



انجمن علمی دانشجویی علوم سیاسی
دانشگاه تربیت مدرس

فصلنامه سیاست

(علمی - تخصصی)

سال سوم - شماره نه - بهار 1395

صاحب امتیاز: انجمن علمی - دانشجویی علوم سیاسی دانشگاه تربیت مدرس
مدیر مسئول: حبیب رضازاده، دانشجوی دکتری علوم سیاسی دانشگاه تربیت مدرس
سر دبیر: هادی طلوعی، دانشجوی دکتری علوم سیاسی دانشگاه تربیت مدرس
مدیر داخلی و دستیار سردبیر: شهاب دلیلی، دانشجوی دکتری اندیشه سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی

هئیت تحریریه

وحدید اسدزاده	دانشجوی دکتری اندیشه سیاسی دانشگاه تهران
سروش امیری	هئیت علمی و استادیار دانشگاه علوم انتظامی امین
محمد باویر	دانشجوی دکتری مسائل ایران دانشگاه تربیت مدرس
مهدی پارسایی	دانشجوی دکتری مطالعات اروپا دانشگاه تهران
امین پرتو	دانشجوی دکتری اندیشه سیاسی دانشگاه تهران
محمود پسندیده	دانشجوی دکتری مسائل ایران دانشگاه تربیت مدرس
محمدجعفر جوادی ارجمند	هئیت علمی و دانشیار گروه علوم سیاسی دانشگاه تهران
احمد جوانشیری	هئیت علمی و استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد مشهد
هادی چهرمی	دانشجوی دکتری مسائل ایران دانشگاه تربیت مدرس
ایوب حیدری	دانشجوی دکتری روابط بین الملل دانشگاه خوارزمی
افسانه خسروی	دانشجوی دکتری روابط بین الملل دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران
مهدی داوودی	دانشجوی دکتری سیاست گذاری عمومی دانشگاه تهران
هادی زرگری	دانشجوی دکتری روابط بین الملل دانشگاه تهران
سلمان صادقی زاده	دکترای جامعه‌شناسی سیاسی دانشگاه تهران
سجاد صداقت	دانشجوی دکتری مسائل ایران دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی
شهریار فرجی	عضو هیئت علمی گروه علوم سیاسی دانشگاه آیت الله بروجردی
مجید نجات پور	دانشجوی دکتری اندیشه سیاسی دانشگاه علامه طباطبایی
لیلا موسوی	دانشجوی دکتری مسائل ایران دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران
امیرحسین وزیریان	دانشجوی دکتری مسائل ایران دانشگاه تربیت مدرس

ویراستار: آرزو مایلی

صفحه آرا: یاسر استادحسین

نشانی پستی: تهران، خیابان جلال آل احمد، دانشگاه تربیت مدرس،

دانشکده علوم انسانی، طبقه همکف،

دفتر گروه علوم سیاسی

پست الکترونیکی: Politic.association@gmail.com

قیمت: 7000 تومان

این مجله در پایگاه مجلات تخصصی نورمگز به نشانی www.noormags.ir نمایه می شود.

؛ راهنمای تدوین مقاله ؛

برای محفوظ ماندن جایگاه علمی این مجله و کسب امتیاز جهت ارتقای جایگاه فصلنامه، فقط مقاله‌هایی پذیرفته می‌شوند که افزون بر داشتن محتوای علمی به تشخیص داوران، با رعایت ضابطه‌های شکلی زیر نوشته شده باشند.

الف - ضابطه‌های نویسنده

1. نام و نام خانوادگی نویسنده (گان) کامل باشد. (به فارسی و انگلیسی)
2. میزان تحصیلات و رتبه علمی و دانشگاه نویسنده (گان) مشخص شود. (به فارسی و انگلیسی)
3. ایمیل نوشته شود.
4. نام دانشگاه و شهر آن نوشته شود.
5. نشانی، کدپستی و شماره تلفن نوشته شود.

ب - ضابطه‌های مقاله

1. مقاله بین 20 تا 25 صفحه باشد.
2. عنوان مقاله کوتاه و گویا باشد. (به فارسی و انگلیسی)
3. مقاله پیش‌تر جایی چاپ نشده یا برای چاپ به‌جایی فرستاده نشده باشد.
4. مقاله با قلم B Nazanin و قلم 14 در محیط Word تایپ شده باشد.
5. چکیده مقاله حداقل 100 و حداکثر 150 کلمه نوشته شود.
6. واژه‌های کلیدی حداقل 5 و حداکثر 10 واژه آورده شود.
7. معادل انگلیسی واژگان تخصصی و معادل انگلیسی نام اشخاص به‌صورت پاورقی در پایین صفحه نوشته شود.
8. مقالات رد شده عودت داده نمی‌شوند.

پ - ضابطه‌های استناد

1. این مجله از روش استناد «درون متنی» پیروی می‌کند، و کافی است منابع، پس از نقل قول مستقیم یا غیرمستقیم، فقط با آوردن (1) نام خانوادگی نویسنده اثر، (2) سال انتشار اثر، (3) شماره صفحه مورد استفاده، و هر سه داخل پرانتز معرفی شوند؛ نمونه: (عنايت، 1349: 25)
2. در صورت تعدد منابع از یک نویسنده در یک سال، با افزودن (الف) و (ب) در کنار سال انتشار، نوشته‌ها مشخص می‌شوند. نمونه: (عنايت، 1349 (الف: 14)، (عنايت، 1349 (ب: 150)
3. منابع مورد استفاده، در پایان مقاله، به ترتیب الفبایی، نام خانوادگی نویسنده، (و اگر یک اثر چند نویسنده داشته باشد، ترتیب الفبایی نویسنده اول)، تنظیم و معرفی می‌شوند.
4. ترتیب نوشتن کتاب منبع در کتاب‌نامه چنین است:
نام خانوادگی نویسنده، نام نویسنده (تاریخ انتشار کتاب) عنوان کتاب، نام مترجم، تعداد جلدها، شماره چاپ، محل نشر کتاب: نام ناشر.
5. ترتیب نوشتن مقاله منبع در کتاب‌نامه چنین است:
نام خانوادگی نویسنده، نام نویسنده (تاریخ انتشار مجله) عنوان مقاله در داخل گیومه، نام مترجم، نام مجله، دوره مجله، صفحات اول تا آخر مقاله در مجله.
6. منابع به زبان خارجی نیز، با ترتیب بالا آورده می‌شوند.

فهرست مطالب

- مشروعیت تطبیقی در اندیشه سکولاریستی ایران معاصر (با تأکید بر دیدگاه‌های مهدی بازرگان، عبدالکریم سروش، حائری یزدی) 5
کاظم حسینی؛ علیرضا صدرا؛ مرتضی شیرودی
- بررسی روند ملت-دولت‌پروری در دوران پساجنگ سرد در افغانستان (با تأکید بر سه بُعد بین‌المللی، منطقه‌ای و داخلی) 25
محمود باهوش فاردقی؛ پیمان زنگنه
- طرح سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در آسیای مرکزی 41
امیررضا حجتی؛ ایرج حجتی
- نقش اکو در توسعه روابط اقتصادی کشورهای عضو 53
عارف بیژن؛ محسن رحمانی واسوکلایی
- ایران و عربستان، رقابت بر سر نفوذ در خاورمیانه 73
آرمینا آرم
- تأثیر لابی اسرائیل بر سیاست خارجی آمریکا در قبال بحران سوریه؛ بررسی موردی خلع سلاح شیمیایی سوریه 83
محمدرضا زادگان
- بررسی کنوانسیون‌های چهارگانه حقوق بین‌الملل بشر دوستانه در عراق 99
افسانه خسروی؛ هادی زرگری

مشروعیت تطبیقی در اندیشه سکولاریستی ایران معاصر (با تاکید بر دیدگاه‌های مهدی بازرگان، عبدالکریم سروش، حائری یزدی)

کاظم حسینی*

دانشجوی دکتری علوم سیاسی

دکتر علیرضا صدرا

دانشیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

دکتر مرتضی شیرودی

دانشیار پژوهشگاه امام صادق (ع)

چکیده

مفهوم مشروعیت سیاسی یکی از مهم‌ترین و بنیادی‌ترین واژگان و مفاهیم علوم سیاسی و به‌خصوص اندیشه سیاسی است. تفاوت مفهوم مشروعیت سیاسی در نگاه اندیشمندان سکولار بیشتر به تفاوت نگاه آنها به منشا مشروعیت باز می‌گردد. سوال اصلی مقاله این است که مشروعیت در میانی فکری سکولارهای معاصر ایران چیست؟ و نقاط اشتراک و یا افتراق اندیشه آنان با یکدیگر چگونه ارزیابی می‌شود؟ فرضیه اصلی این مقاله بر این اساس استوار است که متفکرین سکولار مورد بررسی، دین را دارای قلمرو محدودی می‌دانند و مدعی حداقلی آن است که نباید ترسیم نظام سیاسی اقتصادی و اجتماعی را از دین انتظار داشته باشیم و اساسا دین یک امر اخروی تلقی می‌شود. در این مقاله با استفاده از روش مقایسه‌ای دیدگاه‌های مهدی بازرگان، عبدالکریم سروش و مهدی حائری یزدی بررسی در مورد مفهوم مشروعیت با یکدیگر مورد مقایسه قرار خواهد گرفت و با توجه به این که اندیشه سکولار بزرگ‌ترین رقیب فکری حکومت دینی است وجوه تازه‌ای از اندیشه آنان را درخصوص مشروعیت ارائه خواهیم کرد. به نظر می‌رسد متفکرین فوق اشاره به‌رغم رویکردهای مختلفی که دارند در نهایت منشا مشروعیت را مردم می‌دانند.

کلید واژه‌ها

مشروعیت، سکولار، بازرگان، سروش، حائری یزدی.

مفهوم مشروعیت یکی از اساسی‌ترین مفاهیم در ادبیات سیاسی امروز و در مباحث مربوط به حکومت و دولت است و همواره اندیشمندان و به‌ویژه فیلسوفان و عالمان سیاسی این موضوع را در ادوار مختلف تحلیل و بررسی کرده‌اند. این مفهوم در حوزه‌های مختلف مورد توجه می‌باشد؛ در فلسفه سیاسی مهم‌ترین سوال این است که چه حکومتی مشروع است؟ درست از همان زمان بحث مجوز اعمال قدرت هر حکومتی از زمانی که قدرت خود را اعمال می‌نماید مطرح می‌گردد و این همان سوال از مشروعیت است. در مباحث فقه سیاسی نیز در موضوع حکومت و زمامداری دو سوال وجود دارد، سوال اول این‌که، چه نوع حکومتی مشروع است؟ سوال دوم آن‌که چه کسی حق حکومت دارد؟ در پاسخ به این دو سوال اساسی در بحث مشروعیت پاسخ‌های متعددی داده شده است و نتایج هر کدام از آن‌ها نظام‌های حکومتی متعددی را همراه داشته است، در یک تقسیم‌بندی کلی مشروعیت به دو قسم الهی و غیر الهی یا آسمانی و زمینی تقسیم می‌گردد. در نوع نخست مشروعیت از طرف خداوند اعطا می‌گردد و شخص حاکم حق حاکمیت خود را به خدا منسوب می‌نماید که بر این اساس این تلقی از مشروعیت در نظام‌های گوناگون عناوین مختلفی را به حاکمان می‌دهند. نوع دوم، مشروعیتی زمینی است که از طریق قراردادهای اجتماعی قانون یا آن‌چه مبتنی بر اراده مردم است به‌وجود می‌آید که امروزه از طریق انتخابات به حاکمان اعطا می‌شود. ماکس وبر نیز در تقسیم انواع مشروعیت سه نوع را ذکر می‌کند؛ مشروعیت عقلانی و قانونی، مشروعیت سنتی و مشروعیت کاریزمایی (وبر، 1374: 274-273). از نظر وبر نوع اول با حکومت‌های امروزی سازگارتر است و نوع دوم و سوم از گذشته وجود داشته‌اند و هنوز هم مشروعیت بعضی کشورها بر آن مبتنی است.

اما مشروعیت در جامعه توحیدی، غیر از مشروعیتی است که در جامعه غربی مطرح است؛ مشروعیت در بینش و تفکر سیاسی غرب چیزی غیر از مقبولیت نیست؛ چون در این‌گونه نظام‌های سیاسی، اجتماعی همه مشروعیت‌ها و مقبولیت‌ها اعم از قانون اساسی و انتخاب دولتمردان از رای مردم سر چشمه می‌گیرد. در حالی که در اندیشه سیاسی اسلام مشروعیت غیر از مقبولیت است و مفهومی عمیق‌تر و جایگاهی بلندتر از مفهوم مقبولیت را دارد. علاوه بر مقبولیت از بار اعتقادی نیز برخوردار است؛ در جامعه توحیدی مشروعیت و مقبولیت دو مقوله جداگانه و در عین حال مکمل یکدیگرند از این‌رو است که در جامعه اسلامی حق مشروعیت از آن خداوند است و رای مردم بدون اذن و امضای شارع مشروعیت‌آور نیست، حتی در جایی که رای مردم در برابر اسلام قرار گیرد ارزشی ندارد. چنان‌که امام راحل فرمود: اساسا فرمانوم و تصویب ملی در قبال اسلام ارزشی ندارد (امام خمینی، 1368: 32).

در بینش دینی حق حاکمیت از آن خداست و همه چیز مملوک اوست؛ هیچ‌کس حق تصرف در چیزی را مگر با اجازه خدا ندارد. حاکمیت بر مردم در صورتی مشروع است که با اذن خدا باشد؛ پس حاکمیت حق مردم نیست تا بخواهند آن‌را به کسی واگذار کنند یا کسی را وکیل نمایند (مصباح یزدی، 1378: 52).

اما در اندیشه سکولاریستی معیار و مبنای مشروعیت خواست مردم است و اگر مردم حکومتی را نخواستند آن حکومت نامشروع است؛ هر چند آن حکومت در پی مصالح مردم حرکت کند. در این بینش ملاک مشروعیت مبتنی بر رضایت و قرارداد اجتماعی و اراده عمومی همگانی مبتنی است که امروزه در انتخابات و آرا مردمی تجلی می‌یابد و پیامد این مردم‌محوری زمینی کردن دین و بی‌اعتباری آن است.

1. بررسی مفاهیم

1-1. مشروعیت

واژه مشروعیت در زبان فارسی معادل (Legitimacy) در زبان انگلیسی است؛ که آن هم از ریشه لاتین (Legitimus) به معنی قانونی بودن و مطابق قانون گرفته شده و در زبان انگلیسی نیز با معانی حقانیت، بر حق بودن، طبق قانون بودن، درستی و حلالیت و... به کار می‌رود. (Dictionary Webster's) این واژه در زبان فارسی و عربی بیشتر معنای آن چه مطابق شرع بوده و شرع آن را جایز بداند آمده است (فرهنگ لغت عمید) در حالی که شرعی بودن تنها یکی از معانی مشروعیت است و در حال حاضر این واژه بیشتر با معانی حقانیت و قانونی بودن مورد توجه قرار گرفته است. هم‌چنین در علوم سیاسی پذیرش و فرمانبری آگاهانه و داوطلبانه مردم از یک حکومت و قدرت حاکم را مشروعیت و حقانیت می‌گویند. در اصطلاح سیاسی مشروعیت و حقانیت یکی و یگانه بودن چگونگی به قدرت رسیدن رهبران و زمامداران جامعه با نظریه و باورهای همگان یا اکثریت مردم جامعه در یک زمان و مکان معین است که نتیجه این باور پذیرش حق فرمان دادن برای رهبران و وظیفه فرمان بردن برای اعضای جامعه با شهروندان است (ابوالحمد: 1370: 245-244). از مجموع آن چه گفته شد چنین بر می‌آید که مشروعیت اساس و پایه قدرت حاکم است که از یک سو حق فرمانروایی را به حکومت می‌دهد و از سوی دیگر حکومت شوندگان را از چنین حقی آگاه می‌کند (دولف استرنبرگر، 1378: 299).

در تعبیر اکثر اندیشمندان علوم سیاسی مشروعیت و قدرت به صورت تنگاتنگی با یکدیگر در ارتباط هستند تا جایی که اگر قدرت همراه با مشروعیت باشد چیزی که حاصل می‌شود قدرت مشروع است و شخص اعمال کننده این قدرت دارای آمریت یا اقتدار (Authority) است (لیدز، 1377: 96).

1-2. سکولاریسم

سکولاریسم، به معنای دنیامحوری، دنیامداری و جدایی دین از سیاست است؛ در ذیل این عنوان معانی مختلفی از قبیل بی‌حرمتی، ناسوتی، بشری، دنیوی و زمینی (غیر معنوی) آمده است (آشوری، 1355: 264). سکولاریزم تفکری است که بر حضور دین در ابعاد مختلف زندگی اجتماعی بشر معترض است؛ از نظر سکولارها دین فقط با مسایل خصوصی افراد سروکار دارد نه مسایل اجتماعی آن‌ها واژه Secularis لاتینی است و از Seculum گرفته شده که معنای دنیا یا گیتی در برابر مینو است. واژه سکولاریزم در زبان عربی به علمانیه ترجمه شده است که به معنای علم‌گرایی و عقلانیت می‌باشد و برخی هم آن را مشتق از عالم می‌دانند که به معنای دنیوی‌گری یا گیتی‌گرایی است. در اصطلاح، سکولاریسم یک ایدئولوژی است که هواداران آن آگاهانه همه امور و مفاهیم ماورای طبیعی، ابزارها و کارکردهای مربوط به آن را نفی می‌کنند و از اصول غیر دینی یا ضد دینی به عنوان مبنای اخلاق شخصی و سازمان اجتماعی دفاع می‌کنند (الیاده، 1374: 126).

2. شیعه و مسئله مشروعیت

نظریه‌های مشروعیت در شیعه را در یک تقسیم ابتدایی می‌توان به دو دوره حضور و غیبت تقسیم کرد. در دوره حضور هر چند برخی از فقهای معاصر در قوی نادر مشروعیت مردمی را مورد ملاحظه قرار داده‌اند (حائری یزدی 1995: 176) اما اکثر قریب به اتفاق علمای شیعه مشروعیت سیاسی پیامبر و ائمه را صرفاً بر نصب الهی مبتنی کرده‌اند و بر این اساس در

زمان عدم حضور ائمه حکومت دیگران از مشروعیت کامل برخوردار نخواهد بود و اصولاً با توجه به اندیشه امامت می‌توان به این قول خطر کرد که مشروعیت به معنای تام به معنایی که وفاداری مطلق اتباع را اقتضا کند؛ فقط در عصر حضور شکل می‌گیرد. در این زمینه باید توجه داشت و پارادایم امامت حتی در دوران غیبت نیز به مثابه چراغ راهنمای اندیشه شیعی عمل کرده است و به همین دلیل نظریه‌های سیاسی شیعه عمدتاً در امتداد امامت و با الهام از آن مطرح شده‌اند. ویژگی‌های چون آرمانی دیدن حکومت الهی، دیدن مشروعیت و تأیید بر رهبر و راس حکومت و مشروعیت فردی را می‌توان از پیامدهای سرایت ویژگی‌های دوران حضور به عصر غیبت تلقی کرد.

علاوه بر این‌ها ائمه معصومین به حضور امام علی (ع) با فرض عدم امکان حکومت امامت راهکارهایی را برای حکومت بهتر و حکومتداری مطلوب‌تر در عصر غیبت مطرح کرده‌اند؛ که توجه به آن‌ها می‌تواند به ترسیم الگوی حکومتداری مطلوب شیعی در عصر غیبت کمک کند.

در دوره غیبت در یک تقسیم‌بندی ابتدایی از دو دسته نظریه می‌توان سخن گفت: دسته اول به تعطیل یا نفی حکومت مشروع در عصر غیبت تمایل دارند و دسته دوم در جستجوی سازوکارهای مشروع‌سازی حکومت در این دوره‌اند. ولایت فقیه مشهورترین نظریه‌ی دسته دوم است که توسط امام خمینی (ره) به نظریه مسلط در جمهوری اسلامی تبدیل شده و شکل تازه‌ای از حکومت‌داری را ارائه داده است؛ با این حال از ولایت فقیه برداشته‌هایی متنوعی صورت گرفته است که هر چند اغلب در سنت فکری امام خمینی قرار می‌گیرند؛ اما در مورد مبنای مشروعیت نظام سیاسی اتفاق نظر ندارند و تفسیرهای کاملاً متفاوتی ارائه کرده‌اند (فیرحی، 1382: 275).

در این چارچوب از سه دسته نظریه مشروعیت می‌توان سخن گفت بر اساس نظریه‌های نصب یا مشروعیت الهی، مشروعیت حکومت در دوره غیبت از ناحیه خداوند و با نصب مستقیم ائمه به‌دست می‌آید و رای مردم در این زمینه تأثیری ندارد. علاوه بر این، مشروعیت تمامی نهادهای نظام سیاسی از جمله نهادهای انتخابی نیز از فقیه حاکم سرچشمه می‌گیرد. از سوی دیگر نظریه‌های مشروعیت مردمی با نقد مستندات نظریه نصب بر ضرورت انتخاب مردمی فقیه تأکید می‌کنند و سرانجام دسته سومی از نظریه‌ها نیز در صدد جمع این دو نظریه برآمده و ترکیبی از انتخاب و نصب را مبنای مشروعیت تلقی کرده‌اند. این نظریه‌ها به‌رغم تفاوت‌های بسیار شباهت‌هایی نیز دارند، همه این‌ها با تأثیرپذیری از گفتمان سنتی ساخت سیاسی را فردمحور می‌بینند و بر شخص حاکم و به‌سخن دیگر بر مشروعیت فاعلی تأکید می‌کنند و عموماً به مراحل اولیه شکل‌گیری رهبری و تأکید دولت توجه می‌نمایند؛ لذا به رویه‌ها و محتوای سیاست‌ها و کارکردهای حکومت توجه چندانی ندارند. این نظریه‌ها هم‌چنین مشروعیت را امری بسیط و تک بعدی تلقی کرده و هر یک برای اثبات مدعای خود به بخشی از سنت دینی تکیه کرده‌اند؛ در حالی که با تفسیر مشروعیت به مثابه امری پیچیده و چند لایه و مبتنی بر ابعاد متنوع می‌توان تصور جامع‌تری از این پدیده به‌دست آورد و نصوص متنوع موجود را با یکدیگر آشتی داد.

3. مشروعیت در اندیشه سیاسی سکولار

3-1. بازرگان

تعریف مشروعیت در دیدگاه بازرگان را باید از نگاه جریان‌های لیبرالی جستجو کرد. در اندیشه‌ی لیبرالی مشروعیت از مردم ناشی می‌شود و علت مخالفت جدی لیبرال‌ها با تئوری ولایت فقیه ناشی از این موضوع است. همان‌گونه که می‌دانیم بر اساس قرائت مورد قبول اکثر فقها در تئوری ولایت فقیه، مشروعیت ولی فقیه برای حکومت ناشی از رأی مردم نیست، بلکه مشروعیت این ولایت الهی و بر اساس روایات امامان معصوم علیهم السلام در دوران غیبت به فقیه جامع الشرایط تفویض شده است و رأی مردم صرفاً به معنای پذیرش این ولایت است که از آن به مقبولیت تعبیر

می‌گردد. ولی لیبرال‌های ایران در دوران انقلاب زمانی که در مجلس خبرگان قانون اساسی مسئله‌ی ولایت فقیه مطرح شد، به مخالفت صریح و جدی پرداختند و چون موفق به حذف آن نگردیدند با در اختیار داشتن اهرم دولت موقت، تصمیم به انحلال آن مجلس گرفتند که امام (ره) در برابر آنان موضع گرفتند و در سخنرانی مورخه‌ی 1360/4/24 خود فرمودند: «آمدند آقایان پیش ما، همین آقایان، آقای بازرگان و رفقاییش و گفتند که ما خیال داریم این مجلس را منحلش کنیم، من گفتم شماره چه کاره هستید ... که می‌خواهید این کار را بکنید، شما چه سمتی دارید که بتوانید مجلس را منحل بکنید، پاشید بروید سراغ کارتان» (امام خمینی، 1368، ج 14: 438).

در جای دیگر امام (ره) صراحتاً به انگیزه‌ی مجلس خبرگان تدوین قانون اساسی از سوی لیبرال‌ها اشاره می‌نماید و می‌فرماید: «می‌گویند مجلس باید منحل شود، من نمی‌دانم این آقایان چکاره هستند و برای چه این مجلس باید منحل شود؛ برای این که این آقایان معمم هستند و اهل علم هستند برای این که این آقایان به اسلام عقیده دارند و احکام اسلام را جمع می‌کنند، چون گفتند ولایت فقیه باید باشد» (امام خمینی، 1368، ج 14: 428).

بازرگان مشروعیت نظام را از رأی مردم می‌دانست، نه از دستورات و فرامین دینی و عملکرد حکومت از نظر او محدود به همان اصول چهارگانه در فرمان حضرت علی (ع) به مالک اشتر خلاصه می‌شود که طبق آن کار حکومت ایجاد امنیت در جامعه و ارائه‌ی خدمات رفاهی و توسعه است؛ لذا حکومت وظیفه‌ای در ارشاد و هدایت مردم و دخالت در باورها و رفتارهای شخصی افراد ندارد. هم‌چنین وی حتی مرجعیت را شورایی می‌خواست و ساخت هر قدرت موجود حوزه را نقد می‌کرد. لذا بر آن بود که جمع رهبری سیاسی در یک نظام دموکراتیک با رهبری مذهبی که مبتنی بر صلاحیت مرجعیت است ممکن نیست و اگر مورد استثنایی پیش آمده باشد، مربوط به آیت‌ا... خمینی است و پس از او قابل تکرار نیست. لذا این جمله‌ی ایشان معروف است که ولایت فقیه قبایی است که مناسب قامت امام خمینی دوخته شده است و به تن هیچ‌کسی دیگر نمی‌خورد (برقی، 1381: 269-268).

از نکات دیگری که دیدگاه لیبرال‌ها را در بحث مشروعیت مشخص می‌سازد، اصرار آن‌ها بر تشکیل جمهوری دموکراتیک در هنگام انجام فراندوم جمهوری اسلامی بود. مهندس بازرگان در تاریخ 4 بهمن 1357 در مصاحبه‌ای رسماً از نظریه‌ی جمهوری دموکراتیک اسلامی پشتیبانی کردند و نظر ایشان در واقع دیدگاه نهضت آزادی و حتی اعضای جبهه‌ی ملی نیز بود. بنابراین نظر مرحوم بازرگان در بحث مشروعیت ملهم از نظام‌های دموکراتیک است که در قاموس تفکر مدرنیستی مطرح گردیده است و مردم منبع اصلی مشروعیت حکومت محسوب می‌گردند؛ لذا دین و منابع دینی نمی‌توانند منشا مشروعیت به حساب آیند. بازرگان به‌ویژه پس از چرخش فکری که در سال‌های بعد از پیروزی انقلاب پیدا کرد، پیوستگی دین و سیاست را رد کرد و قرار گرفتن حکومت در اختیار رهبران دینی را خطرناک و تکرار تجربه‌ی شکست خورده‌ی قرون وسطی دانست.

3-1-1. اعتقاد به آزادی

از اصول پذیرفته شده‌ی غرب و نظام سکولار، اعتقاد به اصالت آزادی است که مرحوم بازرگان سعی در تطبیق این اصل غربی با اسلام و به‌عبارت دیگر اسلامی‌سازی آن نموده است. مایه‌ی استدلال آقای بازرگان در خصوص آزادی، از داستان آفرینش سرچشمه می‌گیرد. وی می‌گوید: زمانی که فرشتگان از نیت خداوند درباره‌ی آفرینش انسان آگاه شدند، اعلام کردند که چنین موجودی در زمین خون خواهد ریخت، اما خداوند طبیعت همه‌ی اشیا را به انسان آموخت و او را از فرشتگان بالاتر قرار داد. آقای بازرگان این داستان را این‌گونه تفسیر می‌کند که خداوند به انسان، آزادی انتخاب داد تا بین وسوسه‌های شیطان و رحمت الهی یکی را برگزیند، پس آزادی، بنیاد اصلی زندگی و پیشرفت انسان است؛ وی سپس

نتیجه می‌گیرد که طبق آفرینش الهی، انسان باید آزاد باشد و مردم حق دارند از طریق انتخاب بر نهادهای حکومتی اعمال قدرت کنند (برزین، 1374: 326-328).

طبیعی است که این استدلال آقای بازرگان درباره‌ی آزادی انسان، صحیح نیست؛ چرا که خداوند ضمن دادن اختیار کامل به انسان در بهشت، به او تکلیف کرد که به درخت ممنوعه نزدیک نشود و آدم وقتی نافرمانی گزید، از بهشت اخراج گردید. پس آزادی کامل، نه تنها باعث پیشرفت انسان نشد، بلکه او را از عزت کامل به ذلت انداخت.

هم‌چنین در تفسیر بازرگان از ایدئولوژی اسلامی، آزادی یک امر ضروری است. از دیدگاه او آرمان‌ها و شعارهای فلسفه‌های سیاسی مدرن اروپایی به‌ویژه آن‌ها که متعلق به انقلاب فرانسه هستند نظیر، آزادی، برابری و برادری، اصول حیاتی اسلام نیز می‌باشند و یقیناً آن‌ها در جوامع مسلمانان ناشناخته نیستند و به‌همین دلیل بود که در زمان انقلاب مشروطیت، ایرانیان مشتاقانه شعار حریت، مساوات و اخوت که یک ترجمه و تقلید مستقیم از یک شعار فرانسوی بود را اقتباس نمودند (ساداتی نژاد، 1392: 124). بازرگان برای آن‌ها که بیان‌کننده اسلام با آزادی هیچ تضادی ندارد، از کلمه‌ی اختیار که در آیات قرآن در موارد متعددی به‌کار رفته؛ استفاده می‌کند و اسلام را دین آزادی دانسته و برای آزادی منشا الهی قائل هستند (ساداتی نژاد، 1392: 125).

از دیگر استدلال‌های بازرگان بر بحث آزادی، آیه‌ی مشهور «لا إكراه فی الدین» است که هیچ اجباری در پذیرش دین نیست. بنابراین هیچ شخص یا ماهیت سیاسی نباید زبردستان خود را به اعتقادات اسلامی وادار نماید (بازرگان، 1345: 126). این برداشت آقای بازرگان درباره‌ی «لا إكراه فی الدین» مورد تأیید مفسران قرآن نیست. علامه طباطبایی در تفسیر این فراز از سوره‌ی بقره آورده که منظور از این آیه، آن است که دین اجباری نفی شده است؛ چون دین عبارت است از سلسله معارف علمی که معارف عملی به‌دنبال دارد و جامع همه‌ی آن معارف یک کلمه است و آن عبارت است از اعتقادات که از امور قلبی است (طباطبایی، 1380: 523-530).

به‌نظر می‌رسد مهندس بازرگان از مفهوم آزادی بیش از مفاهیم دیگر در اندیشه‌ی سیاسی خود یاد می‌کند. در تعریف آزادی چنین می‌نویسد: «آزادی موهبتی است الهی و ازلی ملازم با خلقت و خلافت انسان و ضروری نجات و سلامت و سعادت ابدی او. اگر در مغرب زمین در تجدید حیات بعد از قرون وسطای حاکمیت مطلقه‌ی کلیسا به آزادی توجه کرده و به‌طور نسبی احراز نموده‌اند، جزئی از راه طی شده‌ی بشر در طریق انبیا بوده است؛ آزادی همان رهایی از اسارت‌های انسان و اعراض از عبودیت طاغوت است؛ اعم از طاغوت‌های داخلی و خارجی یا عقیدتی و فرهنگی و اقتصادی» (بازرگان، 1364: 68-69).

بازرگان می‌گوید که خداوند به ما اجازه‌ی گناه کردن داده، چنان‌که شیطان را آزاد گذاشته است که به او مهلت داد تا در زمین، انسان‌ها را فریب دهد، به نافرمانی و خرابکاری و ستمگری وادارشان سازد و در وسوسه و سرگردانی، نگاهشان دارد و این همان اختیار و آزادی و مقام و موهبتی است که خدا به فرزندان آدم داده است. وی نتیجه می‌گیرد که آزادی موهبتی است الهی که خداوند به انسان خلیفه‌ی خود اعطا کرده است و هر کس آزادی را بگیرد، بزرگ‌ترین خیانت را در حق انسان مرتکب شده است (بازرگان، 1364: 71).

سؤالی که درباره‌ی این سخنان مطرح می‌شود آن است که آیا حکومت اسلامی نباید جلوی خلاف‌کاری‌ها و خیانت‌ها را بگیرد و باید بی‌بندوباری و هرج و مرج آزاد باشد؟ بازرگان در این خصوص معتقد است که ولایت فقیه باید طوری اعمال شود که اصالت و آزادی انسان تحت‌الشعاع قرار نگیرد. چرا که لازمه‌ی نفی اکراه در دین، اجباری نبودن ایمان و آزادی در عقیده است. وی ادعاهای خود را به رفتار امیرمؤمنان مستند می‌کند و می‌گوید حضرت امیر بیعت با خود را اجباری

نکرد. بازرگان می‌گوید: «در صدر اسلام آزادی اعتراض تا حد کامل وجود داشت تا جایی که اگر شخصی ضروریاتی مثل نماز و روزه را انکار می‌کرد، در صورتی که انکار او به وحدانیت خدا نمی‌رسید، مرتد به‌شمار نمی‌آمد.» (بازرگان، 1364: 75-78). بازرگان هم‌چنین معتقد است که اسلام در زمینه‌ی آزادی بیان و آزادی مذهب، خود را بهتر از هر ایدئولوژی با دین دیگری مورد حمایت قرار می‌دهد (بازرگان، 1356: 35). هم‌چنین بازرگان در کتاب «آزادی هند»، تجربیات کشور هندوستان را به‌عنوان الگویی برای دستیابی به آزادی سیاسی در ایران مورد تحلیل قرار داده است. مفهوم آزادی در اندیشه‌ی بازرگان برآمده از همان برداشت از آزادی است که در حال حاضر در جوامع غربی و سکولار رایج است، به‌طوری‌که آقای بازرگان در جریان فتوای قتل سلمان رشدی به مخالفت با این فتوی پرداختند و چنین اظهار نظر کردند: «مرتد خواندن و حکم ارتداد و اعدام سلمان رشدی توسط امام باعث شد که اسلام و مسلمانان خشن و وحشی و نادان جلوه داده شوند و نویسنده‌ی کتاب آیات شیطانی به شهرت جهانی و مظلومیت و محبوبیت همگانی برسد. حکم قتل مرتد در کلام خدا نیست؛ در سنت نیز وارد نشده است. بنابراین مفهوم آزادی همانند مفاهیم سیاسی دیگر در اندیشه‌ی بازرگان مبتنی بر برداشت‌های مدرن، مورد توجه قرار گرفته است (صدیقی، 1381: 161؛ ساداتی‌نژاد، 1392: 126). بنابراین در جمع‌بندی می‌توان گفت که اسلام و سکولاریسم نه تنها با همدیگر سازگار نیستند، بلکه اختلافاتی بنیادین دارند. سکولاریسم وحی را بر نمی‌تابد، شرع قبول ندارد، فرد را از لحاظ اخلاقی، نوع پوشش، نوع خوراک، نوع گفتار و... آزاد می‌داند و انسان را محور همه چیز می‌داند. از این‌رو اختلاف اسلام و سکولاریسم اساسی و ماهوی است و هر کدام راه جداگانه‌ای می‌روند.

بدیهی است آزادی موردنظر در اندیشه‌ی لیبرالیسم و آقای بازرگان به هیچ‌وجه مورد تأیید نظام اسلامی نبوده و نیست، چرا که آزادی با القای اندیشه‌های غربی، باعث بی‌بندوباری در جامعه و آلوده شدن محیط سیاسی جامعه‌ی اسلامی می‌شود و قانون اساسی جمهوری اسلامی نیز چنین آزادی‌هایی را به هیچ‌کس نداده است. حضرت امام (ره) نیز در بخشی از وصیت‌نامه‌ی خود می‌فرماید: «باید بدانیم که آزادی به‌شکل غربی آن که موجب تباهی جوانان و دختران و پسران می‌شود، از نظر اسلام و عقل محکوم است... و بر همه‌ی ما و همه‌ی مسلمانان جلوگیری از آن‌ها واجب است و از آزادی‌های مخرب باید جلوگیری شود (وصیت‌نامه‌ی سیاسی الهی امام خمینی (ره)، بند م).

3-1-2. مفهوم ملیت

آقای بازرگان در کتاب «انقلاب ایران در دو حرکت» به تبیین مواضع خود در رابطه با ملی‌گرایی می‌پردازد. ایشان معتقدند در ایران دو تفکر وجود دارد: 1- اسلام برای ایران 2- ایران برای اسلام. آقای بازرگان در نوشته‌های خود به دفاع از اندیشه‌ی اول می‌پردازد و با این نگاه اهمیت ملیت را در مبانی فکری خود مشخص می‌نماید.

لذا بر اساس تفکر بازرگان منافع ملی ایران، از اسلام هم مهم‌تر است و اگر لازم شد اسلام به‌نفع ایران باید هزینه گردد. این برداشت بازرگان از مفهوم ملیت نسبت نزدیکی با همان تعریف ناسیونالیسم اروپایی دارد. اگرچه هیچ‌گاه در ایران آن آثار را به‌همراه نداشت و بیشتر به‌صورت عصبیت نسبت به خاک، خون و زبان محدود شد. به‌ویژه از سوی حکومت پهلوی به حربه‌ای جهت مبارزه با ارزش‌های اسلامی تبدیل گردید. در حقیقت میان اندیشه‌ی انقلاب اسلامی و بنیانگذاران آن از جمله امام خمینی (ره) و آقای بازرگان اختلاف ایدئولوژی بود. هدف آقای بازرگان خدمت به ایران از طریق اسلام، در حالی‌که امام (ره) خدمت به اسلام از طریق ایران را می‌خواست (بازرگان، 1363: 11).

در اندیشه‌ی سیاسی لیبرالیستی، دموکراسی کارآمدترین نظام حکومتی است و بر دیگر نظام‌های حکومتی ترجیح دارد. برابری حقوقی و سیاسی همه‌ی افراد، حاکمیت مردم، اصل حکومت اکثریت، مشارکت مستمر جامعه در تصمیم‌گیری‌های سیاسی امکان تقنین در همه‌ی زمینه‌ها به‌موجب رأی مردم، اصالت عقل فرد در صلاح‌اندیشی درباره‌ی شیوه‌ی زیست خود مقید بودن حکومت به قانون از عناصر تشکیل دهنده‌ی دموکراسی است (بشیریه، 1378: 21-22). لیبرال‌ها معتقدند این برداشت از اندیشه‌ی سیاسی امروزه در جهان ما در کشورهای غربی به منصف ظهور رسیده است و کارکرد موفق خود را نشان داده است. بنابراین برای جامعه‌ی ایران بهترین گزینه استفاده از این تجربه می‌باشد. بازرگان به‌عنوان یک روشنفکر مذهبی با گرایش لیبرالی در بحث دموکراسی معتقد بود کشور ما به‌دلیل استبداد 2500 ساله، هنوز گنجایش لازم برای دموکراسی پیدا نکرده است بنابراین آموزشی اجتماعی و سیاسی مناسب پیش‌نیاز هرگونه فعالیت سیاسی معنادار است (بازرگان، 1335: 65). مهم‌ترین اقدام بازرگان در بخش سیاسی اقدام به تأسیس نهضت آزادی ایران است که یک دوره مبارزه‌ی سیاسی را برای تحقق دموکراسی و مبارزه با استبداد را در کارنامه‌ی خود داشته است. نهضت آزادی معتقد است که دموکراسی می‌تواند در جامعه‌ی اسلامی به اجرا درآید، به‌همین جهت به دفاع از آن می‌پردازد. مرحوم بازرگان در این خصوص معتقد است: «نظر به این که رابطه‌ی مستقیم برای ضبط احکام و اوامر مابین خلق و خالق وجود ندارد و تعلیم «کتاب و حکمت» پس از نبوت خاتمه یافته است و اوصیا و ائمه نیز که مظاهر و نمونه‌های حق و مفسرین قرآن هستند، همیشه و در همه جا حضور نداشته و ندارند و به‌علاوه خود مردم مسئول و موظف به اداره و اصلاح امور جامعه هستند در اسلام، وجود زمامدار و یک عده مجریان امور امری ضروری شناخته شده است و از اهم فرایض دینی به‌شمار می‌رود». در حقیقت ارکان ایدئولوژی سیاسی مهندس بازرگان از ملی‌گرایی، احترام به قانون اساسی و پیروی از مصدق شکل گرفته بود. در این اصول نیز نام و نشانی از حکومت اسلامی نیست؛ بلکه اصرار بر ارزش‌ها و مفاهیم غربی به‌چشم می‌خورد. ایشان به‌صراحت در پس از پیروزی انقلاب اسلامی می‌گوید: «به‌رغم اعتراضاتی که به من وارد می‌کنند، معتقد به دموکراسی و طرفدار حاکمیت ملی هستیم» (کیهان، 1358/11/8).

مهندس بازرگان بعد از پیروزی انقلاب اسلامی بارها در برابر نظر امام خمینی (ره) از نظریه‌ی جمهوری دموکراتیک اسلامی به دفاع پرداخت و اعلام نمود به‌عنوان جمهوری اسلامی باید دموکراتیک را اضافه کرد. تا این که امام (ره) با اعلام جمهوری اسلامی نه یک کلمه کم و نه یک کلمه زیاد، صراط مستقیم انقلاب اسلامی و حاکمیت دینی را ترسیم نمود. امام (ره) سپس فرمود: «یک دسته غرب‌زده هستند که در فکر هستند یک جمهوری به‌وجود آید ولی اسلامش نباشد، جمهوری دموکراتیک باشد از بس به این‌ها در مدارس و در غرب به آن‌ها تزریق شده که آزادی، حقوق بشر و طرفداری از حقوق بشر در غرب است، این‌ها باورشان آمده است» (سلطانی، 1367: 115).

با همه‌ی مخالفت‌های امام (ره)، نهضت آزادی باز هم از دموکراسی و پیوند جنبش دموکراتیک با انقلاب اسلامی صحبت می‌کرد. نهضت در بیانیه‌ای در 58/3/27 اعلام نمود: «اصرار و تأکید بر جدایی نهضت اسلامی از جنبش دموکراتیک، نه به سود اسلام و مسلمین است و نه به سود جامعه و ملت ایران و نه منطبق بر حقیقت اسلام با دموکراسی یا ملیت مغایرتی ندارد (اسناد نهضت آزادی، 1362: 144).

حضرت امام (ره) دموکراسی مورد تأیید آقای بازرگان را اهانت به اسلام می‌دانست و معتقد بود که اصرار افزودن عنوان دموکراتیک به جمهوری اسلامی، می‌خواهد بگوید که در اسلام دموکراسی نیست. آن حضرت در مصاحبه‌ای موضع نظام اسلامی را این‌گونه بیان نمود: «دشمنان تا توانستند راجع به جمهوری اسلامی مخالفت کردند... آخرش که آن خوب

خوب‌هایشان صحبت می‌کرد می‌گفت جمهوری اسلامی دموکراتیک، ملت ما این را قبول ندارد. من این‌را در یکی از حرف‌هایم گفتم که این‌که ما قبول نداریم برای این‌که این اهانت به اسلام است؛ شما این را پهلوی می‌گذارید معنایش این است که اسلام دموکراتیک نیست و حال آن‌که از همه دموکراسی‌ها بالاتر است (در جستجوی راه از کلام امام (ره)، 1364: 175).

بدیهی است که دموکراسی غربی که با حکومت دینی هیچ سازگاری ندارد و براساس آموزه‌های اسلامی، حکومت از آن خداست و مجری احکام و قوانین نیز از جانب او تعیین می‌شود و نفی دخالت خدا، رسول و امام یک اندیشه‌ی التقاطی است که جایگاهی نخواهد داشت.

3-2. سروش

تقدس‌زادی از حکومت دینی یکی از اصول ایدئولوژی سروش بود. موضع مشروعیت دولت‌ها در اندیشه سروش به‌طور کلی متأثر از نظریه‌ی ماکس وبر بود. وبر مشروعیت سیاسی حکومت‌ها را به سه نوع مشروعیت کارزماتیک، سنتی و قانونی (مدرن) تقسیم می‌کرد. در عرصه‌ی داوری هم‌چون وبر معتقد بود مشروعیت مدرن با عقلانیت مدرن سازگاری بیشتری دارد به حمایت از آن می‌پردازد. سروش به پیروی از این تقسیم‌بندی و در تعیین مشروعیت سیاسی جمهوری اسلامی، دوران امام خمینی (ره) را که دوران تاسیس حکومت بود به‌دلیل جاذبه‌های کارزماتیک و شخصیت فرهمند ایشان دارای مشروعیت سیاسی از نوع کارزماتیک می‌دانست و دوران نهادینه شدن حکومت جمهوری اسلامی را که مبتنی بر باورهای فقهی-کلامی شیعه بود و نشان از سنت‌های دیرینه‌ی تاریخ اعتقادی ایرانیان داشت دارای مشروعیت سنتی می‌شمرد، اما سروش معتقد است جامعه‌ی ایران باید گامی فراتر نهد و ضمن پذیرش عقلانیت مدرن به حکومت‌ها از این منظر بنگرد و بدین ترتیب است که مشروعیت سیاسی مدرن جایگزین مشروعیت سیاسی سنتی خواهد شد.

به‌عبارت دیگر وی معتقد است که دوران اندیشه‌ی ولایت فقیه که مبتنی است بر ولایت ائمه‌ی شیعه از طریق فقه‌ها سپری شده و حکومت‌ها نباید مشروعیت خود را از این اعتقادات دینی و کلامی بگیرند، نباید بگوییم جمهوری اسلامی مشروعیت دارد چون فقیه‌ی جامع شرایط که نیابت عام از امام زمان دارد بر راس آن حکومت می‌کند. بگوییم حاکمیت از آن خداست و این حق از طریق پیامبران و معصومین به نایبان عام واگذار شده است، این تلقی از مشروعیت سیاسی، سنتی است و باید جای خود را به یک مشروعیت سیاسی مدرن بدهد؛ به‌نظر آن‌ها مشروعیت سیاسی باید دو رکن دموکراسی و کارآمدی استوار باشد. در واقع این مباحث، نوعی با فلسفه حقوق مباحث نظری، حقوق اساسی و حقوق بشر غربی پیوند می‌خورد.

نکته مهمی که از مباحث سروش به‌دست می‌آید این است که دموکراسی تنها و تنها بر این مبنا تعریف می‌شود که در قانون اساسی منشا قدرت «مردم» معرفی می‌شود و هیچ نامی از خدا و موجودی الهی به‌میان نیاید، تحلیل گفتمانی دال «مردم» نیز مبتنی بر این نکته است که دموکراسی باید سکولاریستی باشد اگر نه «مردم» خود موضوعیت ندارند، لفظ «مردم» برای آن استفاده می‌شود که ما را از مفاهیم دینی و مذهبی دور سازد؛ لذا به متن و توده‌های جامعه اشاره ندارد، دال «مردم» بر این نکته دلالت دارد که حکومت دموکراتیک نمی‌تواند برآرا و فلسفه‌های کلامی، مذهبی استوار باشد و منشا قدرت را به خداوند، پیامبران و دیگر شخصیت‌های دینی نسبت دهد. «مردم» در این‌جا به‌صراحت به سکولاریسم، دنیوی شدن و برکندن از آسمان دلالت دارد. بر همین اساس است که این ایدئولوژی اصولاً به متن مردم و توده‌ها توجه ندارد و در فرآیند تحولات خود به گرایش‌های الیتسی (نخبه‌گرایی) منتهی می‌شود. ترویج سکولاریسم در دل حکومت دینی به اندازه‌ای برای سروش اهمیت داشت که موجب می‌شد بدون حاشیه رفتن و در لفافه سخن گفتن به تبیین و

جانبداری از سکولاریسم بپردازد. در عصر جدید سکولاریسم به معنای کنار گذاشتن آگاهانه دین از صحنه معیشت و سیاست معرفی شده است. حکومت سکولار حکومتی است که با دین ضدیت ندارد، اما دین را نه مبنای مشروعیت خود قرار می‌دهد و نه مبنای عمل خود؛ هر حکومتی برای پا گرفتن و پایدار ماندن به دو چیز حاجت دارد: یکی مبنایی که آن را مشروع و محقق می‌سازد و دوم مبنایی که باید بر وفق آن عمل کند و با توجه به آن است به تصرف و سیاست‌گذاری بزند. روزگاری بود که حکومت‌ها این هر دو مقوله را از شرایع کسب می‌کردند؛ یعنی حاکم هنگامی بر حق محسوب می‌شود که به پشتوانه‌ای دینی برسند و شرایع و احکام مذهبی باشد، اما در روزگار ما از دو سه قرن پیش به این‌سو، این رای کاملاً متروک افتاده است. امروزه حکومت‌ها به پشتوانه‌ی آرای مردم مقبولیت و مشروعیت پیدا می‌کنند و عمل آن‌ها را هم قانون‌هایی تعیین و تحدید می‌کنند که خود مردم وضع کرده اند (سروش، 1374: 6).

در شماره‌ی 26 کیان، سروش تفاوت این دو نوع مشروعیت سیاسی را به تفاوت دو نوع انسان متضاد نسبت می‌دهد بدین ترتیب وجوه انسان‌شناسی سروش نمایان می‌شود. او در این جهت به بیان تفاوت انسان سکولار که آن را «مدرن» می‌نامد با انسان مذهبی که آن را «سنتی» می‌خواند می‌پردازد؛ وی در بیان گوشه‌ای از این تفاوت‌ها درباره‌ی انسان مدرن و سنتی چنین می‌آورد:

تفاوت انسان مدرن و سنتی در دو مقوله‌ی تمتع و تصرف خلاصه نمی‌شود و آن فهرست را می‌توان بسی طولانی‌تر نمود. به‌طور کلی انسان مدرن انسانی است منتقد و معترض؛ در برابر انسان آرام و منقاد سنتی طالب تغییر جهان (نه فقط طالب تفسیر جهان) طالب انقلاب (نه فقط اصلاح) فعال (نه منفعل) قانع به شک و دغدغه (نه طالب یقین) طالب وضوح و سبب‌دانی (نه حیرت و راز) طالب بطر و طرب (نه اندوه فراق)، در یاد زندگی (نه یاد مرگ) طالب حقوق (نه فقط طالب تکالیف) صاحب هنر مبدعانه (نه فقط تقلید از طبیعت) متوجه به بیرون (نه فقط درون) محب دنیا (نه تارک دنیا) متصرف در دنیا و واجد اخلاق در خور آن (نه فقط تمتع از دنیا) به‌کار گیرنده‌ی عقل برای نقد (نه فقط فهم) و غافل از بندگی و مباحی به صانع بودن و غافل از مصنوع بودن خویش (سروش، 1374: 6).

مطالب بالا صراحت دارد که انسان مدرن، انسان دنیوی و سکولار است که دغدغه دنیا دارد نه آخرت، دیگر در پی شناخت تکالیف خویش نیست؛ بلکه در دستیابی به حقوق خویش است.

لذا کار بست حقوق بشر در این ایدئولوژی بدان معناست که انسان مدرن مطالبه‌محور است نه تکلیف‌مدار. به‌بیان سروش در جهان جدید سخن گفتن از حقوق بشر دلپسند و مطلوب می‌افتد، چرا که ما در دورانی زندگی می‌کنیم که انسان‌ها بیش از آن که طالب فهم و تشخیص تکالیف خود باشند طالب درک و کشف حقوق خود هستند (سروش، 1374: 9). به‌همین دلیل است که سروش اندیشه‌ی حکومت دینی و ولایت فقیه را با «حقوق بشر» ناسازگار می‌داند. زیرا به اعتقاد او یکی از دلایل مهمی که در جهان جدید اساسا درک مفهوم «ولایت فقیه» و «حکومت اسلامی» را برای مخالفان و موافقان دشوار کرده است همین است. حکومت ولایت فقیه، حکومت مبتنی بر تکلیف است در حالی که ذهنیت بشر جدید و اکثر فلسفه‌های سیاسی جدید حکومت را مبتنی بر حق و مسبوق به حقوق آدمیان می‌دانند؛ یعنی آدمیان واجد حقوق، کسانی را به‌منزله‌ی حاکمان بر می‌گزینند و در استیفای حقوق خود می‌کوشند و حکومت هم مکلف به تامین مصالح عامه است (سروش، 1374: 9). لذا همه این مباحث موجب می‌شود که در مقوله مشروعیت سیاسی، انسان مدرن در پی تفسیر الهی منشأ قدرت نباشد.

هدف سروش از طرح نظریه حکومت دموکراتیک دینی، حل تعارض اسلام و دموکراسی است. دموکراسی در نظریه او شیوه‌ای است برای «تحدید قدرت حاکمان و عقلانی کردن تدبیر و سیاست ایشان تا در سیاست‌شان خطا کمتر افتد و

مفاسد امور به نصیح و نرمی و شورا و هم‌دلی صلاح و سامان پذیرد و به قهر و انقلاب حاجت نیافتد و عزل حاکمان ناصالح بدون توسل به خشونت ممکن باشد» (سروش، 1376: 305). او مشکل تعارض دین و دموکراسی را در فقهی دیدن دین و حکومت دینی می‌داند. سروش با تأکید بر تمایز حکومت فقهی از حکومت دینی و به حاشیه راندن فقه و برجسته کردن ایمان آزادانه مردم، دین و دموکراسی را باهم آشتی می‌دهد.

به نظر وی، جامعه‌ای که آزادانه دین را پذیرفته باشد، حکومت برخاسته از آن نیز دموکراتیک خواهد بود. از آن جا که چنین حکومتی دغدغه پاسداشت ایمان آزادانه مردم و رضای خالق را داشت، دینی است. پس حکومت دموکراتیک دینی از اساس مسبوق به جامعه دینی است که در آن، مردم آگاهانه و آزادانه و نه از سر ترس و اکراه و تلقین، دین را برگزیدند و به ارزش‌های دینی باور دارند. هدف این حکومت، اجرای احکام نیست بلکه ایجاد فضای مناسب برای انتخاب آگاهانه و آزادانه دین و تجربه دینی است (دباغ، 1384: 691).

حقوق بشر، عدالت، آزادی و ایمان دینی مردم، قدرت محدود دولت و تکیه بر عقل جمعی، پایه‌های اصلی حکومت دموکراتیک دینی سروش را تشکیل می‌دهد. در این نظریه، حقوق سیاسی مردم از جمله حق انتخاب حاکمان و نظارت بر آن‌ها، ریشه در انسان بودن آن‌ها دارد و فارغ از شرع، حق آن‌هاست و مردم با اتکا به همین حقوق حاکمان خود را انتخاب کرده و بر آن‌ها نظارت می‌کنند. وی با اتکا به حقوق سیاسی مردم، نظریه ولایت فقیه را به نقد می‌کشد.

به نظر او برای تحقق یک حکومت دموکراتیک، باید فهم دینی از راه برجسته‌تر کردن نقش عقل در آن سیال شود. منظور از عقل، عقل جمعی است که ثمره مشارکت همگان و بهره جستن از تجربه‌های بشری است و تنها با شیوه‌های دموکراتیک به دست می‌آید. در حکومت‌های دموکراتیک، عقل جمعی، داور نزاع‌ها و گشاینده مشکل‌ها است. در حکومت دموکراتیک دینی نیز این داوری به دست فهمی از دین که عقل جمعی آن‌را پذیرفته است، صورت می‌گیرد (سروش، 1373: 280). به نظر وی، انباشت قدرت در یک فرد یا یک نهاد، حتی اگر حاکم، عادل باشد فساد به همراه خواهد آورد. او اعتقاد بر نظارت بر قدرت دارد تا جایی که مدعی است «هر مکتب سیاسی که روشی برای مهار قدرت نداشته باشد مکتبی ضد بشری است» (سروش، 1373: 263).

در نظر وی، حکومت امری ذاتاً غیر دینی است (سروش، 1373: 208) که به تبع جامعه، دینی می‌شود، یعنی چون مردم دیندارند حکومت دینی می‌شود نه این که چون حکومت دینی است مردم را دیندار می‌کند. وی حکومت دینی را به طب دینی تشبیه می‌کند (دباغ، 1384: 694) بدین ترتیب وی در توجیه کارویژه‌های اصلی حکومت دینی به «نظریه دولت رفاه» غربی نزدیک می‌شود. از نظر سروش مهم‌ترین وظیفه حکومت دموکراتیک دینی، آن است که اولاً حاجات اولیه مردم را به روش‌های عقلانی و تجربی تأمین کند تا از تنگناهای مادی برهند و بگذرند و مجال پرداختن به ارزش‌ها و حاجات لطیف‌تر معنوی و از جمله ایمان آوردن آزاد را پیدا کنند و ثانیاً جامعه را به صحنه دعوت به دین و انتخاب آزاد ایمان نگه دارد. (دباغ، 1384: 696).

به هر حال دعوت سروش به حکومت دموکراتیک دینی، دعوت به حقوق بشر، آزادی و دینداری محققانه و آزادانه است و این با حکومت ایدئولوژیک مورد نظر گفتمان‌های اسلام سیاسی تفاوت‌های بسیار دارد. چنین حکومتی در عمل کاری به دینداری مردم ندارد و نمی‌تواند فرهنگ دینی و یا فهمی خاص از دین را از بالا به مردم تزریق کند (سروش، 1373: 217). سروش در یکی از آثار خود، با استناد به نظریه توکویل، دموکراسی آمریکا را دموکراسی دینی تلقی می‌کند (سروش، 1373: 231). از این رو، به نظر می‌رسد مدل مطلوب او، تفاوت چندانی با مدل دموکراسی آمریکایی ندارد.

حکومت مطلوب مورد نظر سرش برگرفته از مبانی نظری مدرنیته هستند. حکومت دینی مورد نظر سرش، حکومتی است پلورال، سکولار، لیبرال و منطبق با حقوق بشر مدرن غربی و تحقق بخش آن است.

3-3. حائری

حائری برای پاسخ‌گویی به یکی از عمده‌ترین سؤال‌های فلسفه سیاسی یعنی علت تبعیت شهروندان از اوامر حکومت یا بحث مشروعیت سیاسی نظریه‌ای ارائه می‌کند که آن را نظریه وکالت مالکان شخصی مشاع نامیده‌اند (کدیور، 1376: 175). بررسی کلی این نظریه نشان می‌دهد که اجزا آن از جمله قرار دادن مبنای مشروعیت حکومت بر مالکیت در آرا فلاسفه غربی هم‌چون جان لاک دیده می‌شود؛ اما ترکیب این اصل با برخی از اصول و احکام موجود در فقه اسلام کاری است که توسط حائری انجام گرفته است. مهم‌ترین محورهای نظریه مشروعیت حکومت به شرح زیر است:

3-2-1. مالکیت شخصی مشاع شهروندان

حائری برای بیان نظریه خود ابتدا به توجیه نحوه تشکیل حکومت توسط انسان‌ها می‌پردازد. برای این کار ایشان ضمن مباحث مفصلی نشان می‌دهند که حق مالکیت انسان‌ها به مکان زیست طبیعی خود از حقوق طبیعی و تکوینی است (حائری، 1995: 100). البته این حق به دو صورت محقق می‌شود: یکی، انحصاری که مربوط به مکان زندگی اختصاصی انسان‌هاست و دیگری، مشاع که به مکان زندگی مشترک انسان‌ها مربوط می‌شود (حائری، 1995: 102). در این میان مالکان مشاع هر سرزمین با رهنمود عقل عملی به این نتیجه می‌رسند که باید برای تأمین امنیت داخلی و خارجی خود، گروهی را برگزینند و این امر یعنی شکل‌گیری یک حکومت. (کاپلستون، 1375: 149).

در راه انجام و اعمال حق مالکیت شخصی و مستقل و مشاع، هر فردی از افراد دیگر انسان نیز عیناً هم‌چون خود او بر اساس زیست طبیعی از مالکیت شخصی مشاع سرزمین او برخوردار است. برخورد به این واقعیت طبیعی، عقل عملی و نیروی اندیشمندی او را به دو راه حل به هم پیوسته ترغیب و رهنمون می‌سازد. این دو راه حل به هم پیوسته این است که او و تمام افرادی که مانند او از مالکیت مشاع آن سرزمین برخوردارند، رهنمود عقل علمی، شخصی یا هیأتی را وکالت و اجرت دهند که تا او تا جایی که ممکن است همه وقت و امکانات خود را در بهزیستی و همزیستی مسالمت‌آمیز آنان در آن سرزمین به کار بندد (حائری، 1995: 107).

از نظر حائری، با توجه به قانون انسانی و اسلامی، «الناس مسلطون علی اموالهم» (هر انسانی حق هرگونه تصرف و حاکمیت در اموال خود را دارا می‌باشد). انسان‌ها بدون هیچ نیازی به گردهم‌آیی و قرارداد جمعی و تنها به خاطر اعمال حق مالکیت و حاکمیت، بر اموال شخصی مشاع خود حق انتخاب نماینده یا هیأت نمایندگی برای اداره حکومت را دارند (حائری، 1995: 108).

برای درک اهمیت این موضع حائری، یعنی اعطا حقوق کامل به مردم در تعیین سرنوشت سیاسی خود، باید توجه داشت که مطابق برخی برداشتها از آئین اسلام، زبان دین، زبان تکلیف است و از آن جا که بحث درباره هر نوع حق، بحثی غیردینی یا برون دینی است، مسئله حقوق سیاسی مردم در اسلام جایی ندارد (کدیور، 1379: 321)؛ به علاوه یکی از لوازم ولایت شرعی فقیهان بر مردم، عدم امکان دخالت مستقلانه آن‌ها در حوزه امور عمومی است، چنان که یکی از محققان در تشریح دیدگاه معتقدان ولایت فقیه توضیح می‌دهد: مردم به‌عنوان مؤلفی علیهم در تمامی امور عمومی، شئون سیاسی و مسائل اجتماعی مرتبط به اداره جامعه، به‌ویژه در مسائل کلان در ترسیم خطوط کلی آن، ناتوان از تصدی، فاقد اهلیت در تدبیر و محتاج سرپرست شرعی هستند. مردم اگرچه در حوزه امور خصوصی و مسائل شخصی، مکلف و رشیدند، اما در حوزه عمومی، شرعاً مجبورند و هرگونه دخالت و تصرف مردم در حوزه امور عمومی محتاج اجازه قبلی با

تنفیذ بعدی ولی فقیه است. از آن جا که مردم، بدون ارشاد، تدبیر و ولایت فقیهان عادل در حوزه امور عمومی منحرف می‌شوند و چه بسا مصالح خود را زیر پا بگذارند... لطف الهی اقتضا می‌کند که توده مردم برای جبران این ضعف و ناتوانی خود، تحت ولایت و تدبیر فقیهان عادل قرار گیرند (کدیور، 1377: 114). به این ترتیب مشاهده می‌شود بر خلاف برخی از آرا و نظرات رایج در میان بعضی از اندیشمندان شیعه، حائری تلاش می‌کند با استفاده از اصل مالکیت، حق تعیین سرنوشت افراد را به‌طور کامل در دست خودشان قرار دهد.

3-2-2. وکالت دولت از سوی شهروندان

رکن مهم دیگر نظریه وکالت مالکان شخصی مشاع وکالت دولت و حاکمان آن از سوی شهروندان است. در واقع بر اساس این نظریه، رابطه مردم کشور با حکومت درست به‌سان رابطه مالکین مشاعی است که شخصی را به‌عنوان وکیل و نماینده تام‌الاختیار خود انتخاب می‌کنند. حاکم، وکیل مردم است و حکومت هم معنایی جز نمایندگی مردم ندارد. حکومت صرفاً یک وکالت و نمایندگی از سوی مالکان حقیقی که شهروندان‌اند بیش نیست و معلوم است قرارداد وکالت و نمایندگی از هر جهت پیوسته در اختیار موکلین است. زیرا وکالت به‌گفته فقیهان ماهیتاً یک قرارداد جایز و غیر لازم الایفاء است و موکل یا موکلین، هر زمان که بخواهند می‌توانند قرارداد مزبور را یک‌سویه حل و فسخ نمایند و وکیل هم پیوسته در اختیار و زیر نظر موکل خود تنها مسئولیت‌هایی را که در دایره وکالت او است، انجام می‌دهد و حق تجاوز از محدوده وکالت و نمایندگی خود را ندارد و معلوم است که وکیل یا نماینده مزبور هر عملی را که در راستای وکالت و نمایندگی خود از سوی مالکان مشاع انجام می‌دهد، باید به‌خاطر دفاع و جلب مصالح و دفع مفاسد از آحاد موکلین خود باشد، به‌طوری که نتیجه فعالیت‌های نمایندگی او به‌طور مساوی به همان‌گونه که مالکیت‌های مشاع آنان ایجاد می‌کند، به‌سوی هر یک از افراد و آحاد آنان بازگشت نماید (حائری، 1995: 121-120). بر اساس این نظریه، حکومت یک نوع مأموریت و وکالت از سوی شهروندان است و چون ماهیت وکالت، یک قرارداد و عقد است که هیچ‌گونه الزامی را برای موکل یا موکلین به‌وجود نمی‌آورد لذا هرگاه که موکلین بخواهند، می‌توانند وکیل خود را از وکالت عزل کرده و شخص دیگری را به‌جای او انتخاب و منصوب کنند.

در مورد نظریه وکالت دولت از سوی شهروندان باید توجه داشت که مفهوم وکالت در برابر مفهوم ولایت قرار می‌گیرد. در واقع در تمام نظریه‌های دولت در فقه شیعه که مبتنی بر «مشروعیت الهی بلاواسطه» قرار دارد، «ولایت بر مردم» مهم‌ترین نحوه رابطه حاکم دینی و مردم است؛ اما رابطه حاکم دینی و مردم در کلیه نظریه‌های مبتنی بر «مشروعیت الهی - مردمی» وکالت است؛ یعنی زمامدار دینی وکیل مردم و نماینده ایشان در انجام خدمات عمومی است (حائری، 1995: 150).

3-2-3. وجوه افتراق ولایت با وکالت

بی‌تردید میان این دو نوع رابطه تفاوت‌های بسیاری وجود دارد که از جمله مهم‌ترین آن‌ها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- 1- وکالت عقد است، نه ایقاع و نه حکم، اما ولایت حکم است، نه عقد و نه ایقاع؛
- 2- وکیل باید در چارچوب اختیارات موکل عمل کند؛ اما قلمرو ولایت را شارع تعیین می‌کند؛
- 3- عقد وکالت با رضایت موکل منعقد می‌شود، اما در جعل ولایت، رضایت مولی علیه شرط نیست؛
- 4- قلمرو وکالت اموری است که موکل بالمباشره حق ارتکاب آن‌ها را دارد اما قلمرو ولایت اموری است که مولی علیه شرعاً صلاحیت انجام آن‌ها را ندارد؛

- 5- اصل، جواز وکالت در هر چیزی است، حال آن که اصل، عدم ولایت است؛
- 6- در حوزه وکالت، اصالت رأی و تصمیم‌گیری از آن موکل است؛ اما در ولایت، اصالت رأی و تصمیم‌گیری از آن ولی است؛
- 7- در وکالت، هم موکل و هم وکیل رشیدند، اما در ولایت، ولی شرعی رشید است، اما مولی علیه در حوزه ولایت محجور است؛
- 8- نصب و عزل وکیل به‌دست موکل است، اما نصب و عزل ولی شرعی به‌دست مولی علیهم نیست؛
- 9- وکیل در مقابل موکل مسئول است؛ اما ولی شرعی در مقابل مولی علیهم مسئول نیست و شرعاً موظف به پاسخگویی به آنان نمی‌باشد؛
- 10- موکل بین افراد واجد شرایط وکالت، «حق انتخاب» دارد اما مولی علیهم در حوزه ولایت ذی‌حق نیستند تا حق انتخاب داشته باشند؛
- 11- وکالت وکیل مقید به‌مدت معین است، اما ولایت ولی شرعی بر مردم، با دوام شرایط، غالباً مادام‌العمر است؛
- 12- وکیل می‌تواند استعفا دهد و خود را عزل کند، اما از آن‌جا که ولایت حکم است نه حق و عقد، ولی شرعی تا حائز شرایط است، حق استعفا ندارد؛
- 13- با مرگ وکیل یا موکل، وکالت ساقط می‌شود، اما ولایت با مرگ جاعل ولایت یا مرگ ولی شرعی ساقط نمی‌شود؛
- 14- از شرایط لازم وکالت از سوی مردم در حوزه امور عمومی، ایمان و کاردانی است، اما مهم‌ترین شرایط لازم ولایت بر مردم در حوزه امور عمومی، فقاقت و عدالت است؛
- 15- چون معیار تصمیم‌گیری در ولایت، تشخیص ولی است و میزان تصمیم‌گیری در وکالت تشخیص موکل و تحدید حدود از طرف اوست، پس جمع ولایت و وکالت ممکن نیست؛ بنابراین فقیه یا ولایت بر مردم دارد یا وکالت از مردم، قائل شدن به وکالت فقیه از سوی مردم، انکار ولایت فقیه بر مردم است (کدیور، 1377: 153-156).
- 3-2-4. نقد نظریه‌ی وکالت
- به‌ر حال بسیاری از طرفداران نظریه ولایت فقیه که به مشروعیت الهی بلاواسطه اعتقاد دارند، از ابتدا به تمایز ولایت و وکالت توجه داشتند و رابطه حاکم دینی با مردم را تنها ولایت می‌دانستند (جوادی آملی، 1368: 109-112). برخی از استدلال‌ها در نقد نظریه‌ی وکالت عبارتند از: 1- به‌دنبال طرح نظر حائری مبنی بر وکالت حاکمان از سوی مردم نیز به نقد دیدگاه وی پرداخته و اصرار کردند که تمام اختیارات فقها در حوزه امور عمومی مبتنی بر رابطه ولایت آن‌ها با مردم است. به‌عنوان نمونه آیت‌اله جوادی آملی می‌گوید: مردم به سمت‌هایی که دین به فقهای جامع شرایط داده است، مراجعه می‌کنند و تشخیص می‌دهند و آن‌را می‌پذیرند... این اقبال مردم، وکالت نیست بلکه پذیرش ولایت است... مؤمنانی که در جریان غدیر، ولایت امیرالمؤمنین (ع) را پذیرفتند، آیا حضرت علی (ع) را به‌عنوان وکیل خود انتخاب کردند یا او را به‌عنوان ولی پذیرفتند؟ اگر کسی بگوید فقیه جامع شرایط وکیل امام است، درست گفته و اگر بگوید وکیل و نائب یا منصوب از طرف ولی عصر است، این هم درست است، اما اگر بگوید از طرف مردم وکیل یا منصوب است، این سخن ناصواب است. سمت‌هایی را که دین به فقهای جامع شرایط داده است، چه مردم قبول بکنند، چه قبول نکنند، آن فقیه ثبوتاً این حق را دارد، لیکن مردم خردمند متدین اشخاصی که در معرض چنین سمت‌هایی هستند شناسایی می‌کنند، آن‌گاه سمت جامع شرایط را می‌پذیرند، همان‌طور که درباره مرجعیت، پذیرش است نه توکیل، درباره فقیه‌ی که والی مردم است، آن‌هم پذیرش است نه توکیل (جوادی آملی، 1375: 75-78).

2- تشخیص موضوعات اجتماعی و آگاهی از مصالح و مفسد آن‌ها در توان عموم مردم نیست، چرا که این امر نیاز به احاطه‌ی همه جانبه از مسائل داخلی و خارجی دارد و راه‌حل این مشکل، این است که شخص یا هیأتی که قدرت تشخیص امور اجتماعی و اداره‌ی جامعه را دارند، حکومت را بر عهده گرفته و نظم و امنیت اجتماعی را فراهم آورند. از آن‌جا که حاکمیت، بالاصاله از آن خداست، شخص حاکم باید حجت‌اله و نماینده‌ی حق باشد تا بتوان جان، مال، آبرو، حیثیت و اعتبار خود و کشور اسلامی و بیت‌المال را در اختیار او قرار داد. حاکم جامعه اسلامی نه تنها باید جامعه را بر اساس احکام و قوانین اسلامی اداره کند، بلکه خود حاکم نیز باید اسلامی باشد؛ البته مراد از حاکم اسلامی، حاکم منصوب از جانب خداوند، حاکم مطلق، خواه بی‌واسطه، خواه با واسطه، هم‌چون رسولان الهی و نمایندگان ایشان است. نظریه‌ی وکالت، مخالف وجود یک مرکز قدرت اجرایی به‌نام حکومت برای تحقق نظم اجتماعی و برقراری امنیت نیست. این نظریه نیز می‌پذیرد که باید کسی در رأس قدرت قرار گیرد که توان اداره‌ی جامعه را داشته باشد تا افراد ملت از او تبعیت کنند. به‌علاوه با نظریه‌ی وکالت نیز می‌توان پذیرفت که اولاً حاکم اسلامی باید دارای صفات خاصی باشد و ثانیاً جامعه را بر اساس احکام و قواعد سیاسی و اجتماعی اسلامی اداره کند. اختلاف بر سر پذیرش این امر است که حاکم باید منصوب از جانب خدا بوده و دارای اختیارات مطلق باشد، یا مردم او را انتخاب کنند و از اختیارات محدود برخوردار باشد.

نتیجه سخن آن‌که: آیا حکومت اسلامی نیز بر اساس حکمت عملی است که از طریق وکالت انتخاب مردمی باید تأسیس شود و شریعت اسلام نسبت به آن بی‌تفاوت است؛ یعنی حکومت را به‌تمام معنا به‌خود مردم واگذار نموده، یا این که حکومت، جزو شریعت اسلام است و عقل عملی نمی‌تواند جایگزین آن شود، زیرا حکومت اسلامی نیازمند اختیارات مطلق است و حال آن‌که وکالت، مقید است و مقید را جایگزین مطلق نمی‌توان کرد؛ به‌تعبیر دیگر، حکومت اسلامی وسی‌تر از محدوده‌ی حکمت عملی است بر اساس ولایت الهی تشریح شده است (موسوی خلخالی، 1377: 38).

3- یکی دیگر از انتقادات بر نظریه‌ی حائری این است که بر اساس نظریه‌ی مالکیت مشاع، همه‌ی مردم حق تصرف در امور کشور را دارند، از این‌رو آن‌ها فردی را به‌عنوان نماینده و وکیل برای اداره‌ی امور جامعه انتخاب خواهند کرد. اشکال این نظریه چنین است: در این صورت خود حکومت و تمام لوازم و ملزومات آن از جمله متغیرات و موضوعات جزئی خواهد بود و در رده‌ی احکام لایتغیر الهی به‌شمار نمی‌آید و بر عهده‌ی خود مردم است که به آن اقدام کنند (موسوی خلخالی، 1377: 45).

بر اساس نظریه‌ی سیاسی حائری کاملاً پیداست که رویکرد وی به امامت به‌مثابه مسئله‌ای است که باید حل شود نه راه‌حلی که باید مسائل فلسفه سیاسی را حل کند. اصرار وی بر محدودسازی امامت در قلمرو ولایت معنوی و عدم جریان آن در حوزه سیاست، دلیل قاطعی بر این مدعاست. هیچ عالمی با وجود اصل امامت و ولایت، برای ساخت نظریه سیاسی سراغ مقولات دیگری مانند مالکیت و وکالت نمی‌رود. آموزه امامت به‌قدری پر محتواست که قادر به حل مسائل فلسفه سیاسی است. از نظر حائری «هیچ عقلی باور نخواهد کرد که پیامبران برای این از سوی خدا فرستاده شده‌اند که به مردمان بگویند که امروز چنین کنید و فردا چنان، یا چگونه از خیابان‌ها عبور کنید که تصادفی اتفاق نیفتد و یا باید در چه نقطه‌ای از معابر عمومی چراغ قرمز نصب کنید... اما تمام این‌ها از وظایف حکومت و آیین کشورداری است که به‌عنوان وکالت از سوی شهروندان خود ایشان و کشور مملوک ایشان را با اجرای تصمیمات به‌جا و به‌موقع خود در این رخدادها از گزند آسیب‌های ممکنه مصونیت بخشد (حائری، 1995: 142).

4- اشکال دیگر نظریه وکالت این است که نفوذ حاکم به‌عنوان وکیل در حد اختیاراتی است که موکلان به او داده‌اند و خارج از محدوده‌ی آن اختیارات بی اثر است. مانند کسی که فردی را وکیل می‌کند تا خانه‌ی او را بفروشد، وی فقط در این محدوده می‌تواند عمل کند، هیچ‌کس نمی‌تواند فرد دیگری را وکیل خود سازد تا او را به‌هنگام جنگ، به ورطه‌ی کشته شدن بیاندازد. فقط با پذیرش نصب الهی می‌توان این مشکل را حل کرد.

5- اشکال دیگر بر نظریه‌ی وکالت این است که تصرفات وکیل فقط در مورد موکلان خود نافذ است، نه درباره‌ی همه‌ی افراد و اگر برخی افراد ملت به رهبر وکالت ندهند، تصرفات او در امور کشورداری نافذ نخواهد بود و آن گروه می‌توانند با حاکم مخالفت کنند، در حالی که مخالفت با حکم حاکم شرع برای عموم ممنوع است و توکیل اکثریت مردم درباره‌ی اقلیت حجیت شرعی نیست (موسوی خلخالی، 1380: 47).

6- اشکال دیگر نظریه وکالت این است که امکان فسخ آن وجود دارد؛ یعنی پیوسته در خطر سقوط از قدرت قرار دارد و در سطح جهانی قابل اعتماد نیست و در این صورت، کشورهای دیگر برای بستن قراردادهای تجاری و... با چنین شخصی اقدام نخواهند کرد، زیرا مقام ثابتی نخواهد بود (موسوی خلخالی، 1380: 50).

آیت‌اله محمد مومن قمی نیز در نقد نظریه وکالت حائری در کتاب حکومت حکیمانه چنین می‌گوید: اما در مورد حاکمیت به‌معنای ولایت شخص از سوی مالکان مشاع باید دانست که اگر حاکم را وکیل به‌معنای فقهی از سوی مالکان مشاع یک سرزمین بدانیم، از آن‌جا که وکالت فقهی، عقدی جائز و قابل ابطال از سوی موکل در هر زمانی است، این مالکان در هر زمان می‌توانند حاکم را عزل کنند و در این نظریه به این نتیجه اعتراف شده است. در این صورت چنین حکومتی از نگاه فلسفه‌ی سیاسی، هیچ مبنای قدرتی ندارد؛ زیرا در این‌جا حاکم، وکیل مردم است و هرگاه وکیل از موکل چیزی بخواهد و او را ملزم به کاری کند، موکل مجبور نیست اطاعت نماید، حتی اگر این امر در حوزه‌ی خاص وکالت وکیل باشد. به‌عنوان مثال، اگر کسی شخصی را برای فروش خانه‌ی خود به مبلغ معینی وکیل کند، وکیل نمی‌تواند موکل را به انجام این قرارداد فروش به مبلغ مذکور وادار نماید، هر چند می‌تواند مادامی که وکالتش باقی است، خود شخصاً آن عقد را انجام دهد. به دیگر سخن، بر اساس این نظر، حاکم از حاکمیت یا اقتدار برخوردار نیست، در حالی که این دو امر برای هر حکومتی ضرورت دارد؛ پس این دکتترین به‌دلیل عدم ارائه‌ی تصویری معقول از قدرت برای حکومت نمی‌تواند یک نظریه‌ی مقبول سیاسی تلقی شود (مومن قمی، 1393: 35-36).

7- حائری در کتاب «حکمت و حکومت» در قامت اندیشمندی عرفی‌گرا دیده می‌شود. نظریه سیاسی وکالت وی عاری از مستندات وحيانی است. وی در ساخت این نظریه بر آموزه‌های وحيانی تکیه نکرده است، تکیه او بر آموزه‌های عرفی است. نظریه سیاسی وی از آموزه توحید شروع نشده است، حکومتی که وی از آن سخن می‌گوید، مظهر و تجلی‌گاه عدل الهی نیست. مفهوم اساسی در نظریه وکالت، مالکیت است نه عدالت. نظریه‌ی سیاسی مالکیت مشاع یا وکالت که حائری مبتکر آن بوده است، یک نظریه شبه مدرن است. شبه مدرن بودن آن از این جهت است که شالوده چنین نظریه‌ای ریشه در فلسفه سیاسی توماس هابز (1588-1679 م) و جان لاک (1632-1704 م) دارد. پایه بحث هر دو وضع طبیعی و گذار به وضع مدنی است؛ چنان‌که حائری در کتاب «حکمت و حکومت» از آن با عنوان «وضعیت زیست طبیعی» یاد کرده است. به‌عقیده هابز، مردم در فرآیند گذار به جامعه مدنی از طریق قرارداد اجتماعی، تمام حقوق طبیعی خود را به شخص پادشاه واگذار می‌کنند، بدین ترتیب پادشاه متولی همه امور جامعه خواهد بود (هابز، 1380).

لیکن در نظریه حائری، شخص حاکم وکیل مردم است؛ بدین ترتیب افراد جامعه ولایت خود را از دست نمی‌دهند بلکه حاکم، نماینده و وکیل آنان است اما این ولایت افراد جامعه از مقوله‌ی «مالکیت طبیعی» ناشی شده است؛ چنان‌که جان

لاک نیز پیش از حائری بر طبیعی بودن حق مالکیت تأکید کرده است. بحث‌های حائری درباره مالکیت شباهت زیادی به مباحث فصل پنجم از رساله حکومت جان لاک دارد (عضدانلو، 1387: 87). بنابراین نظریه سیاسی حائری بیش از آن که به محتوای فقه امامیه شباهت داشته باشد، به فلسفه سیاسی غرب نزدیک است. شالوده این نظریه مدرنیستی است تا فقهاتی؛ همین امر، حقیقت دور بودن نظریه وکالت از حکمت عملی را آشکار می‌سازد.

3-2-5. نقد نظریه قرارداد اجتماعی

نکته مهم و قابل توجه دیگری که به درک نظریه حائری در زمینه مشروعیت سیاسی کمک می‌کند، آن است که ایشان ضمن ارائه نظریه خود در خصوص توجیه نحوه تشکیل حکومت به نقد و بررسی مهم‌ترین پاسخ‌های فلاسفه غربی به این مسئله می‌پردازد. از نظر ایشان یکی از مهم‌ترین راه‌حل‌های فلاسفه غربی و به‌ویژه اصحاب قرارداد اجتماعی از هابز گرفته تا لاک و روسو، برای توجیه تشکیل حکومت و لزوم تبعیت افراد از آن قرارداد اجتماعی (Social Contract) است. حائری در کتاب «حکمت و حکومت» بارها از کتاب روسو نقل قول مستقیم می‌کند (حائری، 1995: 85، 86، 87، 91، 122). و به نقد نظریه قرارداد اجتماعی خصوصاً از دیدگاه روسو می‌پردازد و پس از بیان تفاوت نظرات هابز، لاک و روسو در مورد ماهیت قرارداد اجتماعی بیان می‌کند که مهم‌ترین مشکل این نظریه آن است که در آن امکان حفظ آزادی و استقلال فردی شهروندان در برابر اراده و دستورات جمعی وجود ندارد. برای شرح دقیق این نقطه ضعف، حائری با استفاده از مباحث موجود در «منطق سمنتیک» به تفصیل تفاوت رابطه «کلی و فرد» و رابطه «کل و جز» را نشان می‌دهد و بیان می‌کند که برخلاف تصور فلاسفه غربی، رابطه فرد و جامعه یا رابطه شهروند و دولت، رابطه کلی و فرد نیست، بلکه رابطه کل و جز است (حائری، 1995: 87) به این ترتیب از نظر او: مشکل جامعه‌شناسی به‌طور کلی و قرارداد جمعی بالخصوص در همین جا است که از یک سوی گروه شهروندان را به‌صورت اصلی خود به‌عنوان افراد مستقل و آزاد انسان‌ها فرض می‌کند و از سوی دیگر همه آن‌ها را در یک واحد جمعی وابسته به یکدیگر زیر لوای حاکمیت کل یا هیأت حاکمه مقهور و فرمانبردار می‌اندیشد. در این هنگام است که خود به‌خود این پرسش به‌میان می‌آید که چگونه می‌توان رابطه کلی و افراد را با رابطه کل و جز که معنای حقیقی جامعه و اعضای جامعه است، یکسان و یا هم‌آهنگ ساخت، بدون این که به یک تناقض صریح و آشکاری برخورد نمود (حائری، 1995: 93).

در مجموع، حائری ضمن مقایسه نظریه مالکیت خصوصی مشاع با قرارداد اجتماعی نتیجه می‌گیرد که تنها در سیستم مالکیت اختصاصی مشاع است که اصالت واقعی هر یک از افراد و جامعه حفظ می‌شود در حالی که در سیستم قرارداد اجتماعی افراد اصالت فردی و شخصیت حقیقی خود را در برابر جامعه از دست می‌دهند. به‌ر حال در مورد نقد حائری به نظریه قرارداد اجتماعی باید گفت که با گذشت چندین سده از عمر این نظریه، اندیشمندان غربی به‌طور مرتب و از ابعاد مختلف آن‌را مورد نقد قرار داده اند (لئواشترانس، 1375: 256-305) اما نقد حائری از آن جهت که توسط یک فیلسوف مسلمان انجام شده، قابل توجه است و نکته دیگری که در این‌جا باید بدان اشاره کرد، این است که حائری در حالی به نقد نظریه قرارداد اجتماعی می‌پردازد که این مسئله امروزه از دغدغه‌های اصلی اندیشمندان سیاسی در جوامع دمکراتیک نیست، در واقع حائری تلاش می‌کند مانند اندیشمندان قرون هجدهم و نوزدهم حق حاکمیت مردم و تعیین سرنوشت سیاسی آن‌ها به‌دست خودشان را اثبات کند، البته نباید فراموش کرد که حائری علاوه بر روسو، از اندیشه‌ها و آثار سایر فلاسفه و اندیشمندان غربی پس از وی نیز استفاده کرده و بعضاً به آثار آن‌ها خصوصاً کانت و هگل استناد می‌کند (حائری، 1995: 71 و 160).

3-4. تحلیل حکومت از منظر دین (فقه سیاسی حائری)

در بخش گذشته به بحث از فلسفه‌ی سیاسی حائری پرداختیم، از آن‌جا که وی، نه یک فیلسوف که یک فقیه نیز هست، به ناگزیر باید به مباحث دینی مربوط به اندیشه‌ی سیاسی نیز بپردازد و در باب فقه سیاسی نیز دیدگاه‌های خود را بیان کند؛ به‌ویژه آن‌که از منظر سکولاریسم دینی - سیاسی بخواهیم بدان بپردازیم.

نتیجه‌گیری

بر اساس اندیشه سکولاریستی به این جمع‌بندی می‌رسیم که متفکرین سکولار مورد بررسی، دین را دارای قلمرو محدودی می‌دانند و مدعی آن‌ها آن است که نباید ترسیم نظام سیاسی اقتصادی و اجتماعی را از دین انتظار داشته باشیم، انتظار آنان از دین حداقلی مبدا و معاد است و دین را اساسا امری اخروی می‌دانند. لذا آقای بازرگان و سروش با رویکردهای مختلف به دنبال تفسیری از اسلام بودند که با دموکراسی غربی سازگار باشد و به عبارت دیگر تفسیری لیبرالیستی از اسلام که بتواند با دموکراسی سکولاریستی کنار آید. لذا آقای سروش در پی تقدس‌زدایی از حکومت دینی و منشا الهی قدرت است و استخراج قوانین جاری در جامعه از دستگاه فقهی را نادرست می‌شمرد و در پی آن است که مشروعیت سیاسی مدرن را جایگزین مشروعیت سیاسی دینی کند. وی هم‌چنین معتقد است جوهر حکومت دینی با دموکراسی سازگاری ندارد؛ لذا وی مردم‌سالاری دینی را ترکیبی نامتجانس و پارادوکسیکال می‌داند. از دیدگاه سروش حکومتی مشروع است که بازتاب رای اکثریت مردم باشد و مرحوم حائری نیز با ارائه نظریه وکالت مالکان شخصی مشاع منشا مشروعیت حکومت را مردم عنوان می‌کند و طبق این نظریه حاکم وکیل مردم می‌شود و عزل و نصب و اختیارات حاکم منوط به آرا و نظرات شهروندان آن جامعه، تابع همان قراردادی است که بین مردم و رهبر ایجاد شده است. بنابراین سکولارهای وطنی با قرائت گوناگون، منبع اصلی مشروعیت حکومت را مردم می‌دانند و لذا دین و منابع دینی نمی‌توانند منشا مشروعیت به حساب آیند؛ لذا با تئوری ولایت فقیه مخالفت می‌نمایند.

1. ابوالحمد، عبدالمجید (1370)، مبانی علم سیاست، تهران: انتشارات توس.
2. اسماعیلی، حمیدرضا (1394)، ایدئولوژی اصلاحات، روایت حلقه کیان تحلیل ایدئولوژی سیاسی، ماهنامه کیان، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
3. آشوری، داریوش (1355)، فرهنگ علوم سیاسی، چاپ سوم، نشر مروارید.
4. ایاده، میرچا (1374)، فرهنگ و دین، ترجمه بهاءالدین خرمشاهی، تهران: طرح نو.
5. بازرگان، مهدی (1345)، بعثت و ایدئولوژی، مشهد: طلوع.
6. بازرگان، مهدی (1356)، آزادی، تهران: نشر الله.
7. بازرگان، مهدی (1364)، بازیابی ارزش‌ها، تهران: نهضت آزادی.
8. بازرگان، مهدی (1363)، انقلاب ایران در دو حرکت، تهران: نهضت آزادی.
9. بازرگان، مهدی (1377)، آخرت و خدا هدف بعثت انبیاء، تهران: موسسه فرهنگی رسا.
10. برزینی، سعید (1374)، زندگینامه‌ی سیاسی بازرگان، تهران: مرکز.
11. برقی، محمد (1381) سکولاریسم از نظر تا عمل، تهران: قطره.
12. هابز، توماس (1380)، لویاتان، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نی.
13. حاتمی، محمدرضا (1384)، مبانی مشروعیت حکومت در اندیشه سیاسی شیعه، تهران: انتشارات مجد.
14. حائری یزدی، مهدی (1995)، حکمت و حکومت، لندن: نشر شادی.
15. جوادی عاملی، عبدالله (1381)، تثبیت دین و دنیا، بررسی و نقد نظریه‌ی سوکلاریسم، تهران: اسراء.
16. ساداتی‌نژاد، مهدی (1392)، تاثیر مدرنیته بر اندیشه سیاسی معاصر ایران، تهران: میزان.
17. سروش، عبدالکریم (1376)، مدارا و مدیریت، تهران: صراط.
18. سروش، عبدالکریم (1379)، آیین شهریاری و دینداری، تهران: صراط.
19. سروش، عبدالکریم (1373)، فربه‌تر از ایدئولوژی، تهران: صراط.
20. سروش، عبدالکریم (1374)، معنا و مبنای سکولاریسم، کیان، شماره 26.
21. سروش، دباغ (1384)، آیین در آینه، مروری بر آراء دین‌شناسانه عبدالکریم سروش، تهران: صراط.
22. فیرحی، داود (1382)، قدرت، دانش و مشروعیت، تهران: نشر نی.
23. کدیور، محسن (1376)، نظریه‌های دولت در فقه شیعه، تهران: نشر نی.
24. کدیور، محسن (1377)، حکومت ولایی، تهران: نشر نی.
25. کدیور، محسن (1379)، دغدغه‌های حکومت دینی، چاپ دوم، تهران: نشر نی.
26. لئو اشتراوس (1375)، حقوق طبیعی و تاریخ، ترجمه باقر پرهام، تهران: نشر آگاه.
27. موسوی خمینی، روح‌اله (1373)، صحیفه نور، تهران: سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی.
28. موسوی خمینی، روح‌اله (1368)، صحیفه نور، تهران: سازمان مدارک فرهنگی.

29. موسوی خمینی، روح‌اله (1364)، در جستجوی راه در کلام امام، جلد 10، تهران: نشر امیر کبیر.
30. مصباح یزدی، محمدتقی (1378)، نظریه‌های سیاسی نظریه سیاسی کلام، قم: موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
31. مصباح یزدی، محمدتقی (1378)، نظریه‌های سیاسی نظریه سیاسی کلام، کتاب نقد، شماره 7.

بررسی روند ملت-دولت‌سازی در دوران پساجنگ سرد در افغانستان (با تأکید بر سه بُعد بین‌المللی، منطقه‌ای و داخلی)

محمود باهوش فاردقی*

دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه خوارزمی تهران

پیمان زنگنه**

مدرس علوم سیاسی و روابط بین‌الملل دانشگاه بیرجند

چکیده

دولت‌سازی نوین افغانستان، پس از یورش آمریکا، پنجمین فرآیند دولت‌سازی در تاریخ سیاسی افغانستان است. هدف نوشتار موجود، بررسی ویژگی‌ها و متغیرهای دخیل در پروسه‌ی جدید دولت‌سازی افغانستان است که این فرآیند دولت‌سازی در شرایط حضور نیروهای خارجی و در پرتو رخدادهای نوین نظام بین‌الملل، شکل گرفت؛ از این‌رو پرسش اساسی نوشتار این است که چگونه سیاست‌های دولت‌سازی در افغانستان بعد از 11 سپتامبر توسط آمریکا پی گرفته شده است؟ به‌نظر می‌رسد تحولات اخیر و سقوط طالبان، نیروهای اساسی که برای سالیان طولانی سرکوب شده بودند، آزاد کرد و فرصت مناسبی را در اختیار آنان برای کسب سهم بیشتری از قدرت حکومت در کابل قرار داد. این مسئله باعث شده تحولات افغانستان با منافع و ملاحظات کشورهای هم‌جوار و منطقه پیوند بخورد. بر این اساس هرگونه موفقیت یا شکست در پیشبرد روند دولت - ملت‌سازی در این کشور، مستلزم توجه به تهدیدات ناشی از این تحولات است که ممکن است در آینده امنیت ملی کشورهای منطقه را با مخاطرات ویژه‌ای مواجه سازد. لذا به‌دنبال تحولات معطوف به تغییر ساختار و کارگزار در این کشور و شکل‌بندی تدریجی نظام سیاسی نوظهور، روند دگرذیسی‌های محیط پیرامونی افغانستان تشدید شده است و تأثیرات چندگانه‌ای در همه سطوح (داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی) و حوزه‌ها (نرم و سخت) ایجاد کرده است.

کلید واژه‌ها

ملت-دولت‌سازی، افغانستان، دوران پساجمله‌ی آمریکا.

* Email: baooshmahmood@yahoo.com..

** Email: p-zanganeh@birjand.ac.ir.

1- مقدمه

افراط‌گرایی و تروریسم به‌خصوص در دوران پساجنگ سرد، به‌عنوان دو عامل اساسی، آمریکا را بیش از پیش به‌سمت توجه به‌ضرورت اصلاحات در خاورمیانه سوق داد. آمریکا افراط‌گرایی و تروریسم را از عوامل اصلی تهدید امنیت و منافع خود تلقی می‌کند و بر این اساس درصدد بود تا با باز کردن فضای سیاسی و بهبود شرایط اقتصادی در کشورهایی که به‌لحاظ فکری و حمایت مالی خاستگاه چنین حرکت‌های رادیکالی محسوب می‌شوند، ریشه‌ی افراط‌گرایی را بخشکاند؛ به‌عبارت دیگر، افراط‌گرایی و تروریسم از علل و هم‌چنین از اهداف سیاست‌های منطقه‌ای آمریکا تلقی می‌شود. هر چند اسلام سیاسی نیز در برخی موارد به‌عنوان خطری برای امنیت و منافع آمریکا معرفی می‌شود؛ اما پس از شکل‌گیری طالبان و عملیات القاعده افراط‌گرایی، از آن‌رو که در ابعاد فرامرزی و با توسل به شیوه‌های خشونت‌بار مستقیماً غرب را مخاطب قرار داده، تهدید جدی‌تری محسوب می‌شود؛ از این‌رو بحران در روابط آمریکا و افغانستان شکل گرفته و در روابط این کشورها سطح درگیری به‌نحوی صعودی افزایش یافت و درگیری و تقویت جنبه‌ی نظامی در این بحران به اوج خود رسید و روابط این کشورها را در دوران پساجنگ سرد (پایان جنگ سرد دوم) دچار تغییر اساسی نمود.

پدیدار شدن ضعف بیش از اندازه در ساختار و کارکرد دولت مرکزی، افغانستان را به پایگاه پرورش و تربیت تروریسم بنیادگرایی تبدیل کرد که به‌نوعی، خطری امنیتی برای همه‌ی کشورهای همسایه و سپس منطقه شد؛ چنان‌که شرایط غیر قابل کنترل داخلی، مرزهای نفوذپذیر، ضعف نهادهای قضایی، مراجع انتظامی و امنیتی، وجود طیف گسترده‌ای از جوانان فقیر و ناامید که اعتراض‌های قومی و مذهبی را پناه‌گاهی امن یافته بودند، می‌توانست به زمینه‌ای مناسب برای تبدیل شدن این کشورها (افغانستان) به مأمن تروریسم بین‌المللی و تقویت بحران در روابط این کشور و آمریکا منجر گردد که از دید برخی محققان این امر ناشی شده از روند معیوب ملت- دولت‌سازی ناشی شده که در نتیجه آن در افغانستان یک دولت ورشکسته شکل گرفته است و بنیان یک دولت ناتوان را تقویت نموده است که این بعد از جنگ سرد بهانه‌ی برای سیاست‌های آمریکا از جمله حمله به افغانستان تحت عنوان دولت‌سازی نوین بود که از این‌سو امکان مداخله در این کشور ایجاد دولت متناسب با طرز نگاه خود را ایجاد نمود.

2- ابعاد نظری

بررسی روابط موجود در سیستم جهانی و در رابطه با نقش دولت‌ها در حیات جوامع، مربوط به مقطع تاریخی می‌شود که ابتدا مفهوم ملت-دولت‌ها یا دولت-ملت‌ها با انعقاد قرارداد وستفالی در سال 1648 میلادی ظاهر شد. با گسترش تنوع نظام‌های سیاسی، به‌تدریج گونه‌ای از نظام سیاسی در اروپا به‌وجود آمد که به گونه‌ی مسلط تبدیل شد. البته باید توجه داشت که پدیدار شدن دولت مدرن در اروپا در اصل روندی درون‌زا است و محصول تکامل نظام‌های پیشین بوده است (برنل؛ رندال، 1389: 160).

تعریف مفهوم دولت

واژه‌ی دولت که معادل انگلیسی آن State است، مأخوذ از واژه‌ی Status به معنای شان، مقام، موقعیت و ایستاده Standing بوده که اندیشه‌ی استحکام نیز از آن مستفاد می‌شود. ملت-دولت‌ها یا کشورها بازیگران اولیه‌ی در روابط بین‌الملل هستند که هسته‌ی مرکزی نظام بین‌الملل را تشکیل می‌دهند و مبتنی بر حاکمیت و تعاملات سیاسی‌اند (دهقانی فیروزآبادی، 1388: 28). در واقع دولت؛ گروهی از مردم‌ها هستند که برای مدت طولانی در یک سرزمین زندگی می‌کنند و یک قدرت فائقه بر آن تسلط و حاکمیت یافته است؛ که از مجموعه‌ی از عناصر ترکیب یافته است که با هم و در کنار هم یک کلیت واحد به نام ملت-دولت را تشکل می‌دهند؛ که این اجزا که در تعریف بالا آمده را می‌توان به شرح ذیل برشمرد: 1- مردم، 2- سرزمین، 3- حاکمیت (هلد، 1386: 89). دولت مدرن یک محصول از فرآیند ملت-دولت‌سازی است که در مسیر تاریخی-جامعه‌شناختی در جوامع اروپایی شکل گرفته و گسترش یافته؛ در واقع دولت را می‌توان حاکمیت مشروع انحصار زور است که در این تعریف چند عنصر مهم نهفته است که عبارت‌اند از: الف) نهادهای عمومی، ب) حاکمیت، ج) انحصار کاربرد زور، د) دستگاه اداری بی‌طرف (برنل؛ رندال، 1389: 165). قدرت را می‌توان به دو نوع تقسیم کرد: 1- مشروع 2- غیر مشروع. دولت در واقع کاربرد انحصاری قدرت مشروع است. قدرت مشروع دارای سه پایه است: قدرت قانونی، قدرت سنتی، قدرت فرهی. به این ترتیب این دولت باید چارچوب‌های سازمانی و تنظیمی ضروری و کارکردهای لازم برای تسهیل این تحول و گسترش آن را دارا باشد (اونیل، 1391: 40).

تعاریف دولت‌سازی

اگر چه دولت‌سازی (State - Building) اصطلاحی است که از گذشته‌های دور مطرح بوده، اما از دهه 1990 به بعد، به‌ویژه از پایان جنگ سرد رواج بیشتری یافت. دولت‌سازی مرکب از دو کلمه «دولت» و «سازی» است که حکایت از ساختن دولت به شیوه‌ای خاص دارد. دولت در ادبیات سیاسی به سه معنا به کار می‌رود؛ در درجه اول به معنی کشور است. کشور متشکل از چهار مؤلفه مذکور در بالا است. در درجه دوم به معنی هیئت دولت است که منظور از آن قوه مجریه حکومت (کابینه) می‌باشد. در درجه سوم به معنی حکومت است که هر سه قوه قضائیه، مجریه و مقننه را شامل می‌شود. در این‌جا وقتی از دولت سخن می‌گوییم منظور حکومت است. بنابراین دولت‌سازی به معنی ایجاد نهادهای دولت در معنای دوم می‌باشد (شفیعی، 1383: 33)؛ چنان‌که به‌رغم شکل‌های مختلف حکومت، سه کار ویژه وجود داشته است که این سه کارویژه عبارت‌اند از: قانون‌گذاری، امور اجرائی، امور قضایی؛ اما این پدیده‌ها توسط یک نفر انجام می‌شود که گاه به‌عنوان اصل تسلط قوه‌ی مجریه در یک کشورهای جهان سوم نامیده می‌شود (ساعی، 1384: 230). بلونشلی: دولت را به مردمی سازمان یافته از لحاظ سیاسی که در یک سرزمین معین قرار دارند تعریف می‌کند و بورگس: دولت را بخش خاصی از اجتماع بشر می‌داند که به‌صورت سازمان یافته دیده می‌شود و دولت‌سازی تقویت و تکوین این روند است. ویلسون نیز دولت‌سازی را سازمان‌دهی مردمی، طبق قانون در یک سرزمین معین می‌داند و دولت‌سازی را می‌توان در مجموع به سه‌گونه تعرف می‌کند: حقوقی، فلسفی و سیاسی.

فوکویاما دولت‌سازی را در واقع ایجاد ساختارهای جدید اداری و تقویت ساختارهای موجود می‌داند که دولت‌سازی از آن جهت مهم می‌باشد. در این میان دولت‌های فرو ریخته، عامل جدی چالش‌های بزرگ جهانی می‌باشند که از فقر تا به انواع مختلف امراضی که بشریت را تهدید می‌کند، شناخته شده‌اند. مسئله‌ی اساسی که در برابر جهانیان قرار دارد، انتقال ساختارهای قوی-دولتی برای کشورهایی است که فاقد آن هستند. از نظر برخی مفهوم دولت‌سازی در مورد توسعه نهادهای حکومت‌مداری کاربرد پیدا می‌کند که روندی در جهت دولت‌مداری کارآمد است (Bremmer, 2003: 29).

در واقع دولت‌سازی فرآیندی است که دولت نه‌تنها از نظر سودمندی اقتصادی و اجبار حکومتی بلکه هم‌چنین از نظر قدرت نهادی و سیاسی رشد پیدا می‌کند. از نظر برخی دولت‌سازی توانایی دولت برای انباشت قدرت است که سه چهره دارد که این سه چهره عبارت‌اند از: الف) قدرت به‌عنوان ظرفیت‌های ملی، ب) قدرت به‌عنوان انسجام نهادی؛ که اگر به تاریخ ساخته شدن دولت نظر بی‌افکنیم، به‌وضوح این روند که در کل مبتنی بر مؤلفه‌های قدرت است قابل مشاهده می‌باشد (Jagers, 1992: 29).

مرکز توسعه جهانی، با تأکید بر این که وجود دولت‌های ناکام و ضعیف هم‌چون افغانستان، هائیتی و لیبیا را برای امنیت جهانی تهدیدزا هستند، دولت‌سازی را یک ضرورت مهم تلقی نموده‌اند و آن‌را چنین تعریف می‌کند: دولت‌سازی به‌معنی ایجاد و تقویت نهادهای لازم برای حمایت از توسعه سیاسی، اقتصاد و اجتماعی بلندمدت است که در این تعریف نهادهای دولتی اصلی که باید ایجاد و تقویت شوند. مؤسسه‌ی آمریکایی «رند»¹ و شورای روابط خارجی ایالات متحده نیز ملت-سازی را این‌گونه تعریف می‌کند که فرآیند ایجاد نظم مدنی و کارکردهای حکومتی در کشورهایی که از یک دوره جنگ یا دیگر اشکال اغتشاش بیرون آمده‌اند (حاتمی، 1390: 111-112).

بنابراین در تعریف روند دولت-ملت‌سازی باید به این نکته توجه شود که در معنای کلی صرفاً آن‌را نمی‌توان به وضعیت دولت‌های ناکام یا بیرون آمده از جنگ‌ها و یا تأسیس دولت‌های جدید تقلیل داد. به این معنا روند دولت-ملت‌سازی حتی در بسیاری از کشورهای غربی نیز هنوز به مرحله عالی خود دست نیافته است؛ ولی هنوز با برخی نمونه‌ها درگیر هستند (حاتمی، 1390: 112-113). دولت‌ها به روش‌های گوناگونی شکل گرفته و گسترش آن‌ها مسیر یکسانی را دنبال نمی‌کند و بین آن‌ها تفاوت وجود دارد (لویس، 1388: 43-45).

جدول شماره 1: اشکال ایجاد و تشکیل دولت‌ها

اشکال ایجاد و تشکیل دولت‌ها
الف) تغییر و تحول
ب) اتحاد
ج) جدایی‌طلبی

دولت‌سازی در جهان سوم؛ سه رهیافت نظری گذشته بیشتر به بررسی روند دولت‌سازی در اروپا می‌پردازند و دولت‌سازی در سایر جهان را مورد توجه قرار نمی‌دانند؛ اما به‌تدریج از نیمه‌ی دوم دهه 1980 مطالعاتی در این حوزه افرادی هم‌چون یانگ و... انجام گرفته است که به بررسی تطبیقی پدیده‌ی دولت‌سازی در جهان سوم توسط با دولت‌سازی در اروپا می‌پردازد. چنان‌که میگرداند استدلال می‌کند که دولت‌های جهان سوم پس از جنگ جهانی دوم تکوین یافته‌اند و این دولت‌های جهان سومی برخلاف دولت‌های مدرن اروپایی نمی‌توانند خودشان مرزهایشان را تعریف نمایند؛ که برخی از این دولت‌ها به دولت‌های فرومانده مشهورند از این‌رو ضرورت توجه به این کشورها و تقویت زمینه‌ی دولت‌سازی اهمیت یافته است. با وجود این که برخی کشورهای جهان سوم رشد اقتصادی را در اولویت قرار دادند، اما رشد اقتصادی در نهایت منجر به بهبود سطح زندگی مردم و کاهش فقر نشد؛ به‌عبارت دیگر رشد اقتصادی پیش زمینه توسعه سیاسی نشد. نظریه‌پردازان برای این که بتواند بحران‌ها را در این کشورهای کاهش دهند نظریه تقویت نهادهای سیاسی را مطرح نمود.

برای این نظریه‌پردازان اگر چه ماهیت نهادهای سیاسی مهم بوده اما آن چه اهمیت دارد این است که در ضمن فراهم آوردن زمینه‌ی دموکراتیک بتوانند در این کشورها ثبات را ایجاد کرد (حاتمی، 1390: 40-36).

نخستین نکته‌ای که در مورد ناتوانی دولت‌های مدرن در جهان سوم از نظر این رهیافت می‌توان بیان کرد، این است که این پدیده (دولت‌سازی) امر جدید ظهور نسبت به نوع آن در غرب بود و الزامات خود را می‌طلبید؛ بنابراین در بسیاری از کشورهای جهان سوم ضرورت تقویت زمینه‌ای لازم برای آن فراهم آورد (حاتمی، 1390: 40-36).

دوم این که دولت مدرن در غرب را چه ناشی از جنگ بدانند یا ناشی از ساختار فئودالیت به ناشی از مباحث فرهنگی و نظری، اما دولت در بیش‌تر جوامع جهان سوم منشأ بومی ندارد. در حالی که این پروسه در جهان سوم و این کشورها نتیجه‌ی یک پروسه‌ی از بالا به پایین بوده است. به‌طور منطقی، با پایان جنگ سرد که بار سنگین ملاحظه‌های راهبردی دو ابرقدرت بر چارچوب تعامل میان بازیگران جهان سومی یا در حال توسعه به حداقل کاهش یافت و متعاقب آن، زمینه‌های ظهور حصر دو وجهه‌ی مرکز جهانی و حاشیه‌ی جهانی فراهم آمد، شرایط مناسب‌تری نیز برای بررسی پویایی‌های درونی جوامع مزبور شکل گرفت. در این ارتباط، سند صادره از سوی دبیرکل وقت سازمان ملل، پطروس غالی، به شورای امنیت قابل توجه است. در واقع، انتشار این سند با هدف بازتعریف منابع تهدید بین‌المللی، به تضعیف شدید رویکرد قدیمی (وبری) نسبت به کارکردهای سنتی دولت منجر شد (کیوان حسینی، 1388: 10-8).

سیاست کلینتون، به‌عنوان اولین کابینه‌ی دموکرات بعد از جنگ سرد آمریکا، در مورد سومالی در سال 1993 این‌گونه بود. این اقدام‌ها که بر محور شعار مداخله‌ی بشردوستانه در پی تحقق روند دولت‌سازی و استقرار دولتی کارآمد و مقتدر در آن سرزمین انجام گرفت، به مقدمه‌ای برای طرح نظریه‌های جدیدی در خصوص رابطه‌ی میان شرایط داخلی دولت‌های ناتوان یا ناموفق و صلح و امنیت جهانی تبدیل شد؛ تا اولین طبقه‌بندی از دولت‌های مزبور نیز در هم این مقطع زمانی ارائه گردید (کیوان حسینی، 1388: 11-9).

بر اساس این برچسب‌های جدید تحت تأثیر وضعیت مناطقی چون افغانستان و... در دهه‌ی نود مطرح شد؛ درگیری‌های سیاسی این قبیل دولت‌ها از چهار حادثه یا موقعیت یعنی تغییر نامطلوب رژیم و... ریشه می‌گرفت و دولت‌هایی که فاقد حکومت مرکزی بوده و عملاً با فعالیت‌های گسترده‌ی نظامی تحت امر نیروهای جنگ‌سالار مواجه می‌باشند را می‌توان در این دسته قرار داد؛ بر این اساس واقعه‌ی 11 سپتامبر و پافشاری رهبران آمریکایی بر نقش القاعده به‌عنوان کانون شبکه‌ی جهانی تروریسم در کنار تأکید بر افغانستان در قالب سرزمینی با دولتی فرو ریخته و مستعد حمایت از فعالیت‌های تروریستی، از اولین صحنه‌های مواجهه‌ی دولت بوش با پدیده‌ی دولت‌های ناکام و ضعیف باید تلقی شود (کیوان حسینی، 1388: 12-13). جلوه‌های دیگری از پیوند میان مقوله‌ی دولت‌های ناکام یا در حال نابودی با مفاهیم توسعه‌ی را در نظریه‌های مربوط به موقعیت جهان سوم در عرصه‌ی بین‌المللی می‌توان مشاهده کرد.

در این زمینه، باید از نظریه‌هایی سخن گفت که بر پایان عمر جهان سوم تأکید می‌نمایند. بر اساس این رویکرد، معیارهای لازم برای بررسی جایگاه کشورهای در حال توسعه یا عقب‌مانده، فراتر از ملاحظه‌های جنگ سرد محور، بر مبنای چگونگی برخورداری این قبیل دولت‌ها از شرایط لازم برای پیشرفت تبیین می‌شود. در سایه‌ی پافشاری رهبران آمریکا بر دولت‌های ناموفق و شکننده به‌عنوان کانون نوین تهدید برای امنیت جهانی، به‌سوی رویکردها جدیدی سوق یافت (کیوان حسینی، 1387: 105-97).

دولت‌سازی نوین در دوران پس‌انگ سرد دوم

ویژگی‌های تاریخی در سیاست خارجی آمریکا در دوران جنگ سرد و بعد از آن

از آغاز شکل‌گیری آمریکا در سیاست خارجی این کشور، رویکردهای رفتاری و رهیافت‌های متفاوتی دنبال می‌شد. از جنگ جهانی دوم آمریکا با اتخاذ سیاست جهان‌گرایانه حضور و مداخلات خود را در دیگر نقاط جهان به‌شدت توسعه داد. این سیاست با روند قدرت رو به افزایش آمریکا با دو مؤلفه دیگر، یعنی ترویج ایده لیبرال دموکراسی در سطح جهان و هم‌چنین نهادسازی در عرصه‌های موضوعی مختلف تاکنون محورهای سیاست دولت آمریکا را شکل داده است. این تحولات با سقوط شوروی نقطه عطف مهمی برای درک سیاست‌های آمریکا و فهم نوع نظم جهانی به‌شمار می‌رود، چرا که هژمونی نسبی آمریکا را در سطح جهان به‌همراه داشت؛ اما در یک دهه‌ی اخیر متعاقب ظهور و وجود موضوعات، مؤلفه‌ها و تحولاتی شاهد به چالش کشیده شدن و افول هژمونی آمریکا بوده‌ایم.

از طرفی این استراتژی، اروپا را به‌عنوان ابزاری در دستگاه سیاست خارجی مورد نظر قرار داده است، زیرا در طول دهه ۱۹۹۰ (دوره کلینتون) مسئله شوروی و اقمار آن، دیگر مطرح نبود و خلا رقابت نیز احساس می‌شد و سیاستمداران آمریکایی نیز با دیدگاهی لیبرالی به موضوعات بین‌المللی می‌نگریستند. خصوصاً دموکرات‌هایی که در این فاصله زمانی، در رأس کار بودند و خود را حامی دموکراسی و نهادگرایی می‌دانستند، در دستگاه سیاست خارجی خود چنین جایگاهی را به اروپا دادند؛ اما با حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ زمینه‌ای ایجاد شد تا آمریکا با تغییر در اولویت‌های سیاست خارجی خود، روند یک‌جانبه‌گرایی را در پیش گیرد و ماهیت واقعی‌اش را در عرصه نظام بین‌الملل آشکار نماید (کگلی؛ وینکف، ۱۳۸۲: ۲۳۵-۲۳۶)؛ اما آن‌چه محافظه‌کاران نو را از لایه‌های زیرین سیاستگذاری آمریکا به سطح آورد، دو حادثه پایان جنگ سرد و هم‌چنین واقعه یازدهم سپتامبر بود (اسدی، ۱۳۸۱: ۴۱).

در واقع همین حواث نشان می‌دهند که ویژگی‌های تاریخی بعد از ۱۱ سپتامبر در این دوره ریشه دارد؛ اگر چه تا حد بسیاری متفاوت از آن است. در واقع پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی، نویسندگان نومحافظه‌کار متعددی چون کرات هامر و ویلیام کریستول و رابرت کیگان احتمال دادند که ایالات متحده احتمالاً از اضافه قدرت خود برای اعمال نوعی هژمونی خیرخواه بر بقیه‌ی جهان استفاده خواهد کرد و مشکلاتی چون دولت‌های سرکش مجهز به جنگ‌افزارهای هسته‌ای، سوءاستفاده از حقوق بشر و تهدیدات تروریستی را هنگام بروز، حل می‌کند (زهرانی، ۱۳۸۴: ۴۵). گفتمان حاکم بر سیاست خارجی آمریکا وظیفه این کشور می‌دانست که رهبری جهان را بر عهده داشته باشد و آن‌را مشروع می‌دانست که برای حصول موفقیت‌آمیز این رهبری، در هر زمان و مکان که لازم باشد از قدرت نظامی در بالاترین سطح استفاده شود و این دقیقاً همان چیزی است که محافظه‌کاران جدید در تلاش نهادینه شدن آن از اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ بودند (دهشیار، ۱۳۸۴: ۵۶-۵۸). دکترین امنیت ملی آمریکا که نومحافظه‌کاران در دستگاه سیاست خارجی آمریکا طراحی، اجرا، تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری مطرح کرده‌اند، بر اساس یک مثلث راهبردی شکل گرفته است:

- تفوق و سلطه کامل،
- پیش‌دستی،
- تغییر رژیم‌ها (کیوان حسینی، ۱۳۸۸: ۸-۱۳).

تحولات افغانستان در مرحله دولت-ملت‌سازی

ایجاد و تشکیل افغانستان در واقع نتیجه‌ی رقابت دو امپراتوری روسیه تزاری و بریتانیای کبیر در سده نوزدهم در آسیای میانه در مقابل همدیگر بوده است، به‌گونه‌ای که روشن است، امپراتوری بریتانیا تلاش می‌ورزید امنیت مستعمره خود، هند - مروراید مستعمرات پادشاهی بریتانیا - را حفظ نماید و از سوی دیگر روسیه برای مقابله با قدرت بریتانیا می‌کوشید تا راه دست‌یابی به هند (افغانستان) را به چنگ آورد تا با دست‌یابی به هند، قدرت بریتانیا را در عرصه رقابت استعماری شکست دهد؛ چرا که در آن زمان مطامع استعماری کشور جزو گریزناپذیر از منافع ملی آن‌ها بوده است. از این‌رو افغانستان عرصه‌ی تاخت‌وتاز قدرت‌های استعماری بوده است. از منظر روال‌ها و روندهای تاریخی، فرآیند دولت‌سازی در افغانستان شامل پنج مرحله‌ی عمده است: الف) جدایی افغانستان از ایران، ب) تجاوز شوروی به افغانستان و تشکیل حکومت کمونیستی، پ) خروج شوروی از افغانستان و تشکیل حکومت اسلامی مجاهدین، ت) تشکیل حکومت طالبان، ث) تشکیل دولت جدید پس از مداخله‌ی نظامی آمریکا.

روند ملت-دولت‌سازی در افغانستان

در هر جامعه، حکومت دارای روشی است که در آن با نظم‌بخشی به خود، درصدد حفظ نظم اجتماعی و تأمین امنیت می‌باشد. در این میان دولت ابزار و وسیله‌ی این اعمال حاکمیت است. در جوامع توسعه یافته دولت تنها نهاد مشروع و بی‌رقیب اعمال حکومت می‌باشد. این مسئله که دولت بالاترین نهاد اعمال حاکمیت است، هیچ‌گاه در تاریخ افغانستان از قرن شانزدهم وجود نداشته است. در افغانستان دولت نه‌تنها از تجربه حکومت‌داری برخوردار نیست؛ بلکه تبدیل به یک دولت ورشکسته شده است که مقدار قابل‌توجهی از اقتدار خود بر سرزمین تحت حاکمیتش را از دست داده است. جامعه در افغانستان به قومیت‌های منطبق بر قبایل تقسیم می‌شود و در طول قرون متمادی تمامی عناصر سنتی قدرت (یعنی جمعیت، اقتصاد مستقل و سرزمین بدون حاکمیت خارجی یا دولت مرکزی) را در اختیار داشته است. در حالی که دولت در این کشور دارای ریشه‌های قومی بوده و جنگ‌سالاران هم اکنون نیز بزرگ‌ترین تهدید برای بی‌ثبات‌سازی افغانستان را تشکیل می‌دهند؛ البته ریشه‌ی این عوامل در سنت سیاسی و تاریخی افغانستان ریشه داشته و برای مقابله با این سنت نیاز به تغییر بنیادی در ساختار اجتماعی افغانستان می‌باشد (شاه‌کریمی، 1383: 96) که ما برخی مراحل تاریخی این کشور را ذکر می‌نمایم:

مرحله اول، جدایی افغانستان از ایران و استقلال آن

پادشاهی احمد شاه ابدالی سرآغاز تاریخی برای استقلال افغانستان بوده است. تاریخ قبل از این واقعه، عبارت بوده است از تاریخ مشترک افغانستان با برخی کشورهای همسایه‌اش به‌ویژه ایران؛ در واقع این مرحله از تاریخ این کشور بیش از این‌که زاده و نتیجه‌ی تحولات درون‌زا باشد، نتیجه‌ی مداخلات کشورهای خارجی و دست‌انداز آنان بوده است که سبب شد تا این منطقه از تاریخ اصیل خود (که پیوند با ایران بود) جدا گردد. در واقع این کشور در دوره‌ی احمد شاه ابدالی اعلام استقلال کرده و بعد از آن تحت سلطه‌ی حکمرانان وابسته به پادشاهی ایران بود؛ تا این‌که بخشی وسیعی از سرزمین امروزی افغانستان، بر اساس معاهده پاریس رسماً از ایران جدا گردید و کشور افغانستان شکل گرفت (موسوی، 1379: 23)؛ البته جدایی و استقلال این قسمت از ایران (افغانستان) به‌تدریج از اوایل قرن نوزدهم به‌بعد شکل گرفت که این امر مصادف با افزایش نفوذ و حضور انگلیس در هند بود که معاهده پاریس در مارس 1857م (1336ه. ش) پس از دومین نبرد انگلیس با ایران بر سر مسئله هرات جهت صلح بین دو کشور در پاریس منعقد گردید و بر طبق این پیمان

ایران از ادعای خود بر هرات چشم‌پوشی کرد و هرات در 1863م (1341ه. ش) به افغانستان ملحق گشت و ایران موجودیت کشوری به نام افغانستان را به رسمیت شناخت.

مرحله دوم، تجاوز شوروی به افغانستان و تشکیل حکومت کمونیستی

کودتایی 7 ثور (شهریور) 1357ه. ش (16 مارس 1978م) با اتحاد دو جناح خلق و پرچم که به‌رغم مجادلات و کشمکش‌های بسیار، تحت فشارها و درخواست‌های شوروی صورت گرفت، انجام شد (ره‌نمد، 1392: 211-210). حزب دموکراتیک خلق افغانستان در ژانویه 1965م (1344ه. ش) به‌طور غیر رسمی با اهداف به‌وجود آوردن یک جامعه سوسیالیستی بر پایه افکار مارکسیسم، لینینسم بنیان‌گذاری شد. مؤسس اصلی این حزب نور محمد ترکی، ببرک کارمل، حفیظ‌الله امین، سلطان علی کشتمند و... بودند. دو حزب خلق و پرچم که هر دو اندیشه کمونیستی داشتند و از طرف اتحاد جماهیر شوروی آن زمان حمایت می‌شدند، قدرت را به‌دست گرفتند (باهوش فاردقی، 1393: 56-56). حکومت‌های پس از کودتای مارکسیستی، به میزان انکارناپذیری افغانستان را جرگه‌ی یکی از اقمار شوروی قرار دادند، چنان‌که حتی پرچم که نماد ملی-میهنی و تاریخی این کشور بود را تغییر دادند و در نهایت در 3 دی 1358 ه.ش (24 دسامبر 1979. م) به فرمان لئونید برژنف رهبر شوروی سپاه چهلیم این کشور وارد افغانستان شد و عرصه سیاسی-اجتماعی این کشور صحنه‌ی نفوذ عملی شوروی شد.

مرحله سوم، خروج شوروی (سابق) از افغانستان و در پی آن تشکیل حکومت اسلامی مجاهدین

آغاز فروپاشی اتحاد شوروی، پایان رژیم مورد حمایت این کشور در کابل نیز بود. در پی کودتای نافرجام نوزدهم آگوست 1991. م (1369 ه. ش)، اعضای قدیم حزب کمونست شوروی که حامی دولت کابل بودند، نفوذ قبلی خود را از دست دادند و پس از آن‌که یلتسن به‌عنوان رئیس‌جمهوری روسیه فدرال انتخاب شد، کمک‌های اتحاد شوروی به افغانستان قطع شد و این مسئله، سقوط دولت دکتر نجیب‌الله را سرعت بخشید و در نهایت به سرنگونی کامل آن انجامید. جنبش مجاهدین، یعنی جنبش اسلامی افغانستان به‌خصوص از دوران داوودخان رشد یافته و به‌تدریج نیرومند شد. در دوران تجاوز شوروی به این کشور این جنبش بالنده گشت و از توجه و حمایت جهانی برخوردار شد. این جنبش با توسل به اسلام‌خواهی و در رویارویی با شوروی، مردم افغانستان را بسیج کرد و به جنبش سرتاسری و ملی در این کشور بدل گردید و آمریکا نیز درصدد برآمد تا از جریانات و جنبش‌های ضد شوروی حمایت کند؛ چرا که آمریکا حمله‌ی شوروی را به افغانستان در راستای سیاست جنگ سرد و توسعه‌طلبی این کشور تفسیر می‌کرد (Gibbs, 2000: 233).

مرحله چهارم، تشکیل حکومت توسط طالبان

در زمان طالبان ضعف دولت مرکزی در جامعه افغانستان از ویژگی‌های برجسته فضای سیاسی-اجتماعی این کشور بوده است؛ زیرا که وفاداری قومی به‌جای وفاداری ملی، به‌عنوان یک اصل قرار گرفت. این روند در دوران حاکمیت طالبان با شرایط جدیدی روبرو شد و افغانستان به سمت تسلط یک گروه قومی پیش برد و ادامه روند عدم ثبات سیاسی تداوم بخشید که اصلی‌ترین پیامد آن فقدان صلح و گسترش جنگ داخلی و ایجاد ناآمنی مرزی بود (شاه‌کریمی، 1383: 96). این جنگ‌ها سبب شده که امنیت از مهم‌ترین دغدغه افغان‌ها باشد (مژده، 1382: 103).

طالبان در واقع در سایه زور و احکام شرع توانست پس از یک دوران طولانی جنگ حاکم در افغانستان یک امنیت نسبی با وجود قومیت‌گرایی شدید حاکم گردانند؛ اگر چه معتقد بود دموکراسی در اسلام معنایی ندارد و می‌گفتند که در افغانستان انتخاباتی برگزار نخواهد شد. در این دوران به‌تدریج افراد متخصص هم‌چون ازبک‌ها، تاجیک‌ها و... کنار زده

شده‌اند و کسانی بیش‌تر حکومت را به‌دست گرفتند که سواد چندانی نداشتند (مژده، 1382: 38). در واقع نظام حاکمیت داخلی افغانستان بیش‌تر ناشی از یک نظام امنیتی و پلیسی قوی بنا شده بود.

جایگاه افغانستان در دروان بعد از جنگ سرد

افغانستان تا پیش از حادثه 11 سپتامبر به‌رغم موقعیت ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک خود در منطقه، از جایگاه استراتژیک و مهمی برای آمریکا برخوردار نیست. از این‌رو بررسی محورهای کلان رفتار خارجی رؤسای جمهور آمریکا در فاصله 1936 تا 2001 م، فراز و نشیب‌هایی دارد. سابقه‌ی ارتباط آمریکا و افغانستان به دهه‌ی 1920 م باز می‌گردد. دلایل عدم اهمیت افغانستان تا جنگ جهانی دوم عبارت‌اند از: 1) نبود منابع معدنی ارزشمندی هم‌چون نفت، 2) نزدیکی به شوروی، 3) نداشتن راه به دریا و واقع شدن در خشکی بدون دریا. اما با حمایت شوروی از دو کودتا (1 کودتای سردار داوود خان در 1973 م (1351 ه. ش) و 2) کودتای خونین ثور در 1978 م (1356 ه. ش)، نورمحمد ترکی، زمینه را برای لشکرکشی به افغانستان توسط شوروی را فراهم کرد. در دوران ریگان نیز که عرصه بین‌المللی، صحنه‌ی به‌کار بستن جنگ سرد بود، در خارج آمریکای مرکزی به افغانستان توجه زیادی شد. در واقع هم ریگان و هم بوش به مخالفت با حضور نظامی شوروی پرداختند و حتی آن‌را از اولویت مبارزه علیه گسترش سلاح‌های کشتار جمعی در اولویت بالاتری قرار دادند. سازمان سیا در کمک به دولت ریگان و بوش در سیاست‌گذاری در افغانستان نقش اساسی داشت (بابل زهی، 1389: 81).

اساساً آن‌چه در افغانستان اتفاق افتاد، دولت‌سازی است؛ یعنی ساختارهای سیاسی موجود در افغانستان (ساختار دولت فرومانده و ورشکسته) تخریب و توسط آمریکا باید دوباره سازمان‌دهی شد و به ساختارهای موجود اجتماعی سمت‌وسو بخشیده شود (Litman, 2012: 94)؛ البته پدیده‌ی دولت ورشکسته و یا پدیده بی‌دولتی، باعث شد تا آمریکا از ناحیه‌ی افغانستان احساس تهدید کند (کیوان حسینی، 1385: 67-75). حادثه‌ی یازدهم سپتامبر به‌عنوان عامل شتاب‌زا در عرصه‌ی آنارشی بین‌المللی به مداخله‌ی آمریکا در افغانستان کمک کرد و دولت‌سازی نوین را شکل داد؛ اما از سوی بحران در روابط این کشور با تهاجم نظامی و به‌کارگیری خشونت به‌عنوان فن مدیریت بحران از سوی آمریکا از آغاز بحران به‌تدریج اوج گرفت و جنگ به وجهه‌ی غالب این بحران تبدیل شد؛ هر چند که آمریکا سعی نمود با آشکار شدن نواقص فنون مدیریت بحران خود (به‌کارگیری صرف قدرت نظامی) به‌تدریج عناصر لیبرال (که جزو لاینفکی از سیاست‌های این کشور بوده و هست) را به سیاست‌های نوع اول خود (سیاست‌های نظامی) بیفزاید که نمود از آن‌را همان‌طور که اظهار شد می‌توان در سیاست‌سازی این کشور در افغانستان دید.

در واقع رویکرد لیبرالی آمریکا (در فضای بعد از یازدهم سپتامبر 2001 م) در مورد افغانستان، از اولین گام‌های اجرایی دولت بوش، قابل شناسایی است. وی در جریان سخنرانی خود در خصوص آغاز حمله به افغانستان تحت عنوان عملیات آزادی‌یاب‌ها بر اهداف مورد نظر در قالب بر هم زدن کارایی این سرزمین به‌عنوان یک پایگاه عملیات تروریستی و حمله به امکانات نظامیان رژیم طالبان تأکید نمود. بوش در طول چند هفته بعد، با تکرار عبارت مسیحانه‌وار خود تأکید کرد که آمریکا در یک نبرد میان خیر و شر گرفتار شده است، نبردی که برای ارتقای ارزش‌های خدادادی و دفاع از آزادی و هر آن‌چه که در جهان خوب و عادلانه است، شکل گرفته است (کینزر، 1387: 400). بر این مبنای برخی از تحلیل‌گران حمله-ی آمریکا به افغانستان را مقدمه‌ای بر استراتژی بزرگ این کشور بعد از یازدهم سپتامبر دانسته‌اند که جزئیات آن، یک‌سال بعد (بعد از حمله‌ی به افغانستان) در استراتژی امنیت ملی آمریکا (2002 م) آشکار شد (قهرمان‌پور، 1382: 25) و در این میان متغیرهای متعددی در جهت تکمیل فرآیند ناقص دولت-ملت‌سازی نقش داشت که در ادامه به تفصیل آن‌ها می‌پردازیم.

عوامل و متغیرهای تأثیرگذار بر روند ملت-دولت‌سازی

متغیرهای داخلی

هیچ‌گاه در تاریخ افغانستان از قرن شانزده (از زمان استقلال) این مسئله که دولت بالاترین نهاد اعمال حاکمیت است موجودیت نداشته است. در افغانستان دولت نه تنها از تجربه‌ی حکومت‌داری طولی‌مدت برخوردار نیست، بلکه تبدیل به یک دولت ورشکسته نیز شده است. وسعت اقتدار دولت مرکزی تنها محدود به پایتخت و برخی شهرهای بزرگ کشور می‌باشد. برخی بُعدی سنت حکومت‌داری افغانستان، ضعف دولت در برابر جامعه بوده است. دولت همواره در این کشور ضعیف بوده؛ چرا که توانایی تسلط بر یک ساختار اجتماعی قومی و قبیله‌ای مقاوم و گاه غالب بر دولت را نداشته که این خود زمینه‌ی را برای ناکام ماندن فرآیند ملت-دولت‌سازی و ایجاد بی‌ثباتی فراهم آورده است. چرا که، در صورت وجود یک دولت مقتدر، آمریکا نمی‌توانست بدین سهولت به آن کشور وارد شود (سرافراز، 1390: 54).

جامعه‌ی افغانستان که به قومیت‌های منطبق بر قبایل تقسیم می‌شده، در طول قرون متمادی تمامی عناصر سنتی قدرت یعنی جمعیت، اقتصاد مستقل و سرزمین بدون حاکمیت خارجی یا دولت مرکزی را در اختیار داشته است؛ در حالی که دولت در این کشور دارای ریشه‌های قومی بوده و به عنصری فراگیر و ملی تبدیل نشده است؛ چنان که در ترکیب جمعیتی پشتوها بین 40 تا 42 درصد، تاجیک‌ها 31 تا 37 درصد، هزاره‌ها 9/2 تا 11٪، ازبک‌ها 8 تا 9/2٪، ترکمن‌ها 1/7 تا 3٪، آیماق‌ها، 1٪، بلوچ‌ها 0/5 تا 1٪ و بقیه (پشه‌ای‌ها، نورستانی، عرب‌تبار و...) 1/4 تا 5٪ بوده است و 99٪ مردم افغانستان مسلمان هستند. پدیده‌ی جنگ‌سالاران افغانستان که بزرگ‌ترین تهدید بی‌ثبات‌سازی افغانستان پس از تروریسم است، ریشه در این سنت سیاسی و تاریخی افغانستان دارد. در زمان طالبان ضعف دولت مرکزی افغانستان از ویژگی‌های برجسته‌ی فضای سیاسی کشور بود؛ زیرا که وفاداری قومی به‌جای وفاداری ملی برتری داشت. این جنگ‌ها سبب شد که امنیت و ثبات از مهم‌ترین دغدغه‌های افغان‌ها باشد؛ امری که طالبان تا حد بسیار زیادی در تأمین آن موفق بودند (باهوش فاردقی، 1393: 47-49).

افغانستان از جمله کشورهایی بوده است که با ویژگی‌های بحران شناخته می‌شود و سه دهه بحران، جنگ و ناامنی در افغانستان، باور مردم به حل بحران و منازعه طولانی‌مدت در کشور را کم‌رنگ‌تر ساخته بود. جنگ در این مدت جزئی از زندگی مردم بوده و صلح نیز به‌عنوان راه‌حل نهایی که همیشه برای رسیدن به آن تلاش شده مطرح گردیده و می‌گردد؛ البته به‌همان اندازه که جنگ طولانی بوده تلاش‌ها برای صلح نیز قدمت دارد؛ اما در دوران مختلف با مشکلات مختلفی مواجه بوده‌اند و عمدتاً بحران امنیتی افغانستان متأثر از عواملی می‌شود که برخی از درون این کشور ناشی می‌شوند که عمدتاً عبارت است از: 1- ترکیب قومی، 2- ترکیب مذهبی، 3- ترکیب زبانی، 4- ترکیب و توزیع فضایی اقوام و جمعیت، 5- قدرت‌طلبی رهبران گروه‌ها، 6- بی‌سوادی و کم‌سوادی مردم، 7- دیدگاه‌های سیاسی و 8- فقر عمومی (حافظ‌نیا، 1375: 58).

در این بین ترکیب عوامل مذکور در بالا اهمیت و نمود خاصی در این کشور پیدا نموده است؛ چنان‌که آرایش سیاسی افغانستان بیانگر این است که نیروهای سیاسی برجسته آن هر یک از پایگاه قومی، قلمرو جغرافیایی، زبانی و مذهبی خاصی برخوردار بوده و تجلی اراده سیاسی آن به‌حساب می‌آیند؛ مثلاً جمعیت اسلامی به رهبری برهان‌الدین ربانی خاستگاه تاجیکی داشته است که پس از سقوط کابل به‌سرعت به قلمرو تاجیک‌نشین شمال عقب‌نشینی کرد. یا ژنرال دوستم به‌عنوان مظهر اراده سیاسی قوم ازبک، سال‌ها در این قلمرو حاکمیت خود را تثبیت نمود و به‌دلیل فاصله‌ی

جغرافیایی و دوری از صحنه‌ی رقابت سیاسی کابل و بخش مرکزی، از سوی سایر نیروهای سیاسی کمتر مورد تعرض قرار گرفت (باهوش فاردقی، 1393: 45).

بنابراین، پدیدار شدن ضعف بیش از اندازه در ساختار و کارکرد دولت مرکزی، افغانستان را به پایگاه پرورش و دور تروریسم بنیادگرایی تبدیل کرد که به نوعی، خطری امنیتی برای همه‌ی کشورهای همسایه و سپس منطقه شد؛ چنان که شرایط غیر قابل کنترل داخلی، مرزهای نفوذپذیر، ضعف نهادهای قضایی، مراجع انتظامی و امنیتی، وجود طیف گسترده‌ای از جوانان فقیر و ناامید که اعتراض‌های قومی و مذهبی را پناهگاهی امن یافته بودند، می‌توانست به زمینه‌ای مناسب برای تبدیل شدن این کشورها (افغانستان) به مأمن تروریسم بین‌المللی منجر گردد که این خود می‌تواند تأیید کنند این باشد که تأثیر متغییر داخلی در دوران پساجنگ سرد به محسوس‌تر و بارزتر شده است و از سویی دیگر برخی از محققان برآنند که این دولت ورشکسته و ناتوان بوده که بستر ساز این تحولات جدید بوده است و از این‌رو در این سطح به تکمیل این فرآیند تحت عنوان دولت‌سازی نوین توجهی ویژه شده است؛ هر چند بازهم این روند تحت تأثیر متغییرهای فراملی و خارجی از جمله بازیگران سطح میانه و کلان قرار گرفته است و از بازیگری عناصر داخلی کاسته است.

متغیرهای منطقه‌ای

کشور افغانستان از منظر ساختار اجتماعی و به لحاظ تاریخی دارای جامعه‌ای چندپاره است و این امر همواره باعث تأثیرگذاری کشورهای منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای بر امور داخلی این کشور به واسطه ارتباط با گروه‌های داخلی این کشور شده است. در بین همسایگان افغانستان، ایران و پاکستان بیش‌ترین ارتباط را با مسائل داخلی این کشور داشته و دارند؛ زیرا نخست هر دو با بخشی از ملت افغانستان تجانس فرهنگی دارند و لذا همبستگی‌های فرهنگی، تاریخی، زبانی، قومی و مذهبی باعث بیش‌ترین کنش متقابل و مسالمت‌آمیز بین ملت‌های طرفین می‌شود، دوم این‌که بیش‌ترین موج مهاجرت‌های برون‌مرزی افغان‌ها به ایران و پاکستان بوده است (ره‌نمد، 1392: 141-142).

متغییرهای بین‌المللی

در حال حاضر نیز موقعیت جغرافیایی افغانستان هم‌چنان منشأ رقابت و مداخله‌ی قدرت‌های جهانی در آن بوده است، زیرا آسیای میانه بعد از پایان جنگ سرد سوم و فروپاشی شوروی دچار خلأ ژئوپلیتیکی شد و قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای در جست‌وجوی نقشی تازه در آن بر آمدند. در سطح جهانی، آمریکا، انگلیس، روسیه و چین در این رابطه فعال‌اند؛ اما بعد از خروج شوروی از افغانستان و پایان نظام دوقطبی یک خلأ قدرت در این منطقه ایجاد گردید و این امر به نیروهای داخلی، قدرت بالقوه‌ای داد تا درصدد تقویت نفوذ خود برآمدند و از سوی برخی قدرت‌ها در بستر این کشور رشد یافتند که ضمن تأثیرات داخلی، در فضای بین‌المللی نیز تأثیرگذار بود که از جمله آن‌ها می‌توان به القاعده و حامیان آن‌ها در این کشور یعنی طالبان اشاره کرد. این گروه‌ها از آزادی عمل ایجاد شده در فضای پساجنگ سرد (دوم) برای فعالیت‌ها خود بهره گرفتند و بعضاً حتی منافع ابرقدرت‌های هم‌چون آمریکا را مورد تهدید قرار دادند.

برخی از نظریه‌پردازان بر این باور بودند که در جهان پس از پایان جنگ سرد دوم و فروپاشی نظام دوقطبی از رقابت‌ها کاسته خواهد شد و با جهانی آرام‌تر مواجه خواهیم بود؛ ولی برخلاف انتظار این گروه‌های خوش‌بین، جهان شاهد دور جدیدی از رقابت‌ها برای تعریف نظام بین‌المللی در شرایط نوین بوده است. ظهور بحران‌های جدید در مناطق مختلف جهان و استمرار منازعات قبلی در خاورمیانه و آفریقا همواره با نگرانی‌های جدی همراه بوده است. ایالات متحده آمریکا پس از حادثه یازدهم سپتامبر با اتخاذ رویکرد یک‌جانبه‌گرایانه و اقدام به جنگ در افغانستان و عراق تحت عنوان مبارزه با

تروریسم و گسترش سلاح‌های کشتار جمعی، به مداخلات گسترده پرداخت و فضای جهانی را امنیتی ساخت. شرایط و رخدادهایی از این دست، نشان از آن دارد که دوران جدید را نمی‌توان آرام تلقی نمود و جهان در قرن 21 با بحران‌های جدیدی مواجه خواهد بود.

یازدهم سپتامبر، حمله‌ای مستقیم بر پیکره‌ی آمریکا بود که همانند شوک شدیدی این کشور را تکان داد و به‌صورت اجتناب‌ناپذیری تأثیر عمیقی بر نظام بین‌الملل و همچنین بر تحولات داخلی این دولت بر جای گذاشت. در پی این واقعه، آمریکا دیپلماسی و سیاست‌های جدید در پیش گرفت که راهبرد اساسی در سیاست خارجی آن در دوران بعد از 11 سپتامبر بود و در واقع آمریکا مساعی لازم را به‌عمل آورد تا با پیگیری پروسه‌ی دولت‌سازی و دولت سمرشق بستر موجود در جامعه افغانستان که سبب پروردن عوامل تروریستی می‌شدند را از بین ببرند یا حداقل کاهش دهند و با استقرار نظام ارزشی لیبرال دموکراسی در سایه‌ی نهادمند ساختن هنجارها و ارزش‌های لیبرالی در افغانستان، می‌توانست این سرزمین را به الگویی برای دیگر کشورهای منطقه مبدل سازد. ایالات متحده آمریکا در طول تاریخ خویش هر سه مدل دولت-ساز، ملت‌سازی و به‌طور توأمان (دولت‌سازی همراه با ملت‌سازی) را تجربه نموده و می‌نماید. حمله نظامی به افغانستان و به‌وجود آوردن ساختار قدرت و دولت جدیدی از طریق تدوین و تصویب قانون اساسی جدید در این کشور نمونه بارز دولت‌سازی از بالا می‌باشد (کیوان حسینی، 1388 «الف»: 17-22).

تحولات شگرف محیط بین‌الملل طی دهه‌های اخیر، سبب بروز دگرگونی عمیقی در شیوه‌های اعمال قدرت میان بازیگران شده است. به‌گونه‌ای که ظرف جهان کنونی برای کاربرد ابزارهای سخت افزاری قدرت در مقیاس وسیع مضیق گشته و جهانیان، دیگر شعله‌ور نمودن پیاپی آتش جنگ‌های خونین را هم‌چون گذشته بر نمی‌تابند، لذا کاربرد قدرت نرم از جنبه‌های گوناگون بر قدرت سخت چربش و برتری یافته است تا آن‌جا که حتی ابر قدرت جهانی را نیز از توجه جدی به شیوه‌های نوین تحمیل اراده در عصر ارتباطات و اطلاعات نظیر، فرهنگ‌گریزی نیست (شهرام‌نیا و دیگران، 1391: 73)؛ از این‌رو آمریکا به‌عنوان یک ابرقدرت در عرصه بین‌الملل بعد از جنگ سرد، درصدد برآمده است تا از راه‌های ذیل کنترل خود را بر قدرت نرم در عرصه‌ی جهانی بگستراند که این راه‌ها عبارت‌اند از:

- داشتن کانال‌های چندگانه ارتباطی داخلی و خارجی.
- نزدیک کردن سنت‌ها و ایده‌های فرهنگی اجتماعی و سیاسی بر نرم‌های جهانی.
- حرکتی آرام، پراکنده و مداوم در جهت تسخیر افکار عمومی توسط رسانه‌های همراه و همگام با مردم (نه رسانه‌ای که قصد مدیریت افکار را داشته باشد) و بهره‌گیری از دیپلماسی عمومی (سجادپور؛ مهدی‌زاده، 1391: 88).
- ایجاد گفت‌وگوهای خبری رسانه‌ای در خارج و داخل به زبان‌های مختلف.
- پذیرش این‌که دیگر مردم مجبور به استفاده از رسانه‌های داخل نیستند و طراحی برنامه‌هایی که بتواند از مشارکت مردم در امور بالاتری استفاده نمود.
- اعتماد به مردم حتی در صورت بیان انتقادهای تند.
- توجه به طراحی و انعکاس برنامه‌هایی که تفکر جهانی شدن از محلی شدن را منعکس کند (جهانی شدن برنامه‌ها) (باید از پنجره خارج به داخل نگرست نه از پنجره داخل به خارج).
- توجه به وجود تنوع آرا در داخل و انعکاس آن به خارج (دیگر این‌که همه جامعه یکسان فکر کنند به پایان رسیده) وجود تنوع فکری و تکرر آرا حتی در مخالفت با حکومت نقطه قوت محسوب می‌شود و دولت‌سازی نوین افغانستان، پس

از یورش آمریکا، پنجمین فرآیند دولت‌سازی در تاریخ سیاسی افغانستان است که جنبه‌ای از فعالیت‌های آمریکا بوده و هست که تأثیر بارز ابعاد بین‌المللی سیاست را در مسئله افغانستان نشان می‌دهد.

موانع موجود بر تکوین دولت-ملت‌سازی در دروان پساحمله‌ی آمریکا به افغانستان

- تقریباً تمامی همسایگان افغانستان با ادامه حضور نیروهای آمریکایی در قالب استقرار در پایگاه‌های نظامی مخالف هستند. نتیجه طبیعی این موضوع تردید جدی همسایگان افغانستان نسبت به شرایط موجود در این کشور بوده و این تردید کارکردهای خاص خودش را در تعاملات دو و چندجانبه خواهد داشت. ایجاد فاصله و یا عدم ایجاد اعتماد متقابل از جمله نتایج آن است.

- استمرار بی‌ثباتی در افغانستان و ادامه فعالیت گروه‌های شورشی موجب تولید حس مشترک در گروه‌های افراطی سایر کشورهای منطقه و مشخصاً آسیای میانه با آنان گردیده و به پایداری بیشتر این پدیده کمک خواهد نمود و منجر به امتداد موج ناآرامی در منطقه خواهد شد.

- ادامه حضور نیروهای نظامی آمریکا در افغانستان به مفهوم تقویت موضع تندروها و جناح‌های افراطی در کشورهای حامی گروه‌های شورشی خواهد بود و در واقع این فرصتی است که آمریکا به آن‌ها اعطا نموده و بی‌ثباتی منطقه‌ای را افزایش می‌دهد و منجر به کاهش امنیت برای کشورهای همسایه‌ی این کشور خواهد شد.

- حضور نیروهای خارجی در افغانستان و منطقه سبب خواهد شد تا تنش و حل مسئله‌ی افغانستان طولانی مدت و فرامرزی گردد و از کنترل دولت این کشور که از ابتدا دارای توانای ضعیف بوده، بکاهد و این امر تنش در داخل افغانستان را درونی ساخته است که امکان تسری آن افزایش خواهد یافت.

- روند دولت‌سازی جدید بیش‌تر از فرهنگ و محتوایی ناشی می‌شود که غیر بومی و ابعاد غربی به‌خود گرفته است؛ از این‌رو خود می‌تواند به‌منزله‌ی ابزاری برای ایجاد و گسترش خشونت و بی‌ثباتی داخلی و بین‌المللی محسوب گردد.

نتیجه‌گیری

افغانستان از جمله کشورهایی است که بر اثر وجود و نفوذ دولت‌ها و ابرقدرت‌ها همواره دچار مشکل شده است؛ از این رو تاریخ سیاسی این کشور و روند ملت-دولت‌سازی به امری ناتمام و ناقص تبدیل شده است که این امر سبب شده تا ثبات و امنیت سیاسی و اجتماعی در این کشور به خطر بیفتد و این امر همواره احتمال سرایت آن را به کشورهای هم‌جوار و یا سایر کشورها ممکن گردانیده است؛ هر چند که روند ملت-دولت‌سازی نیز در این کشور ابعاد غیر بومی و گاهاً منشأ گرفته از خارج بوده که بر این کشور تحمیل گردیده است که این امر را می‌توان در جای‌جای صحنه‌ی تاریخی این کشور از تشکیل آن (افغانستان) تا دوران حاضر مشاهده نمود.

در واقع تأثیر محیطی و بین‌المللی گاهاً آن قدر در این کشور زیاد بوده که نقش عناصر داخلی و کارگزار را کمرنگ نموده و حتی محو کرده است؛ هر چند که این دو عنصر به همراه عناصر سطح تحلیل میانه در دوام و بقاء بخشی به تحولات و حوادث تاریخی این کشور نقش مکمل را بازی کرده و در واقع می‌توان تأثیرات گشتالیتی را در حوادث این کشور و خصوصاً حوادث و رخدادهای دوران پساچنگ سرد را به‌وضوح مورد توجه قرار داد؛ از این رو روند ملت-دولت‌سازی در دوران جدید نیز مانند دوران اولیه‌ی خود در این‌جا مداخلات خارجی و جنبه‌ی درون‌زا را به نمایش گذارده است و از این حیث عواقبی را به‌همراه داشته که می‌تواند بی‌ثباتی را در این کشور و رابطه سیاسی با سایر کشورها تقویت سازد و گروه‌های افراطی و تندور را به آن فراخوانده و مجدداً آن را به نقطه بحرانی بدل نماید تا سایر مناطق را نیز تحت‌الشعاع بی‌ثباتی خود قرار دهد.

البته همان‌طور که بیان گردیده مشکلاتی از قبیل تداوم خشونت در ساختار این کشور، فقر سیاسی، فقر اقتصادی، عدم حل مسئله طالبان و نوطالبان و... که در مجموع زمینه‌ای را برای تداوم برخی تنش‌ها در درون سیستم این کشور فراهم می‌آورد؛ چنان‌که شرایط در افغانستان هنوز بغرنج است و هدف نوطالبان نیز این بوده است که به‌تدریج جایگزین طالبان شود که در مقابل آمریکا بر آن شده است تا با پیمان امنیتی دوجانبه خلأ امنیتی ایجاد شده بعد از طالبان کاهش دهد؛ هر چند که حضور نوطالبان می‌تواند دالی بر عدم توان آمریکا بر حذف این عنصر از افغانستان داشته است و آمریکا نیز با آگاهی از این مورد درصدد برآمده است با ایجاد رابطه با گروه‌های میانه‌روی طالبان (طالبان خوب) ضمن سهیم کردن طالبان در آینده سیاسی این کشور، آنها (طالبان) را از حالت جنبش خارج کرد و به‌طور خزنده‌ای با درگیری در سیاست (البته با ویژگی‌های دموکراتیک و صلح‌طلب) به‌ثبات و امنیت این کشور کمک کرده و به این ترتیب بحران را در رابطه با این کشور به فرجام خود نزدیک کند؛ هر چند این امر می‌تواند نتیجه‌ی معکوس دهد و به ناامنی یا بی‌ثباتی بینجامد؛ یا شرایط تنش و بی‌ثبات را در جامعه تداوم بخشید و نهادینه کند.

منابع

الف) فارسی

1. بابل زهی، راحله (1389)، سیاست‌های لیبرالی آمریکا پس از 11 سپتامبر و ثبات‌آفرینی در افغانستان، **پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل**، دانشگاه فردوسی مشهد.
2. باهوش فارذقی، محمود (1393)، بررسی تأثیر آموزه‌های لیبرال دموکراسی آمریکا در رودند تصویب و درون‌مایه‌های هشتمین قانون اساسی تاریخ سیاسی افغانستان، **پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل**، دانشگاه فردوسی مشهد.
3. برنل، پیتر وویکی رندل (1387)، **مسائل جهان سوم؛ سیاست در جهان در حال توسعه**، ترجمه‌ی احمد ساعی و سعید میرترابی، تهران: انتشارات قومس.
4. تمنا، فرامرز (1387)، **سیاست خارجی آمریکا در افغانستان**، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
5. حافظ‌نیا، محمدرضا (1375)، تحلیل ژئوپلیتیکی بحران افغانستان، **مجله‌ی یاسدار اسلام**، شماره‌ی 184-183.
6. حاتمی، عباس (1390)، نظریه‌های مختلف دولت‌سازی؛ به‌سوی چارچوب‌بندی نظری، **پژوهشنامه‌ی علوم سیاسی**، سال 6، شماره‌ی 3.
7. دهشیار، حسین (1384)، **نومحافظه‌کاران و سیاست خارجی آمریکا**، تهران: نشر سرایی.
8. دهقانی فیروزآبادی، سید جلال (1388)، **چارچوب مفهومی برای ارزیابی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران**، تهران: انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی.
9. رهنورد، حمید؛ حیدری، محمدعلی (1388)، عوامل تحول و ثبات در سیاست خارجی اوپاما، **فصلنامه‌ی راهبرد**، شماره‌ی 51.
10. زهرانی، مصطفی (1384)، **یازدهم سپتامبر، جهانی شدن و برنزی‌طلبی آمریکا**، روندهای جدید **بین‌المللی**، تهران: انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
11. ساعی، احمد (1389)، **مسائل سیاسی-اقتصادی جهان سوم**، تهران: انتشارات سمت.
12. سجادی‌پور، سید محمدکاظم؛ مهدی‌زاده، علی (1391)، اجرای سیاست خارجی، قدرت نرم و ارتباطات مطالعه موردی ایالات متحده آمریکا 2001-1993، **دو فصلنامه قدرت نرم**، سال دوم، شماره‌ی 7، پاییز و زمستان، صص 97-81.
13. شاه‌کرمی، امیر (1383)، افغانستان؛ نخبگان قومی‌گرا آتش‌بیاران جنگ داخلی، **فصلنامه‌ی راهبرد**، شماره‌ی 31.
14. شفیعی، نوذر (1383)، بررسی سیاست خارجی آمریکا در افغانستان در پرتو طرح خاورمیانه بزرگ، **فصلنامه‌ی نهضت**، مرکز مطالعات اندیشه‌سازان نور، سال 5، شماره‌ی 18-17.
15. شهرام‌نیا، سید امیر مسعود و دیگران (1391)، واکاوی مفهومی قدرت نرم و راهکار (فرصت‌های ایران در قبال آن، **مجله دانش سیاسی و بین‌الملل**، سال اول، شماره سوم، صص 88-71.

16. قهرمان‌پور، رحمان (1382)، حضور آمریکا در افغانستان و منافع ملی ایران، فصلنامه‌ی مطالعات منطقه‌ای اسرائیل‌شناسی-آمریکاشناسی، سال 4، شماره‌ی 3.
17. کیوان حسینی، سید علی‌اصغر (1385)، واکاوی سیاست کنترل صدور فناوری در استراتژی کلان آمریکا (1945-2008)، تهران: مؤسسه‌ی آموزشی و تحقیقاتی وزارت دفاع.
18. کیوان حسینی، سیداصغر (1387)، تأثیر تحولات افغانستان پس از 11 سپتامبر و سناریوهای پیش‌رو، مجموعه مقالات تحولات افغانستان، تهران: مؤسسه مطالعاتی اندیشه‌سازان نور.
19. کیوان حسینی، سیداصغر (1388)، لابی یهود و سیاست خارجی آمریکا، تهران: مؤسسه مطالعات اندیشه‌سازان نور.
20. کیوان حسینی، سید اصغر (1388 «الف»)، نظریه‌ی دولت ضعیف و فرومانده؛ بازتعریف جغرافیای سیاسی خشونت، رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، دروه‌ی 16، شماره‌ی 16.
21. کینزر، استیون (1387)، براندازی یک قرن تغییر حکومت‌ها به‌دست آمریکا از هاوایی تا عراق، ترجمه‌ی فیض‌الله توحیدی، تهران: انتشارات صمدیه.
22. کگلی، چارلز دلبیو؛ اوجین آر (1382)، سیاست خارجی آمریکا؛ الگوها و روندها، ترجمه‌ی اصغر دستمالچی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌الملل.
23. لوییس، پل (1388)، درآمدی بر فهم جامعه‌ی مدنی کتاب دوم اشکال سیاسی و اقتصادی مدرنیته، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، تهران: آگاه.
24. مزده، وحید (1382)، افغانستان و پنج‌سال سلطه طالبان، تهران: نی.
25. موسوی، سیدرسول (1382)، افغانستان؛ چالش‌های پیش‌رو، تهران: وزارت امور خارجه.
26. هلد، دیوید (1386)، فهم جامعه‌ی مدرن کتاب دوم؛ شکل‌گیری دولت مدرن، ترجمه‌ی عباس مخبر، تهران: انتشارات آگه.

(ب) لاتین

1. Barner, Ian (2003), "Nation-and state-building", in **Eurasia georgtown journal of international affairs**, Pp29-30.
2. Gibbs, David. N (2000), "Afghanistan: The Soviet Invasion in Retrospect", **International Politics**, N 37, PP: 233- 246.
3. Jaggers, Keith (1992), "War and Three Faces of Power: War Making and State Making Europe and Americas", **Comparative Political Studiens**, V25, NO. 1.
4. Litman, Henry (2012), **the Circular Dilemma of State Building in Afghanistan**, USA: University of Pennsylvania.

طرح سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در آسیای مرکزی

امیررضا حجتی*

دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران

ایرج حجتی**

دانش‌آموخته کارشناسی ارشد علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرضا

چکیده

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پیدایش جمهوری‌های تازه استقلال یافته، عمدتاً بی‌ثبات و کانون بحران در منطقه آسیای مرکزی فرصت‌ها و چالش‌هایی برای جمهوری اسلامی ایران نیز به‌عنوان کشوری هم‌مرز با این منطقه و همچنین کشوری که خود را شاید نقطه کانونی منطقه می‌داندست و قائل به ایران فرهنگی بزرگ بود (هم‌جواری جغرافیایی و اشتراکات فرهنگی و تاریخی) به‌وجود آورد. رویکرد دولت‌های جمهوری اسلامی ایران در هر دوره‌ای نسبت به این منطقه تا حدودی متفاوت بوده است که شناخت آن‌ها برای تجزیه و تحلیل و طرح یک سیاست خارجی مناسب و واقع‌گرایانه و عملیاتی در قبال این منطقه ضروری می‌نماید. در این مقاله، نخست به پیشینه و تاریخ روابط ایران و کشورهای این منطقه و سپس به بررسی و ارائه یک تقسیم‌بندی از روابط و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در قبال این منطقه خواهیم پرداخت تا دریچه‌ای برای شناخت فرصت‌ها و چالش‌های حضور در این منطقه باز گردد و بر آن اساس طرحی برای سیاست خارجی مناسب، عملگرایانه و عقلانیت‌محور مبتنی بر نظریه کارکردگرایی ارائه می‌شود. سؤال اصلی مقاله این است که مناسب‌ترین راهکار برای تأمین منافع ملی جمهوری اسلامی ایران در رابطه با منطقه آسیای مرکزی کدام است؛ فرضیه اصلی این است که چنان‌چه جمهوری اسلامی ایران در وهله‌ی اول بتواند مناسبات فرهنگی و اقتصادی خود را با این منطقه گسترش دهد می‌تواند به‌لحاظ سیاسی و امنیتی نیز از این منطقه بهره‌بردار.

کلید واژه‌ها

سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، منطقه آسیای مرکزی، نظریه کارکردگرایی، همگرایی، واگرایی.

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی هم‌مرز با جمهوری اسلامی ایران موجب شد در همسایگی بلافصل ایران 5 جمهوری مسلمان‌نشین به استقلال برسند که از بحران‌های عدیده‌ای رنج می‌بردند. تنگناهای جغرافیایی (محاط در خشکی بودن و محرومیت از خطوط مواصلاتی دریای آزاد) و تازگی استقلال‌شان و مسائل هویتی برآمده از این امر مهم‌ترین مشخصه این جمهوری‌ها بود که همین ویژگی خود منشا بحران‌هایی عدیده در این کشورها بود که جمهوری اسلامی ایران نیز می‌توانست با توجه به پیشینه‌های مشترک تاریخی با این منطقه تحت تأثیر این چالش‌ها و بحران‌ها نیز قرار گیرد. پیوند آسیای مرکزی 1 با ایران به قبل از ظهور اسلام و بلکه به قبل از ظهور مسیحیت برمی‌گردد. منطقه عظیمی از آسیای مرکزی کنونی در گذشته جزئی از ایران بوده است (آکیز، 1376: 340). شش قرن قبل از میلاد مسیح با فائق آمدن پادشاهی ایران بر این منطقه، زبان پارسی برای مدت زمانی طولانی به زبان اصلی نخبگان آن تبدیل شد (Rakal, 2003: 549-571). بخش اعظم آسیای مرکزی همان ماوراءالنهر گذشته است و خاستگاه آریائی‌ان بوده است. این سرزمین همان «ایران و بجه» است که در اوستا از آن یاد شده و بخش‌هایی از آسیای مرکزی را نیز شامل می‌شده است. ایرانیان سهم بزرگی در گسترش اسلام در آسیای مرکزی داشتند و به‌همین دلیل در ماوراءالنهر خراسان با استفاده از نظام و نهادهای آموزش و پرورش ایران باستان، مدارس رونق خاصی یافت و قانونی شد برای تربیت اندیشمندان بزرگ (احمد، 1368: 110).

با استقرار ترکمانان و ازبکان در سرزمین‌های آسیای مرکزی در فاصله سده‌های نهم تا دوازدهم میلادی (سوم تا ششم هجری) و به تصرف درآمدن بخش‌هایی از آسیای مرکزی توسط ازبکان در اوایل سده شانزده میلادی (نهم و دهم هجری) و نهایتاً تأسیس دولت شیبانیان و تشکیل قدرتی عظیم در منطقه در سال 1510 میلادی (915 هجری) شاه اسماعیل صفوی به قصد رهایی خراسان و ماوراءالنهر با شیبانی‌ها به جنگ پرداخت که این جنگ به شکست ازبکان انجامید. پس از شیبانیان، هشترخانیان حاکم شدند و در سال‌های 40 قرن 18 میلادی نادرشاه افشار با هدف تجدید وحدت سیاسی ایران و ماوراءالنهر به این منطقه لشکرکشی کرد و بخارا را به تصرف خود درآورد (سنایی، 1376 «الف»): (25-26).

با گسترش قدرت امپراتوری تزاری روسیه از قرن 18 میلادی و تصرف بخش‌هایی از این منطقه توسط این قدرت، حضور ایران نیز به تبع این امر کم‌رنگ می‌شود اما با گسترش فرهنگ اسلام شاهد نقش فرهنگ ایرانی در تبلیغ و نشر این دین الهی هستیم و به‌نوعی شاهد پیوند فرهنگ ایرانی-اسلامی در این منطقه بوده‌ایم؛ به‌گونه‌ای که در این دوره یک تمدن اسلامی-ایرانی در منطقه شکل می‌گیرد. نقش ایرانیان در ترویج و گسترش اسلام در این منطقه همراه با گسترش زبان و فرهنگ ایرانی نیز بود. با به قدرت رسیدن بلشویک‌ها اقدامات گوناگونی در راستای کم‌رنگ ساختن هویت‌های قومی صورت گرفت که به‌رغم همه این اقدامات و تلاش‌ها در راستای هویت‌سازی جدید و ساختن انسان سوسیالیستی و محو هویت شرقی-اسلامی مردم آسیای مرکزی طی دهه‌های متمادی، اقدامات متعدد جمهوری‌های آسیای مرکزی پس از استقلال نشان داد که مردمان این جمهوری‌ها به فرهنگ و سنت‌های خود پایبند مانده‌اند (سنایی، 1376 «الف»): 35-27). در میان مردم این منطقه نوعی احساس قرابت نسبت به ایرانیان وجود دارد که دین مشترک یعنی اسلام و زبان فارسی در آن مؤثر بوده است. دین در این مناطق تحت تأثیر زبان و فرهنگ فارسی بوده است و فرهنگ، سنت، آداب و تاریخ و دین مشترک به‌طور کلی نقش سازنده‌ای در توسعه روابط با آسیای مرکزی داشته است. هم‌چنین عامل ترانزیتی،

ارتباطی و جغرافیایی می‌تواند نقش‌سازنده‌ای در حوزه اقتصاد و تجارت داشته باشد و به گسترش این ارتباطات بیانجامد (سنایی، 1385 «ب»: 296-286). در کنار این عوامل فرهنگی و هویتی و تاریخی بایستی به جاده ابریشم و اهمیت آن در روابط دو طرف نیز اشاره کرد که موجبات انتقال فرهنگی را سبب می‌شده است. بنابراین می‌توان اذعان کرد که حلقه‌های متعدد تاریخی، فرهنگی و اقتصادی ایران و آسیای مرکزی را به هم پیوند زده است.

با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و استقلال جمهوری‌های آسیای مرکزی در همسایه‌گی جمهوری اسلامی ایران 8 جمهوری مستقل متولد شدند که پنج جمهوری آسیای مرکزی (ترکمنستان، قزاقستان، قرقیزستان، ازبکستان و تاجیکستان) مجموعاً بالغ بر 5/5 میلیون کیلومتر مربع وسعت دارند و جمعیتی بالغ بر 60 میلیون نفر که بیش از 65 درصد آن را مسلمانان تشکیل می‌دهند. همان‌طور که بیان شد این منطقه از اهمیت ژئوکالچری و ژئواکونومیکی فراوانی برخوردار است. در اهمیت ژئوکالچری آن سخن‌ها رفت اما در اهمیت ژئواکونومیکی آن بایستی به‌وجود ذخایر عظیم انرژی و مس و طلا و اورانیوم اشاره کرد که اهمیتی دوچندان به این منطقه و نقش آن در روابط بین‌المللی می‌دهد. اهمیت ژئواستراتژیک آن نیز نباید مورد غفلت قرار گیرد. این منطقه از یک سو محل اتصال اروپا- آسیا و اسلام - مسیحیت است و از دیگر سو در همسایه‌گی قدرت نوظهور چین قرار گرفته، در شمال آن روسیه خلف اتحاد جماهیر شوروی که هنوز هم به این کشورها به‌چشم اقمار خود می‌نگرد، در جنوب آن ایران شیعه که در کنار ترکیه خواهان نفوذ منطقه‌ای هستند و افغانستانی که دستخوش بی‌ثباتی و حضور نظامیان خارجی است. هم‌چنین تلاش و علاقه آمریکا به‌حضور و نفوذ و تسلط بر این منطقه در کنار منابع عظیم انرژی دریای کاسپین تصویرگر اهمیت استراتژیکی این منطقه می‌باشد.

رویکرد جمهوری اسلامی ایران به آسیای مرکزی

با فروپاشی شوروی و استقلال جمهوری‌های آسیای مرکزی، ایران در تلاش برای احیا و بازتقویت موقعیت خود در این کشورها بالاخص در حوزه‌های امنیتی و اقتصادی شد و از ابزارهای این مهم، ایفای نقشی فعال در اکو و حمایت از ایجاد خط لوله‌ای که منابع نفتی و گاز منطقه را انتقال دهد، بوده است. آن‌چه از روابط جمهوری اسلامی ایران با کشورهای این منطقه بر می‌آید به سه دوره قابل تقسیم است (عزیزی، 1393)

دوره اول: ایده‌آلیسم‌گرایی ایدئولوژیک اولیه

این دوره که مصادف با حاکم شدن گفتمان عملگرایی اقتصادی در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران است، براساس شناختی ناصحیح از این منطقه نتوانست مأمون و ملجأیی در راستای تأمین منافع ملی باشد. ایران آن زمان تحت تأثیر ملاحظات ایدئولوژیک بود و حاکمیت مطلق شوروی نیز بر این منطقه موجب بی‌اطلاعی یا اطلاعات محدود از این منطقه شده بود و همین امر موجب شد جمهوری اسلامی ایران به سمت‌وسوی ملاحظاتی ایدئولوژیک سوق داده شود. آن‌چه برای ایران در آن زمان ایده‌آل بود روی کار آمدن حکومت‌هایی با صبغه اسلامی و ایجاد حکومت مسلمانان بود و بر همین اساس نیز فعالیت مؤسسات مذهبی نیمه دولتی در این سال‌ها هم‌چون بنیاد مستضعفان و بنیاد شهید در راستای تشویق و شکل‌دهی احیای مذهبی در منطقه بود. در ابتدای سال 1993 بر اثر چند عامل از جمله روی کار آمدن طالبان در افغانستان و تهدید امنیت ملی ایران بر اثر تسری افراط‌گرایی و علاقه ایران به روابط حسنه با روسیه و حساسیت کشورهای منطقه نسبت به فعالیت ایران و برخوردهای گاه‌آ مستقیم با فعالیت‌های مذهبی ایران این رویکرد تغییر یافت.

دوره دوم: واقع‌گرایی اقتصادی

ویلیام جانستون معتقد است هرچند عامل ایدئولوژی (فرهنگ) در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران پررنگ است اما به‌مرور زمان این کشور در آسیای مرکزی سمت‌وسویی پراگماتیک گرفت و از اندیشه و ایده ایدئولوژیک‌گرایی و صدور انقلاب فاصله گرفت. در این دوره که از نیمه دهه 1990 میلادی تا نیمه دهه اول قرن 21 را در بر می‌گیرد با سفر آیت‌الله هاشمی ریاست جمهوری وقت ایران به این منطقه و تأکید بر صلح و ثبات منطقه‌ای و توسعه مناسبات و همکاری‌های بالاخص اقتصادی با کشورهای این منطقه آغاز شد. در این دوره که شاهد تغییر و تحول تعاملات ایدئولوژیک به تعاملات و مناسبات اقتصادی هستیم و مثال بارز آن توسعه و تقویت اکو در این دوره است، آگاهی ایران از برانگیخته شدن بدبینی کشورهای منطقه و نخبگان آن‌ها نسبت به فعالیت‌های مذهبی ایران و عدم تمایل آن‌ها به مدل ارائه شده ایران و افزایش فزاینده تهدیدات علیه ثبات منطقه‌ای و امنیت ملی ایران از جانب تحولات آسیای مرکزی عوامل اساسی این تغییر و تحول بودند. همچنین بایستی خاطر نشان کرد دامنه این دوره که به دوران حاکمیت گفتمان اصلاح‌طلبی دوم خرداد نیز کشانده شد با عناصر فرهنگی و حاکمیت گفتمان فرهنگ‌گرایی در ایران نیز همراه بود و در این دوره شاهد عناصری فرهنگی در کنار عناصری اقتصادی در روابط دو طرف هستیم هر چند این عوامل و مؤلفه‌ها نقشی پر رنگ ندارند.

دوره سوم: ایده‌آلیسم‌گرایی غرب‌ستیز و شرق محور

در این دوره که مصادف با روی کار آمدن محمود احمدی‌نژاد است و تا پایان دوره 8 ساله ریاست جمهوری ایشان را در بر می‌گیرد، حاکمیت گفتمان نگاه به شرق و عشق و علاقه به روابط ویژه با روسیه در اثر فاصله گرفتن از غرب و آنچه شاید غرب‌ستیزی آرمانی بود موجب شد جمهوری اسلامی ایران نه تنها توجه ویژه‌ای به این منطقه نداشته باشد، شاید با کمی تسامح بتوان گفت نقشی برای این منطقه در سیاست خارجی کشور قائل نشد. افزون بر این عامل، توجه ویژه به آمریکای لاتین در این دوره که شاید بتوان آن‌را ناکجاآباد سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در این دوره دانست نیز مزید بر علت شده بود تا نقش و جایگاه آسیای مرکزی که پیوندهای تاریخی، فرهنگی و هویتی با ایران دارد در سیاست خارجی ایران افزایش نیابد و اولویت ایران مناطق و کشورهایی دیگر باشد. هر چند در این دوره شاهد علاقه و تلاش‌هایی در راستای بازنگری نقش ایران در این منطقه هستیم اما به دلایلی این امر ناموفق بود. از جمله این دلایل عبارت بود از: وزن نابرابر ایران در مقابل قدرت‌های حاضر و علاقه‌مند به حضور در این منطقه هم‌چون آمریکا و اتحادیه اروپا، عدم تمایل کشورهای منطقه به برقراری روابط گسترده با ایران در مقابل دیگر کشورهای حاضر در منطقه و محدود شدن فضای مانور جمهوری اسلامی ایران بر اثر وضع و تحکیم و افزایش تحریم‌های هر روزه غرب علیه ایران بود. به‌طور خلاصه می‌توان رویکرد دولت احمدی‌نژاد به این منطقه را نیز در راستای تقویت غرب‌ستیزی حاکم بر عرصه سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در این دوره دانست؛ اما این رویکرد بر اثر عواملی که در بالا اشاره شد چندان موفقیت‌آمیز نبود.

آن‌چه به‌عنوان نتیجه می‌توان از روابط جمهوری اسلامی ایران با آسیای مرکزی پس از فروپاشی شوروی برداشت کرد این است که با توجه به قرابت‌های جغرافیایی و فرهنگی-هویتی آن‌چنان که باید و شاید به این منطقه توجه لازم مبذول نشده است و این همان نکته‌ای است که بارها توسط تحلیل‌گران سیاست خارجی ایران به‌عنوان نقطه ضعفی بیان شده است. توهّم ناشی از پتانسیل‌های توسعه اسلام‌گرایی در منطقه و ورود ایران ایدئولوژیک و آرمان‌گرا به بازی‌هایی که زمینه بدبینی را ایجاد می‌کردند، تصور نادرست توسعه اسلام‌گرایی بر اساس مدل مورد نظر جمهوری اسلامی ایران که

یکی از بزرگ‌ترین تحلیل‌های غیر واقع‌بینانه بود، عدم توجه به تفاوت‌های مذهبی و اندیشه‌ای و عدم قرابت قرائت آنان از اسلام با قرائت ایران از آن و عدم تصمیم‌گیری کارشناسی و عدم استفاده از بدنه کارشناسی متبحر و متخصص امر و مشکل ریشه‌ای مسئولان سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران که محیط را آن‌گونه که دوست دارند می‌بینند و نه آن‌گونه که هست همه از عواملی بوده است که موجبات تمرکز بر علائق ایدئولوژیکی را در ارتباط با این منطقه در سال‌های نخستین فروپاشی شوروی فراهم آورد و بی‌توجهی و کم‌توجهی به علائق اقتصادی و فرهنگی را سبب شد که پتانسیل‌های آن را در اختیار داشتیم (کولایی، 1385: 278-287).

فرصت‌ها و چالش‌ها

همان‌طور که روح‌الله رضانی نیز بیان کرده است اساس سیاست ایران در آسیای شمال غربی بر 4 دسته منافع استوار است که از جمله آن‌ها این است که ایران فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و جلوگیری از تولد دوباره امپراتوری جدید روسیه را به سود خود می‌داندست و نه تنها آسیای شمال غربی تهدیدات بالقوه‌ای برای ایران مطرح نمی‌سازد؛ بلکه فرصت‌های بالقوه‌ای نیز فراروی آن می‌گذارد (رضانی، 1380: 95-94). در کنار فرصت‌ها می‌توان تهدیدات و چالش‌ها را نیز نام برد. در رابطه جمهوری اسلامی ایران با آسیای مرکزی می‌توان مهم‌ترین فرصت‌ها و چالش‌ها را به صورت زیر دسته‌بندی کرد:

الف) فرصت‌ها

فرصت‌های امنیتی-نظامی

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در مرزهای شمالی ایران موجب شد این تهدید امنیتی و نظامی و ایدئولوژیکی از میان رود و فرصت‌های متنوعی از قبیل این امر برای جمهوری اسلامی به وجود آید. ایران، دیگر از سمت کشوری کمونیستی که داعیه جهانی داشت و خواهان تسری به مناطق و ملت‌های بیشتری بود تهدید نمی‌شد و در واقع زوال کمونیسم فراغ بال و آسودگی بیشتری را برای ایران سبب شد. شعار محوری و هویت‌بخش انقلاب اسلامی ایران «نه شرقی، نه غربی» یک بازوی خود را از دست رفته یافت و دیگر شوروی سردمدار شرق، شیپوری برای نواختن نداشت و همین امر هم شاید بعدها سبب‌ساز این مسئله شد که جمهوری اسلامی ایران در فراغ شرق، هویت و هستی خود را در تقابل با غرب و به‌ویژه آمریکا تعریف کند (Steele, 2008) و امنیت هستی‌شناختی جمهوری اسلامی ایران برابر با آمریکاستیزی-اسرائیل‌ستیزی تعریف شود (ر. ک: حجتی، 1390). هم‌چنین بروز خلا قدرت در مرزهای شمالی ایران بستری مناسب برای ایفای نقش گسترده ایران در منطقه فراهم کرد.

فرصت‌های اقتصادی

فروپاشی شوروی، می‌توانست بهبود موقعیت منطقه‌ای و پایان‌بخشی به انزوای بین‌المللی و تقویت اقتصاد ایران با گسترش روابط اقتصادی با این منطقه را سبب شود. وجود ذخایر انرژی، فلزات گران‌بها، پتانسیل‌های عظیم نفت و گاز، بازار مناسب برای کالاهای ایرانی و ایفای نقش ترانزیتی ایران با توجه به موقعیت و وضعیت ژئوپلیتیکی ایران و دسترسی آن به آب‌های آزاد و محصور بودن این منطقه در خشکی و واقع شدن در نقطه تقاطع دو قاره بزرگ و ایجاد یک پل ارتباطی میان اروپا و آسیا می‌توانست محملی باشد برای گسترش روابط جمهوری اسلامی ایران با این منطقه و استفاده از آن در راستای افزایش امنیت ملی (ابوالحسن شیرازی، 1384: 137-111). جمهوری اسلامی ایران با شناخت

هر چه بیشتر و عمیق از ظرفیت‌های این منطقه می‌تواند با استفاده از پتانسیل‌ها و ظرفیت‌های خود در تولید محصولات ساختمانی، صدور خدمات فنی-مهندسی و توانمندی در اجرای پروژه‌ها، بهره‌گیری از مشوق‌های صادراتی، همکاری با قزاقستان و ترکمنستان در پروژه احداث راه‌آهن و راه‌اندازی خط انتقال لوله نفت سه‌جانبه ایران، قزاقستان و ترکمنستان در سواحل دریای کاسپین بیش از پیش از فرصت‌های حضور در این منطقه بهره‌گیرد.

فرصت‌های فرهنگی

احیای روابط با مردمی که دارای اشتراکات تاریخی و فرهنگی و دینی و زبانی بودند از جمله مهم‌ترین فرصت‌ها در مناسبات با آسیای مرکزی پس از فروپاشی شوروی بود، هر چند در روابط بین‌الملل هر فرصتی می‌تواند تهدید هم باشد اگر نتوان از آن به‌نحو احسن و به‌گونه‌ای عقلانی بهره‌برد. وجود اشتراکات و پیوندهای تاریخی و فرهنگی میان ایران و آسیای مرکزی می‌توانست مبنایی برای حضور فعالانه و مثبت و در راستای تأمین منافع ملی و تقویت امنیت ملی باشد، هر چند همان‌گونه که بیان شد جمهوری اسلامی ایران نتوانست از این فرصت بر اثر عدم درک صحیح از شرایط و محیط پیرامونی بهره‌کافی ببرد و حتی موجبات بدبینی مردم و مسئولان منطقه را به ایران موجب شد.

ب) چالش‌ها

چالش‌های امنیتی-سیاسی

فروپاشی شوروی کشورهایی در همسایه‌گی ایران به‌وجود آورد که دچار بحران‌های مختلفی از جمله بحران هویت، مشارکت، مشروعیت، نفوذ و توزیع بودند. بی‌ثباتی سیاسی در این کشورها که معلول عدم اِکمال فرآیند دولت-ملت‌سازی بود؛ نگرانی جدی برای همسایگان آن‌ها و سرایت این بی‌ثباتی‌ها بود. هم‌چنین وابستگی کشورهای تازه تأسیس آسیای مرکزی نیز یکی از تهدیدات و چالش‌هایی بود که امنیت ملی جمهوری اسلامی را با توجه به تلاش و علاقه قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای برای حضور در این منطقه به مخاطره می‌انداخت (سریع‌القلم، ۱۳۷۹: ۱۰۶-۹۰). باز شدن راه برای قدرت‌های خارجی منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای (روسیه، ایران، ترکیه، چین و آمریکا) جهت حضور و نفوذ در زیرسیستم منطقه‌ای آسیای مرکزی می‌توانست رقابت و دخالت این قدرت‌ها را در این منطقه در پی داشته باشد که دارای پیامدهای جدی امنیتی برای جمهوری اسلامی ایران باشد (حاجی یوسفی، ۱۳۸۴: ۹۱). البته باید اضافه کرد نفوذ اسرائیل در این منطقه نیز یکی از تهدیدات جدی امنیتی ملی جمهوری اسلامی ایران است.

کشورهای تازه استقلال‌یافته با اختلافات عدیده و ریشه‌دار مرزی، قومی، ارضی، تضاد بین روس و غیر روس و بومی و غیر بومی روبه‌رو بودند که این اختلافات تهدید امنیت ملی همسایه‌گان از جمله ایران را در بر دارد (میرحیدر، ۱۳۷۲: ۱۰۰-۹۷). ناهمگونی و عدم تجانس کشورهای تازه استقلال یافته که منبع ناآرامی و بی‌ثباتی در این کشورها بود، به‌طور طبیعی می‌توانست منبع تهدیدی جدی برای امنیت ملی ایران باشد. وجود مرزهای مشترک با ترکمنستان و مسئله اقلیت ترکمن در ایران و قرابت جغرافیایی با آنان و مسئله تعیین حدود دریای کاسپین از جمله چالش‌هایی بوده است که مشخصاً در ارتباط با کشور ترکمنستان مطرح بوده است. افزون بر این، تحولات پس از ۱۱ سپتامبر در شرق، شمال شرقی و شمال ایران؛ از جمله حضور نظامی آمریکا در افغانستان و آسیای مرکزی، از بین رفتن سلطه طالبان و القاعده در افغانستان و نیز گسترش ناتو به شرق در قالب برنامه «مشارکت برای صلح» محیط امنیتی آسیای مرکزی را دچار تحولی اساسی نموده و صف‌بندی نیروها را به‌کلی دگرگون ساخت (علویان؛ کالجی، ۱۳۸۸).

چالش‌های اقتصادی

اقتصادهای در حال گذار آسیای مرکزی مهم‌ترین چالش در راه نفوذ و حضور اقتصادی مفید و گسترده جمهوری اسلامی ایران در این کشورها است. مشکلات اقتصادی و فقر از مهم‌ترین مشکلات آسیای مرکزی به‌شمار می‌روند (karami, 2009). بهرام امیراحمدیان مهم‌ترین مشکلات داخلی و ساختارهای اقتصادی آسیای مرکزی را فقدان یک سازمان تجاری فعال و منسجم، ضعف بخش خصوصی، وجود سیستم مالیات دوگانه، محدودیت‌ها و موانع مبادلات پولی و ارزی، وجود فساد و رشوه، بروکراسی در تجارت خارجی و فقدان سیستم‌های مناسب بانکی معرفی می‌کند (امیراحمدیان، 1382: 114). در کنار این عوامل داخلی بایستی به عوامل بیرونی اشاره کرد که شرح آن در مطالب قبل رفته است. حضور قدرت‌های خارجی با توجه به مشکلات این کشورها و علاقه آن‌ها به نفوذ گسترده‌تر و هم‌چنین وابستگی ساختاری اقتصاد این کشورها به روسیه و تلاش این کشور در راستای حفظ و تداوم سلطه اقتصادی خود عواملی هستند که چالش‌هایی عمده بر راه حضور قدرتمند ایران در عرصه اقتصادی این کشورها است. هم‌چنین محدود بودن گستره کالاهای صادراتی ایران، مشکلات حمل‌ونقل و ترانزیت کالا، عدم وجود اتاق بازرگانی مشترک میان ایران و آسیای مرکزی، ترجیح ایران بر همکاری با کشورهای اروپایی در مقایسه با کشورهای این منطقه، عدم وجود ستادی برای هماهنگی‌های امور بازرگانی، وجود موانع در راستای توسعه تجارت از جمله تعرفه‌های زیاد و متنوع گمرکی، طولانی بودن مراحل بروکراسی صادرات و واردات و ضعف سیستم بانکی در برقراری و تسهیل روابط تجاری و اقتصادی از جمله مهم‌ترین موانع اجرایی موجود بر سر راه گسترش روابط اقتصادی با آسیای مرکزی می‌باشد. امنیت انرژی نیز از جمله عوامل بسیار بااهمیتی است که موجب رقابت دیگران در این منطقه می‌باشد.

چالش‌های فرهنگی

به‌رغم پیشینه مشترک تاریخی و فرهنگی غنی میان ایران و آسیای مرکزی، چالش‌های عمده‌ای بر سر راه ارتباطات فرهنگی میان دو طرف وجود داشته است. آسیای مرکزی که در محل تقاطع فرهنگی میان شرق و غرب واقع شده و با فرهنگ ترکی و اسلامی پیوند خورده است محل التقاط فرهنگ‌های متفاوت غرب و شرق است. شاید این امر در بادی امر از ظواهر این کشورها مشخص باشد، معجونی از سنت ریشه‌دار در تاریخ و آداب و رسوم گذشته و مدرنیته غربی در همه این کشورها به چشم می‌خورد. اما آن‌چه در وهله اول به‌عنوان چالش بر سر راه گسترش مناسبات فرهنگی با این منطقه به‌چشم می‌خورد خوش‌بینی و عدم واقع‌بینی مسئولان جمهوری اسلامی و عدم وجود طرح و برنامه مناسب برای حضور و نفوذ فرهنگی گسترده، به‌رغم همه قرابت‌های فرهنگی-تاریخی با این منطقه بوده است. در ابتدای استقلال این کشورها جمهوری اسلامی ایران با نگاهی ایدئولوژیک و البته خوش‌بینانه این کشورها را مستعد شکل‌گیری نظام‌های اسلامی به سبک و سیاق نظام خود می‌دانست که فعالیت‌هایی نیز در این راستا در آن سال‌ها انجام گرفت که نتیجه‌ای معکوس داد و موجبات بدبینی سران و نخبگان این منطقه را موجب شد. در واقع عملکرد جمهوری اسلامی و درک این کشور از منطقه آسیای مرکزی با واقعیت‌های موجود و شرایط اجتماعی و اولویت این کشورها تناسبی نداشت. پس از این عامل بایستی به عدم هم‌پوشی زبانی و مذهبی ایران و این کشورها اشاره کرد. اشتراکات فرهنگی ترکیه و نفوذ فرهنگی این کشور در این منطقه نیز عاملی مزید بر علت شده است تا آن‌چنان که باید و شاید، جمهوری اسلامی نتواند نقشی مؤثر در مناسبات فرهنگی این منطقه ایفا نماید. مفاخر فرهنگی و ادبی ایران بزرگ نیز عاملی و اگر در مناسبات فرهنگی دو طرف است که هر کدام از طرفین این مفاخر را متعلق به خود می‌دانند.

طرح سیاست خارجی معقول و مناسب ایران برای حضور در آسیای مرکزی

استقلال کشورهای آسیای مرکزی واقعیات دوگانه متضادی را برای جمهوری اسلامی رقم زد. از یک سو فرصت‌هایی را برای ایران فراهم آورد که از جمله می‌توان به ظهور همسایه‌گان جدید با اشتراکات فرهنگی و تعلقات تمدنی و تاریخی، از میان رفتن تهدید اتحاد جماهیر شوروی کمونیست هم‌مرز با ایران و فرصت برای خروج از انزوای بین‌المللی و بهبود موقعیت منطقه‌ای و بین‌المللی ایران با توجه به موقعیت ترانزیتی ایران اشاره کرد. در کنار این فرصت‌ها، تهدیداتی نیز برای ایران متصور بود. ناهمگونی و بی‌ثباتی سیاسی کشورهای منطقه و وابستگی شدید آن‌ها به روسیه که می‌توانست ناامنی مرزهای ایران را در پی داشته باشد، تلاش قدرت‌های فرامنطقه‌ای جهت حضور در منطقه که می‌توانست می‌تواند برای ایران پیامدهای امنیتی جدی داشته باشد و احتمال رستاخیز ناسیونالیسم قومی در مقابل ناسیونالیسم ملی در این کشورها که قابلیت تسری به مرزهای ایران را نیز داشت. همان‌طور که رحمانی موحد نیز بیان می‌کند جمهوری اسلامی ایران در بهره‌گیری از این فرصت‌ها و امکانات و رفع تهدیدات با این مشکلات مواجه بوده است (رحمانی موحد، 1385: 197-208).

- هم‌زمانی بازسازی داخلی در ایران ناشی از جنگ 8 ساله با استقلال کشورهای این منطقه؛
 - عدم آمادگی سیاست‌گذاران ایرانی در اتخاذ تدابیر راهبردی، منطقی و واقع‌گرایانه در تعامل با بازیگران منطقه‌ای؛
 - حضور پر رنگ سایر رقبای منطقه‌ای هم‌چون ترکیه؛
 - تأثیرات حادثه 11 سپتامبر و حضور آمریکا به‌صورت خیلی پر رنگ‌تر در منطقه به بهانه مبارزه با تروریسم و بنیادگرایی
 - تلاش روسیه و جهت‌گیری مجدد آن کشور مبنی بر بازتعریف نقش و نفوذ خود در منطقه.
- جمهوری اسلامی ایران بر اثر عوامل بالا نتوانسته است از مناسباتی گسترده و در راستای منافع ملی خود در ارتباط با آسیای مرکزی بهره بگیرد که شاید پتانسیل‌های آن را در اختیار داشته است. سرآغاز رویکرد جمهوری اسلامی ایران به آسیای مرکزی پس از فروپاشی شوروی ایدئولوژیک بوده است که به دلیل عدم واقع‌بینی و درک درست از محیط منطقه‌ای و بین‌المللی نقطه تاریکی شد در چشم سردمداران حکومت‌های این منطقه. هر چند در سال‌های بعد از رنگ و لعاب رویکرد ایدئولوژیکی کاسته شد و رویکردهای فرهنگی، سیاسی و اقتصادی در دستور کار افزایش مناسبات با این جمهوری‌ها قرار گرفت اما آن بدبینی منبعث از رویکرد اولیه، خود چالشی بر سر راه اعتمادسازی بوده است که ضرورت آن احساس می‌شده است.

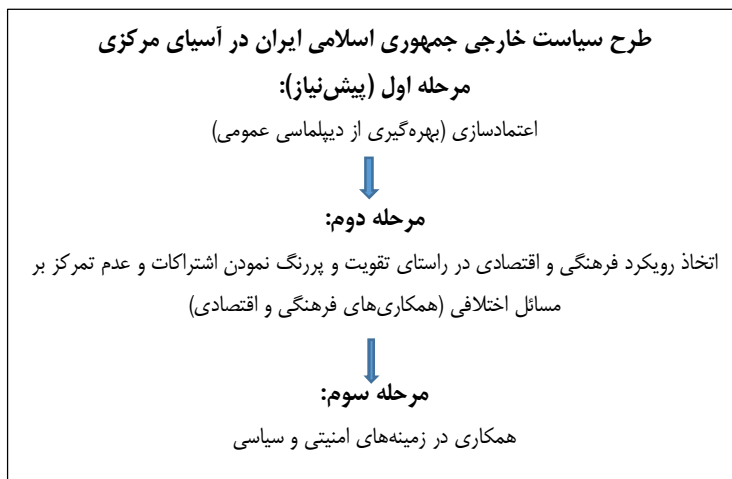
نتیجه‌گیری

با توجه با مباحث بالا و در راستای پاسخ به این پرسش که مناسب‌ترین راهکار برای تأمین منافع ملی جمهوری اسلامی ایران در رابطه با منطقه آسیای مرکزی کدام است؟ تلاش کردیم ضمن ارائه تقسیم‌بندی از ادوار تاریخی و پیشینه روابط ایران و آسیای مرکزی و فرصت‌ها و چالش‌های موجود بر سر راه گسترش این مناسبات، مناسب‌ترین رویکرد و اقدام در راستای امنیت‌زایی و ناامنی‌زدایی در ارتباط با این منطقه را در سیاست خارجی ایران طرح کنیم. ناگفته نماند که سناریوی اتحاد و ائتلاف با کشورهای این منطقه به دلیل بی‌ثباتی‌های مبتلا به وابستگی شدید آن‌ها به قدرت‌های خارجی از کارایی لازم برخوردار نیست و زمینه‌های لازم برای ائتلاف با این کشورها وجود ندارد. بر همین اساس اتخاذ رویکرد همکاری و هماهنگی با این منطقه برای ایرانی که نه متحد استراتژیک دارد و نه متحد ایدئولوژیک، می‌تواند عقلانی‌ترین راهبرد و کارسازترین باشد. یکی از اقداماتی که در راستای همکاری و هماهنگی با کشورهای این منطقه می‌تواند صورت گیرد عبارت است از بسط روابط دوجانبه و سودمند با یکایک این جمهوری‌ها (سریع‌القول، 1379: 106-90). آسیای مرکزی از خطراتی هم‌چون افراط‌گرایی دینی، مسائل و تنوع قومی، ناسیونالیسم قومی اقلیت روس در این کشورها، گسترش باندهای مافیایی قاچاق مواد مخدر، تروریسم و فساد مالی و قاچاق اسلحه رنج می‌برد که جمهوری اسلامی ایران بایستی با تمرکز بر این چالش‌ها از تسری این مسائل به مرزهای خویش جلوگیری کند.

جمهوری اسلامی ایران می‌تواند برای هم‌سویی راهبردی با آسیای مرکزی رویکردی فرهنگی-اقتصادی در مناسبات با کشورهای این منطقه اتخاذ کند که ضمن پرهیز از مسائل اختلافی، اشتراکات فرهنگی و نیازمندی‌های اقتصادی طرفین مورد لحاظ قرار گیرد. در صورتی که کاربست چنین رویکردی صورت گیرد می‌توان تسری این همکاری‌ها و مناسبات را به حوزه سیاست والا شاهد باشیم، یعنی نخست و به‌عنوان مقدمه بر پر رنگ نمودن مسائل فرهنگی اشتراکی و پرهیز از مسائل تفرقه افکنانه فرهنگی نظر کنیم که فرهنگ همان‌طور که در بالا اشاره شد می‌تواند شمشیری دو لبه باشد که یک لبه آن فرصت است و دیگر لبه آن تهدید. عرصه فرهنگ عرصه‌ای ظریف و حساس و شکننده است و بایستی با دقت در آن ورود پیدا کرد. حضور و نفوذ خارجی در منطقه و معرفی ایران به‌عنوان نماینده بنیادگرایی در منطقه می‌تواند که جمهوری اسلامی ایران با اقداماتی عملی خویش را از این اتهامات واهی مبری سازد تا اعتمادی شکل گیرد که با توجه به فرصت‌ها و بسترهای هم‌گرایی بتواند سبب‌ساز افزایش مناسبات و تقویت حوزه گوناگون مناسبات میان ایران و آسیای مرکزی باشد. اگر این اعتمادسازی صورت گیرد و مناسبات و روابط از حوزه امنیتی به فرهنگی-تجاری سوق پیدا کند می‌توان به تأمین منافع ملی اندیشید؛ اما چنان‌چه سطح روابط دیپلماتیک و فرهنگی-تجاری تحت تأثیر مناسبات و دیدگاه‌های امنیتی طرفین قرار گیرد نمی‌توان چندان خوش‌بین به تحکیم و تقویت این مناسبات و منفعت‌زایی و امنیت‌زایی برای دو طرف بود. راهکارهای این پژوهش برای حضور هر چه مؤثرتر ایران در این منطقه بر پایه دو حوزه فرهنگی و اقتصادی قرار می‌گیرد. جمهوری اسلامی ایران بایستی در حوزه فرهنگی با بهره‌گیری از دیپلماسی عمومی و حفظ و بسط ارتباطات فرهنگی در تحکیم و تثبیت اشتراکات قومی، فرهنگی، تاریخی و دینی بکوشد که این امر هم‌گرایی بیشتر میان ایران و آسیای مرکزی را سبب می‌شود. در این وادی باید آگاهی از این نکته نیز وجود داشته باشد که جمهوری اسلامی ایران نباید دست به اقداماتی بزند که اتهامات گذشته را به یاد آورد و ملی‌گرایی ضدایرانی این ملت‌ها را برانگیزد. اقداماتی که در این حوزه می‌تواند مثمر‌تر باشد تقویت نمایندگی‌های فرهنگی، تقویت و تشکیل

انجمن‌های دوستی و تعامل با افکار عمومی جهت تطهیر خود از اتهامات گذشته که شبکه‌های صهیونیستی، عمده مروج آن بوده‌اند، می‌باشد.

در کنار توجه و تمرکز بر حوزه فرهنگی بایستی بر حوزه اقتصادی نیز جهت حضوری مؤثر و سیاست خارجی عقلانیت-محور و تأمین‌کننده منافع ملی ایران تمرکز کرد. مهم‌ترین زمینه‌های همکاری میان ایران و آسیای مرکزی خطوط ارتباطی و مواصلاتی، امنیت انرژی و انتقال آن، صادرات و واردات کالا، سرمایه‌گذاری در پروژه‌ها، تقویت شراکت و همکاری‌های متقابل بر اساس منافع مشترک، فعال ساختن بخش خصوصی در همکاری‌های دوجانبه اقتصادی، امضای موافقت‌نامه تجارت آزاد دوجانبه یا چندجانبه با کشورهای منطقه می‌تواند باشد که با تمرکز بر آن‌ها می‌توان به تأمین منافع ملی اندیشید. تلاش برای تقویت سازمان همکاری اقتصادی (اگو) نیز می‌تواند در کنار این رویکردها عرصه مناسبی برای مانور مناسب‌تر جمهوری اسلامی ایران در این منطقه باشد. در واقع بر اساس دیدگاه کارکردگرایی می‌توان به همکاری و گسترش آن در زمینه‌های مختلف فرهنگی و اقتصادی-تجاری به‌عنوان پایه‌ای جهت همکاری‌های امنیتی-سیاسی چشم‌دوخت و با تقویت این مناسبات در روابط فی‌مابین طرفین چهره امنیتی روابط را نیز دگرگون ساخت و روابط امنیتی مبتنی بر اعتماد میان طرفین را شاهد بود.



منابع

الف) فارسی

1. امیراحمدیان، بهرام (1382)، سخنرانی در دانشگاه آکسفورد، میزگرد آسیای مرکزی: همکاری‌های منطقه‌ای در نظام استراتژیک نوین، فصلنامه سیاست خارجی، سال هفدهم.
2. اکیز، شیرین (1367)، اقوام مسلمان اتحاد شوروی، ترجمه‌ی محمدحسین آریا، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
3. حاجی یوسفی، امیرمحمد (1384)، سیاست خارجی ایران در پرتو تحولات منطقه‌ای 1991-2001، تهران: وزارت امور خارجه، چاپ دوم.
4. حجتی، امیررضا (1389)، امنیت هستی‌شناختی و رویکرد تعارضی جمهوری اسلامی ایران به اسرائیل، پایان‌نامه کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل، دانشگاه تهران.
5. رحمانی موحد، مرتضی (1385)، ایران و آسیای مرکزی در مصفا و نوروزی، نگاهی به سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه، 197-208.
6. رضائی، روح‌الله (1380)، چارچوب تحلیلی برای سیاست خارجی ایران، ترجمه‌ی علیرضا طیب، تهران: نشر نی.
7. سریع‌القم، محمود (1379)، سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، تهران: مرکز تحقیقات استراتژیک.
8. سنایی، مهدی (1376)، جایگاه ایران در آسیای مرکزی، تهران: انتشارات الهدی.
9. شیرازی، ابوالحسن (1384)، توسعه مناسبات ایران و آسیای میانه؛ ارائه راهبردها، مجله جغرافیا و توسعه.
10. عزیزی، حمیدرضا (1393)، آسیای مرکزی؛ عرصه مغفول در سیاست خارجی ایران، قابل دسترسی در: <http://www.tabnak.ir/fa/news/390856/>
11. علویان، مرتضی؛ کوزه‌گر کالجی، ولی (1388)، سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران و آسیای مرکزی، فصلنامه علوم سیاسی، شماره 46.
12. کولایی، الهه (1385)، حوزه خزر و فرصت‌های از دست رفته جمهوری اسلامی ایران، در مصفا و نوروزی، نگاهی به سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
13. میرالدین، احمد (1368)، نهاد آموزش اسلامی، ترجمه‌ی محمدحسین ساکت، مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی.
14. میرحیدر، دره (1372)، مجموعه مقالات جغرافیای آسیای مرکزی، تهران: سازمان جغرافیایی وزارت دفاع.

ب) لاتین

1. Johnston, William (2007), "Iran's cultural foreign policy in central Asia and the southern caucasus since 1991", in **central Asia and the caucasus**, No 4 (46).
2. J. Steele, Berent (2008), **Ontological security in international relations**, London: Routledge.
3. Karami, Jahangir (2009), "Peace and Cooperation in Central Eurasia: An Iranian Outlook" in **Russia in Global Affairs**. № 2, April – June.
4. Rakal, Eva (2003), "Paradigms of Iranian policy in central Eurasia and beyond". Perspectives on **global development and technology**, volume 2, issue 3, pp 549-571.

نقش اکو در توسعه روابط اقتصادی کشورهای عضو

عارف بیژن*

دانش‌آموخته کارشناسی ارشد آسیای مرکزی و قفقاز دانشگاه علامه طباطبایی تهران

محسن رحمانی واسوکلایی

دانش‌آموخته کارشناسی ارشد مطالعات منطقه‌ای گرایش مسائل ایران دانشگاه شیراز

چکیده

گرایش جهانی به الگوی توسعه مبتنی بر اقتصاد آزاد و افزایش صادرات، موجب شده کشورهای منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای به‌سوی همکاری در زمینه تجارت و صنعت، به‌عنوان ابزاری کارآمد توسعه اقتصادی و اجتماعی قدم بردارند. بر این اساس سازمان همکاری اقتصادی (اکو) توسعه اقتصادی کشورهای عضو را مدنظر قرار داده است. این سازمان بعد از پیوستن کشورهای آذربایجان، ازبکستان، تاجیکستان، ترکمنستان و قرقیزستان به سه کشور بنیان‌گذار آن (ایران، ترکیه و پاکستان) مورد توجه بیشتری قرار گرفته است. مهم‌ترین نقش اکو برای کشورهای عضو، توسعه روابط اقتصادی آن است. اگر چه با موانع اقتصادی-سیاسی فراوانی مواجه است. سوال اصلی مقاله این است که آیا اکو توانسته است نقشی برای توسعه روابط اقتصادی کشورهای عضو داشته باشد؟ فرضیه مقاله این است که این سازمان در مواقعی توانسته است باعث توسعه اقتصادی این کشورها شود و در برخی مواقع به‌دلیل سیاسی و اقتصادی سطح روابط بین کشورها در تجارت منطقه‌ای به مشکل برخورد کرده است. روش انجام این پژوهش توصیفی-تحلیلی است.

کلید واژه‌ها

توسعه اقتصادی، اکو، تجارت، نقش، موانع رشد.

هر سازمان بین‌المللی یا منطقه‌ای برای موفقیت خود به زمینه‌ها و شرایطی نیازمند است که شکل‌گیری و نهادینه شدن همکاری‌ها را تسهیل کند. از این دیدگاه عوامل فرهنگی، جغرافیایی، تاریخی، اقتصادی و سیاسی زمینه‌های همکاری کشورهای منطقه را در چارچوب اکو فراهم کرده است. گرایش جهانی برای پذیرش الگوی توسعه مبتنی بر اقتصاد بازار و افزایش صادرات، سبب شده کشورهای عضو اکو نیز به افزایش سرعت آزادسازی اقتصادی و نقش فزاینده بخش خصوصی در توسعه اقتصادی توجه ویژه‌ای داشته باشد. روند فزاینده یکپارچگی اقتصاد جهانی و پیدایش قطب‌های تجاری در اطراف مراکز مهم اقتصادی جهان، که حرکت به سوی یکپارچگی بازارهای اطراف این مراکز را دنبال می‌کند، سبب شده همکاری منطقه‌ای و منطقه‌ای شدن تولید و تجارت به‌عنوان ابزار توسعه پایدار اقتصادی، اجتماعی مورد توجه قرار گیرد. روندهای منطقه‌گرایی به‌ویژه برای مناطق دارای پیوستگی جغرافیایی و همگونی فرهنگی در دهه‌های اخیر تقویت شده است (Pakdaman, 1996: 4) کشورهای عضو اکو نیز از این فرآیند جدا نبوده‌اند. اکو سه دوره تاریخی مهم را پشت سر گذاشته است:

نخست، این سازمان میراث‌دار سازمان عمران منطقه‌ای (آر. سی. دی) با عضویت پاکستان، ایران، ترکیه است که در سال‌های 1964 تا 1979 فعالیت داشته است. در جریان فعالیت این سازمان اهداف اساسی اعضا تحقق نیافت. در این دوره، از مشورت‌های سازمان توسعه صنعتی ملل متحد نیز بهره گرفته شد و کارشناسان این سازمان گزارش‌هایی به کشورهای عضو ارائه کردند.

مرحله دوم، پس از انقلاب اسلامی ایران در سال 1979 آغاز شد. در این زمان سازمان آر. سی. دی منحل شد. سپس سازمان همکاری اقتصادی در سال 1985 راه‌اندازی شد، اما این سازمان نیز به‌دلایلی از جمله جنگ ایران و عراق نتوانست اقدام مهمی انجام دهد. مرحله سوم، به سال 1992 مربوط می‌شود، در این سال جمهوری‌های آسیای مرکزی و قفقاز همراه با افغانستان به عضویت این سازمان پذیرفته شدند. از آن تاریخ اکو اعتبار بین‌المللی پیدا کرد و فعالیت‌های خود را به‌طور عمده در سه زمینه تجارت، انرژی و حمل و نقل متمرکز کرد (Tluee, 2006: 329).

در راستای سازگاری اکو با تحولات جدید و در راستای یادداشت تفاهم 14 می 1996 وزاری امور خارجه در عشق‌آباد در رابطه با سازماندهی و بازسازی مجدد اکو توسط کشورهای عضو اکو، پیش‌نویس سند توافقنامه تجاری اکو (اکوتا) در سال 1997 مورد بررسی قرار گرفت و در سال 2002 با برگزاری سه اجلاس کارشناسی، نهایی گردید و در دومین اجلاس وزرای بازرگانی اکو در اسلام‌آباد به امضا رسید. بر اساس این توافقنامه اعضای این سازمان متعهد شده‌اند که موانع غیرتعرفه‌ای و شبه تعرفه‌ای را کنار بگذارند و ظرف هشت سال سطح تعرفه‌ها به استثنای کالاهای حساس و فهرست کالاهای منفی حداکثر به 15 درصد برسد. کارشناسان، تصویب توافقنامه تجاری اکو (اکوتا) را نقطه عطف بسیار مهمی در توسعه روابط اقتصادی میان کشورهای منطقه اکو ارزیابی کرده‌اند که مسیر قراردادهای دوجانبه و چندجانبه تجاری را هموار خواهد کرد. این توافقنامه زمانی اجرایی و فعال می‌شود که دست‌کم پنج کشور عضو آن را تایید و امضا کنند. تاکنون کشورهای افغانستان، ایران، پاکستان، تاجیکستان و ترکیه، این توافقنامه را به‌تصویب پارلمان‌های خود رسانده‌اند و با پایان مراحل تایید آن در این پنج کشور فعالیت‌ها برای اجرایی کردن اکوتا آغاز می‌شود. البته ایران به‌عنوان پیشنهاد دهنده و پاکستان به‌عنوان کشور هماهنگ‌کننده اکوتا، به‌دنبال تشویق و ترغیب دیگر اعضا برای پیوستن هر چه سریع‌تر به این توافقنامه هستند.

در دومین تحول سند «چشم‌انداز اکو 2015» که در پانزدهمین نشست شورای وزیران اکو در اول اکتبر سال 2005 در آستانه پایتخت جمهوری قزاقستان به تصویب رسید. سند چشم‌انداز اکو 2015، خط‌مشی‌های کلی یک دهه آینده اکو را در زمینه‌های مختلف تجارت، حمل‌ونقل، انرژی، بهداشت و محیط زیست تعیین نموده است. مهم‌ترین هدفی که در این سند پیش‌بینی شده است ایجاد منطقه آزاد تجاری تا سال 2015 میلادی است تا در پرتو آن اکو به‌عنوان یک بلوک مهم اقتصادی مطرح شود (Report of 15th Annex IX, 2005). این سند فرصت مناسبی را پیش‌روی اعضای اکو قرار می‌دهد تا با تلاش هماهنگ در جهت عملیاتی کردن اهداف این سند، بتوانند طی ده سال آینده این سازمان را به یک بلوک قدرتمند و تاثیرگذار تبدیل نمایند.

با توجه به موقعیت ممتاز اکو، هر یک از کشورهای عضو، پل‌های مهمی بین این منطقه و سایر مناطق جهان به‌شمار می‌آیند. حال باید ببینیم سازمان اکو توانسته است بین کشورهای عضو توسعه اقتصادی و همگرایی به‌وجود بیاورد یا نه؟ این سوال نیاز به دلیل و گسترش همکاری بین اعضا بستگی دارد که در طی این مباحث بررسی می‌شود.

2- نگاهی کوتاه به تاریخچه سازمان همکاری اقتصادی اکو

اکو میراث‌دار سازمان همکاری عمران منطقه‌ای است، که در تیر ماه 1343 (ژوئن 1964) شکل گرفت. سه کشور بنیان‌گذار آن (ایران، ترکیه و پاکستان، از نظر توسعه اقتصادی-اجتماعی کم‌وبیش در سطح متوازن و هر سه کشور تحت نفوذ آمریکا بودند. سران سه کشور بر همکاری منطقه‌ای به‌عنوان عامل تسریع رشد و توسعه ملی و تامین صلح و آرامش و ثبات تاکید داشتند (صفی‌نیا، 1353: 6-53). پیروزی انقلاب اسلامی در ایران به حیات سازمان همکاری برای عمران منطقه‌ای پایان بخشید. از سال 1364 (1985) مجدداً ایران، ترکیه و پاکستان تلاش‌های تازه‌ای را برای توسعه همکاری‌های منطقه‌ای آغاز کردند. سازمان آر. سی. دی این بار با نام سازمان همکاری اقتصادی (اکو) دور جدیدی از فعالیت‌های خود را آغاز کرد. تا سال 1370 (1990) (سال گسترش اکو با پیوستن اعضای جدید) این سازمان از تحرک قابل ملاحظه‌ای برخوردار نبود. پس از فروپاشی اتحاد شوروی و بروز تحولات اساسی در آسیای مرکزی و قفقاز، جمهوری‌های آسیای مرکزی، قفقاز، آذربایجان و نیز افغانستان خواستار پیوستن به اکو شدند (Rashid, 1994: 73). پیوستن اعضا جدید به سازمان همکاری اقتصادی با توجه به فروپاشی اتحاد شوروی، نظام دو قطبی و کاهش قدرت منطقه‌ای روسیه اقدامی موثر برای تحرک جدید آن بود. اعضای اکو بر ضرورت تقویت ارتباط تجاری برای تحقق اهداف اکو تاکید کردند (Jonson, 1998: 14). افزایش امکانات برای همکاری ارتباطی از نظر سخت‌افزاری و نرم‌افزاری مورد تاکید قرار گرفت. در سال‌های 1372-1371 (1992-1991) بیانیه کوپته (طرح عمل اکو) و بیانیه استانبول (دورنمای بلندمدت اکو) مورد تصویب قرار گرفت. پروتکل تعرفه‌های ترجیحی، حمل‌ونقل ارتباطات، همکاری‌های انرژی، مسائل زیست‌محیطی و طرح جامعه منطقه‌ای برای کنترل مواد مخدر از موضوع‌های مورد توجه اعضای اکو بود. آن‌ها همانند دیگر کشورهای در حال توسعه با مجموعه وسیعی از مشکلات داخلی و خارجی برای تحقق اهداف توسعه روبرو هستند (Sloan, 1971: 141).

3- اهداف سازمان همکاری‌های اقتصادی اکو

بر اساس سند پایه‌ی سازمان همکاری اقتصادی، سازمان در ابتدای امر اهدافی را برای خود تعیین کرد و با توجه به موضوع اصلی مقاله درخواست به آنها اشاره شود.

- ایجاد شرایط برای توسعه اقتصادی پایدار و ارتقا زندگی و افزایش رفاه در کشورهای عضو از طریق به‌کارگیری امکانات بالقوه اقتصادی و اجتماعی منطقه؛

- انجام اقداماتی برای حذف تدریجی موانع تجاری در منطقه اکو و گسترش تجارت درون منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای با توجه به تجربه‌های دیگر مناطق و روندهای اقتصادی جهانی؛

- تشویق همکاری اقتصادی فزاینده در زمینه آرمان‌های بنیادین کشورهای عضو برای تامین نقش مهم‌تر و کمک منطقه اکو به رشد تجارت جهانی (Sloan, 1971: 142).

- از میان بردن سیاست‌های ناعادلانه تجاری که برای همه کشورهای در حال توسعه، به‌ویژه کشورهای عضو اکو، شرایط تجاری نامساعد را ایجاد کرده است؛

- فراهم آوردن شرایط یکپارچه شدن تدریجی و آرام اقتصاد کشورهای عضو در اقتصاد جهانی، برای تامین مشارکت کامل‌تر آن‌ها در روند جهانی شدن اقتصاد؛

- ارتقای همکاری منطقه‌ای فعال و کمک متقابل در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، فنی و علمی؛

- تسریع در گسترش زیربنای حمل‌ونقل و ارتباطات که کشورهای عضو را با یکدیگر و با جهان خارج پیوند می‌دهد؛

- تهیه برنامه‌های مشترک برای توسعه منابع انسانی در منطقه اکو؛

- تقویت بسیج منطقه‌ای برای بهره‌برداری از منابع طبیعی منطقه اکو به‌ویژه منابع انرژی (کولایی؛ مودب، 1388: 9).

بر اساس بررسی‌های کارشناسان آنکتاد که آر. سی. دی را مورد مطالعه قرار داده بودند، همکاری‌های منطقه‌ای در میان کشورهای در حال توسعه مستلزم پرهیز از نابودی در کسب منافع و امتیازات، توجه به اولویت‌ها و پرهیز از تبعیض در میان اعضا بوده است. در همان حال اعضای اصلی باید وظایف اضافی هم بپذیرند. اکو مانند دیگر سازمان‌های منطقه‌ای در جهان سوم برای رسیدن به اقتدار فراملی، راهی طولانی در پیش دارد (Wionczek, 1996: 13).

4- انسجام اقتصادی کشورهای عضو اکو

لازم است در ابتدای کار میزان انسجام اقتصادی در اکو را مورد بررسی قرار داد. این میزان را می‌توان بر اساس شاخص‌هایی چون مشابهت نظام اقتصادی، مکملیت اقتصادی و حجم تجارت درون منطقه‌ای مورد بررسی قرار داد:

الف) مشابهت نظام اقتصادی: نظام‌های اقتصادی در میان اعضای اکو تفاوت‌هایی با یکدیگر دارد. ترکیه و پاکستان دارای اقتصاد آزاد، ایران دارای اقتصاد مختلط و بازار آزاد است. شش کشور بازمانده از اتحاد شوروی همگی دارای نظام سوسیالیستی و متمرکز بوده که پس از استقلال با دشواری‌هایی برای گذار از این سیستم به نظام بازار آزاد روبرو می‌باشند. با این وصف، فشارهای جهانی شدن چنان قوی است که همه کشورها از جمله اکو، به دنبال آزادسازی اقتصاد خود از انحصار دولتی هستند (Statistical Report of ECO, 2013: 8-14).

ب) مکمل نبودن اقتصاد کشورها: مکمل نبودن اقتصاد کشورهای اکو را می‌توان با دو شاخص سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و سهم درون منطقه‌ای آن و الگوی تجارت خارجی کشورهای دو منطقه و سهم درون منطقه‌ای آن اندازه‌گیری کرد. صاحب‌نظران بر این باورند که غالب کشورهای اکو ستانده‌های اقتصادی تقریباً مشابه دارند. ایران، آذربایجان، ترکمنستان و قزاقستان از صادرکنندگان نفت و گاز بوده و با یکدیگر رقابت دارند. این کشورها در زمینه اکتشاف، استخراج و توسعه منابع دریایی به تکنولوژی پیشرفته و سرمایه‌گذاری خارجی نیاز دارند. ترکیه، پاکستان و افغانستان از خریداران انرژی هستند. اما نیاز آن‌ها آنقدر نیست که بخش زیادی از صادرات نفت و گاز کشورهای تولید کننده اکو را جذب کنند؛ ولی در پاره‌ای زمینه‌ها به‌طور طبیعی جنبه‌های هم تکمیلی وجود دارد. تمامی اعضای اکو از کشورهای در حال توسعه‌اند و بیشتر آن‌ها صادرکنندگان مواد اولیه و تولیدات کشاورزی‌اند (عباسی اشلقی؛ دامن پاک جامی، 1392: 76).

ج) سهم اکو از تولید و تجارت جهانی و سرمایه گذاری خارجی بسیار پایین تر است. به طور مثال حجم تجارت خارجی کشورهای عضو اکو در سال 2007 به رغم افزایش شدید قیمت نفت حدود 512 میلیارد دلار بوده است که حدود دو درصد تجارت جهان را در بر می گیرد و سهم اکو از تولید ناخالص داخلی جهان نیز حدود دو درصد است. حجم سرمایه گذاری مستقیم خارجی در منطقه اکو در سال 2007 بالغ بر 40 میلیارد دلار و سهم جهانی آن در این زمینه حدود دو درصد است. هر چند این عدد نسبت به سال های 2000 تا 2005 رشد چشم گیر نشان می دهد، ولی نسبت به پتانسیل های اکو رقم پایینی است. مضافاً این که، اکو برای پیشبرد فرآیند همگرایی نیاز مفرط به سرمایه گذاری خارجی خصوصاً در بخش انرژی و حمل و نقل دارد. به رغم آن که مبادلات تجاری اعضای اکو با جهان طی سال های اخیر رشد نسبتاً خوبی داشته است، به طوری که از 171 میلیارد دلار در 2001 به 511 میلیارد دلار در سال 2007 افزایش یافته است؛ اما تنها حدود 30 میلیارد دلار آن بین کشورهای عضو صورت گرفته است.

این روند طی ماه های مارس و سپتامبر 2008 نیز ادامه داشته است، به طوری که تجارت درون منطقه ای کشورهای عضو اکو تنها کمتر از 6٪ تجارت خارجی آن ها در این 6 ماه برآورده گردید. صاحب نظران معتقدند که این روند طی 17 سال اخیر نیز کم و بیش بدین منوال بوده است. بنابراین سهم مبادلات و همکاری های درون منطقه ای این کشورها، از تجارت خارجی آنها بسیار پایین تر است (Shireen, 2010: 53).

5- اکو و فرصت های پیش رو

در زمینه فرصت های اکو مقالات متعددی نگاشته شده است. (Bhatty, 1992: 20) اما مهم ترین فرصت های اکو را می توان موارد زیر دانست:

1- بدون شک یکی از مهم ترین تحولات سال های اخیر جهانی شدن است؛ که در صورت برنامه ریزی و مدیریت مناسب، اکو می تواند فرصت های بی شماری را نصیب اعضای خود سازد «از این رو برای تبدیل سازمان همکاری اقتصادی به یک گروه بندی منطقه ای کامل نیاز به بهره گیری از شرایطی است که جهانی شدن به دست می دهد». (Mojtahed-Zadeh, 2005: 184) در واقع جهانی شدن گذار ملتها از دوران رقابت های ایدئولوژیک سده بیستم به دوران جهانی شدن اقتصاد بازار آزاد است. به طور کلی مهم ترین و برجسته ترین فرصت هایی که پدیده جهانی شدن اقتصاد در اختیار کشورهای در حال توسعه قرار می دهد را می توان تجارت آزاد، استفاده از سرمایه های سیال بین المللی، جذب فناوری و سیستم های کارآمد، ایجاد قانونمندی ها و مسئولیت های فراملی دانست؛ آن چه مسلم است ادغام کشورهای در حال توسعه از جمله کشورهای عضو اکو در جهانی شدن اقتصاد امری الزامی و محتوم است؛ اما نکته بااهمیت ادغام کارآمد و موثر است (سلطانی، 1382: 991-990).

سرعت بخشیدن به روند خصوصی سازی و خارج شدن از اقتصاد دولتی، آزادسازی و تنظیم بازار به ویژه خدمات، الزام شرکت های تجاری به افزایش کیفیت کالاها و خدمات، رفع محدودیت های ساختاری و گرایش به سمت سیاست های بازارمحور، تلاش در جهت جذب سرمایه های خارجی و کاهش تدریجی تعرفه ها در چارچوب اکوتا و تعهد کشورهای عضو به رفع موانع غیر تعرفه ای و شبه تعرفه ای می تواند زمینه ساز تحقق یکی از چالش برانگیزترین اهداف جهانی شدن اقتصاد یعنی کاهش تعرفه ها و آزادسازی تجارت باشد و شرایط را برای ادغام موثر و کارآمد کشورهای عضو اکو در فرآیند جهانی شدن اقتصاد به ویژه عضویت در سازمان تجارت جهانی به عنوان پارادایم حاکم بر اقتصاد بین الملل هموار نماید. با توجه به شرایط کنونی اقتصاد بین الملل پیوستن به این سازمان اجتناب ناپذیر است و اعضای اکو در هر دو سطح ملی و سازمانی باید بسترها و شرایط لازم را فراهم نمایند. بر اساس اطلاعات موجود در وب سایت رسمی سازمان تجارت

جهانی از میان ده کشور عضو اکو تاکنون کشورهای پاکستان (اول ژانویه 1995)، ترکیه (اول مارس 1995) و قرقیزستان (20 دسامبر 1998) به‌عنوان عضو اصلی به این سازمان ملحق شده‌اند و کشورهای آذربایجان، ایران، قزاقستان، تاجیکستان، ازبکستان و افغانستان به‌عنوان عضو ناظر در انتظار الحاق کامل و رسمی به‌سر می‌برند (WTO.org).

2- یکی از مهم‌ترین مباحث در حوزه اثری و در عین حال یکی از مهم‌ترین فرصت‌های اکو بحث انتقال این ثروت عظیم به بازارهای مصرف است. در زمینه انتقال انرژی نیز نقش سه کشور ایران، ترکیه و پاکستان بسیار حایز اهمیت است. در پرتو تحولات سیاسی و اقتصادی چند سال اخیر، یکی از فرصت‌های پیش‌روی اکو نیاز روز افزون اتحادیه اروپا به انرژی است. «طی سال‌های اخیر مصرف گاز طبیعی در اروپا با نرخ ثابت 5/2٪ در سال افزایش داشته است. قیمت‌های بالای نفت، سیاست‌های حفظ محیط زیست و توسعه نیروگاه‌های گازی علل اصلی افزایش تقاضای گاز در اروپا به‌حساب می‌آیند. علاوه بر این نیاز به تنوع‌بخشی در واردات انرژی به‌ویژه گاز به‌شدت در اروپا مورد توجه قرار گرفته است. زیرا که بخش عمده‌ای از گاز مصرفی اروپا از روسیه، نروژ و الجزایر تامین می‌شود. پیش‌بینی‌ها نشان می‌دهد که میزان وابستگی اروپا به گاز وارداتی تا سال 2030 به بیش از 75٪ افزایش خواهد یافت. این امر در کنار بروز برخی مشکلات سیاسی بین اروپا و روسیه به‌ویژه با وقفه‌ای که در زمستان سال 2005 و در اوج تقاضا در گاز دریافتی از روسیه به‌وجود آمد و مشکلات فراوانی را برای اروپایی‌ها در پی داشت؛ عزم اروپا برای متنوع‌سازی تقویت گردیده است» (حسن‌تاش، 1385: 206-211). از این‌رو، در صورت اتخاذ یک موضع هماهنگ در بخش انرژی، شرایط کنونی فرصت بزرگی را در اختیار اعضای اکو قرار می‌دهد که با برنامه‌ریزی مناسب می‌توان از آن به‌نفع کشورهای عضو بهره‌برداری نمود.

3- تهاجم نظامی آمریکا به افغانستان در سال 2001 که به‌دنبال حادثه تروریستی یازده سپتامبر صورت گرفت، در کنار پیامدهای منفی از جمله بروز مشکلات امنیتی، باعث حذف طالبان و روی کار آمدن یک دولت با مشروعیت بین‌المللی در این کشور گردید که این امر یک فرصت برای اعضای اکو در مسیر همگرایی و انسجام بیشتر به‌شمار می‌آید (شهبایی، 1381). بازسازی افغانستان موضوعی است که پس از پایان جنگ در کنفرانس‌های متعددی چون بن و توکیو مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. متأسفانه بنابر اعلام مقامات افغانی بسیاری از تصمیمات اجلاس‌های بن و توکیو صورت عملی به‌خود نگرفته است. روند تحولات افغانستان نشان می‌دهد که راه دستیابی به صلح، ثبات و امنیت در این کشور بازسازی عقب‌ماندگی‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی این کشور است. در این راستا و نیز در پی ناکامی تلاش‌های بین‌المللی، سازوکارهای منطقه‌ای از جمله اکو می‌تواند مورد توجه قرار گیرد. از این‌رو اکو می‌تواند ابتکار عمل در بازسازی افغانستان را برعهده گیرد. با توجه به قرابت جغرافیایی و فرهنگی و در پیش گرفتن الگوهای بومی اقتصادی، اعضای اکو می‌توانند در چارچوب صندوق ویژه افغانستان، با تعریف پروژه‌هایی زیربنایی، ضمن کمک به بازسازی این کشور باعث تحولی تازه در برنامه‌های این سازمان گردند (Marzooghi, 2003: 30).

4- حمله نظامی ایالات متحده به عراق که دومین جنگ را به منطقه تحمیل نمود؛ به‌مانند جنگ افغانستان در کنار پیامدهای منفی از جمله وقوع حملات تروریستی با حذف نظام دیکتاتوری صدام حسین و شکل‌گیری دولت و مجلس ملی و دموکراتیک نوید روزهای روشن‌تری را برای این کشور می‌دهد. هر چند ناآرامی‌ها و حوادث تلخ تروریستی در عراق شرایط سرمایه‌گذاری و مبادلات تجاری را دشوار ساخته است اما نیاز گسترده دولت و مردم این کشور به بازسازی اقتصادی می‌تواند فرصت بزرگی را برای اعضای اکو برای صدور کالا، خدمات، نیروی کار و دانش فنی به این کشور فراهم آورد. در این میان نقش دو کشور همسایه عراق و عضو اکو یعنی ایران و ترکیه حایز اهمیت است. به‌نظر می‌رسد با توجه به مشکلات سیاسی و امنیتی ترکیه در شمال عراق، ایران به‌دلیل داشتن مرزهای طولانی و امکانات ترانزیتی

مناسب و نیز پیوندهای گسترده مذهبی و قومی با مردم عراق می‌تواند نقش اصلی را در ترانزیت کالا و صدور خدمات و نیز فراهم ساختن زمینه سرمایه‌گذاری دیگر اعضای اکو در این کشور ایفا نماید (فرزانگان، 1382: 224).

6- همکاری‌های اقتصادی و تجاری

نظریه‌های سنتی تجارت بین‌الملل بر این اساس بود که تجارت می‌تواند برای همه کشورها در بردارنده «منافع» باشد. این در شرایطی است که در عالم واقع در صحنه تجارت بین‌الملل، همه کشورها در جریان آزاد مبادلات تجاری «محدودیت» ایجاد می‌کنند و به دلایل مختلف از سیاست‌های مداخله‌جویانه در عرصه تجارت بهره می‌جویند. از آنجا که محدودیت تجاری ایجاد شده در جریان آزاد مبادلات تجاری، اغلب روانی است از آن به‌عنوان «سیاست‌های بازرگانی» نیز نام برده می‌شود. سیاست‌های حمایتی تجارتی به دو گروه «محدودیت‌های تعرفه‌ای» و «محدودیت‌های غیرتعرفه‌ای» تقسیم می‌شود. محدودیت‌های تعرفه‌ای شامل «مالیات بر واردات» و «مالیات بر صادرات» است. محدودیت‌های غیرتعرفه‌ای نیز به دو گروه «محدودیت‌های سهمیه‌ای» و «محدودیت‌های ساختاری-سنتی» تقسیم می‌شود. تقسیم‌بندی مذکور در سازمان اکو به‌صورت زیر است:

6-1. ساختار تعرفه در اکو

- محدودیت‌های تعرفه‌ای

یکی از ابزارهای مهمی که به‌منظور گسترش مبادلات درون منطقه‌ای استفاده می‌شود، کاهش تعرفه‌های گمرکی و تخفیف تعرفه برای کالاهای وارد شده از سایر کشورهای عضو است. در این زمینه کشورهای عضو اکو با عقد موافقت‌نامه‌هایی برای کاهش تعرفه برخی از کالاهای وارداتی خود اقدام کرده‌اند. طبق ماده 2 عهدنامه «ازمیر» کشورهای عضو اکو متعهد شده‌اند با استفاده از تجارب سایر سازمان‌های اقتصادی منطقه‌ای و در شرایط جهانی شدن اقتصاد، برای حذف سریع موانع تجاری در منطقه اکو و توسعه تجارت در این منطقه تلاش کنند. در راهبرد اکو گسترش تجارت در درون منطقه یکی از سه الویت اصلی فعالیت‌های آن معرفی شده است. در پیمان ازمیر نیز حذف موانع تجاری نیز از اهداف اصل این سازمان است که در همه‌ی بیانیه‌های اکو، آثاری از آن‌را می‌توان یافت. در سال 1997 گروه کارشناس عالی تشکیل شد؛ وظیفه این گروه تهیه سازوکار مناسب برای افزایش تجارت درون منطقه‌ای بود. سپس مقرر شد براساس بررسی‌های این گروه پیش‌نویس پیمان منطقه‌ای و حذف تدریجی موانع تعرفه‌ای و غیر تعرفه‌ای میان کشورهای عضو اکو تهیه شود. در مارس 2000 وزرای بازرگانی اکو موافقت‌نامه چارچوب همکاری‌های تجاری را تصویب کردند (حاجی یوسفی و دیگران، 1391: 50).

به این ترتیب توافقی بسیار مهم در این سازمان شکل گرفت که اجرای آن، برای همه کشورهای عضو دستاوردهای مهمی را به‌همراه خود داشت. نخستین موافقت‌نامه تجاری منطقه‌ای اکو «پروتکل ترتیبات تعرفه ترجیحی» در سال 1991 بود که ایران، پاکستان و ترکیه با هدف گسترش تجارت منطقه‌ای و به‌عنوان نخستین گام برای حذف موانع تجاری در منطقه آن‌را در 23 مه 1991 در تهران امضا کردند. این موافقت‌نامه از سال 1993 به اجرا در آمد. اجرای این پروتکل در عمل تحت تاثیر عوامل گوناگون متوقف شد. با در نظر گرفتن واقعیت‌های تشکیل سازمان تجارت جهانی و تاثیر اجرای موافقت‌نامه‌های آن سازمان برای اعضای اکو، شورای وزیران در سال 1997 ایجاد گروه مالی کارشناسان را تصویب کرد (ECO Bulletin, 1992: 2).

- محدودیت‌های غیر تعرفه‌ای

انواع محدودیت‌های تجاری مقداری یا غیر قیمتی هستند، که از راه کاهش مقدار واردات اعمال می‌شوند. در این شیوه سیاست‌گذاری تجاری، دولت درآمد قابل توجهی کسب نمی‌کند. اگر عوارضی برای صدور مجوز واردات دریافت کند، این عوارض برای دولت درآمد ایجاد می‌کند. اما از این سیاست بیشتر حمایت از تولیدات داخلی و بهبود تراز پرداخت‌ها استفاده می‌شود. بیشتر اعضای اکو محدودیت‌های مقداری اعمال نمی‌کنند، اما ایران و ازبکستان محدودیت‌آمیزترین نظام‌های تجاری را از این نظر دارند که تا حدود زیادی به علت ملاحظات گذشته آن‌ها نسبت به صنایع داخلی، مشکلات مربوط به تراز پرداخت‌ها و بدهی‌های خارجی 5 تا 6 سال گذشته است (ECO Bulletin, 1992).

با رشد چشمگیر صادرات در سال 2002 کشورهای منطقه توانستند بازارهای خود را گسترش دهند. سود حاصل از صادرات ایران نسبت به سال‌های قبل از سال 2001 افزایش شانزده درصدی را نشان می‌دهد. قیت بالای نفت و تقویت صادرات غیر نفتی سبب شد این کشور به رشد چشمگیر (17/9٪) در سال 2000 رسید. واردات در این کشور از مرز 2/2٪ در سال 2001 به 31/1٪ در سال 2002 رسید. به همان نسبت صادرات در ترکیه به گونه‌ای محسوس بهبود یافت. درآمد صادراتی پاکستان از 7٪ در سال 2001 به 22/2٪ در سال 2002 رسید. پاکستان هزینه واردات را پایین نگه داشته است؛ آذربایجان در سال 2002 به میزان 502/1 میلیون دلار مازاد تجاری به دست آورد که بسیار کمتر از میزانی است که در سال 2001 به ثبت رسید، این مسئله تا حدودی به دلیل افزایش واردات (16/4٪) در سال 2002 و صرف مبلغ هنگفت بابت تجهیزات و ماشین‌آلات مورد نیاز در لوله نفت بود. با وجود کاهش قیمت نفت درآمد صادراتی قزاقستان از سال 8/63 میلیون دلار در 2001 به 9/67 میلیون دلار در سال 2002 رسید. کسری تجاری تاجیکستان از 30/9 میلیون دلار در سال 2001 به 23 میلیون دلار در سال 2002 کاهش یافت. در سال 2002 هزینه واردات به ازبکستان به دلیل افزایش واردات ماشین‌آلات و تجهیزات آن به میزان 1/2 درصد رشد کرد که 44٪ واردات این کشور را به خود اختصاص داد. همین روند در ترکمنستان یعنی جایگزینی سیاست صنعتی شدن، از طریق کاهش در واردات ماشین‌آلات و تجهیزات صورت گرفت. این کشور همچنین صنعت نساجی خود را به منظور افزایش مصرف داخلی و ارتقا ارزش ظرفیت تولید پنبه و فعالیت‌های تولیدی گسترش داد. به این ترتیب اکو هنوز نتوانسته است مشکل اصلی خود یعنی فقدان بازار مشترک را حل کند (Elhami, 2011: 45).

مطالعه رابطه اقتصادی اعضای اکو نشان می‌دهد که با توجه به نکات پیش گفته مجموع واردات بازرگانی آن‌ها در سال 2002 به 98/6 میلیون دلار رسید. صادرات درون منطقه‌ای در اکو حدود 5/3 درصد در سال 2000 برآورد شده است. به موجب اکوتا، کشورهای عضو موظف هستند در مدت 8 سال سقف تعرفه‌ها را در مورد کالاهای مشمول قرارداد که شامل 80 درصد کالاهای قابل معامله آن‌ها می‌شود به حداکثر 15 درصد برسانند و ظرف مدت دو سال تمامی موانع غیر تعرفه‌ای را حذف نمایند (سلیمان پور؛ دامن پاک جامی، 1388: 91).

6-2. مسائل تجاری منطقه

نبود دسترسی به اطلاعات تجاری یکی دیگر از مهم‌ترین مشکلات در توسعه تجاری درون منطقه‌ای است. در این زمینه سازمان اکو به منظور تسهیل انتشار اطلاعات تجاری و فرصت‌های سرمایه‌گذاری، در حال ایجاد شبکه اطلاعات تجاری است. در این زمینه شبکه تجاری اکو با حمایت مالی برنامه عمران ملل متحد و در پایگاه‌های مجازی دبیرخانه اکو تاسیس شده است که فعالیت‌های خود را گسترش خواهد داد. به منظور افزایش تجارت درون منطقه‌ای و بین منطقه‌ای اقدام‌های زیر در حال انجام است:

-حذف تدریجی موانع تجاری در منطقه اکو

-تلاش مشترک برای دسترسی آزادتر بازارهای خارج از منطقه اکو به مواد خام و کالاهای تمام شده کشورهای عضو

-گسترش ترتیبات تعرفه‌ای ترجیحی موجود از نظر قابلیت اجرا و حدود آن

-آزادسازی تجارت درون منطقه‌ای از همه راه‌ها و ابزارهای ممکن مانند ساده‌سازی مقررات ملی در زمینه‌های گمرکی، تجارت کالا، جذب و حمایت از سرمایه‌گذاری خارجی، حل‌وفصل اختلافات تجاری با در نظر گرفتن تعهدهای بین‌المللی کشورهای عضو

-استاندارد تدریجی کالاها و محصولات منطقه

-همکاری میان بانک‌های کشورهای عضو و طرح‌های ضمانت اعتبارهای صادراتی (میرزایی، 1385: 34).

6-3. صنعت

اسناد بنیادین اکو همواره اهمیت بخش صنعت و نقش بخش خصوصی در توسعه آن را مورد توجه قرار داده است. در این زمینه دریافت فناوری‌های جدید، انتقال فناوری‌های موجود در منطقه و توسعه و افزایش مطالعات امکان‌سنجی در بخش‌های ویژه صنعتی به‌منظور پاسخ‌گویی به نیازهای منطقه از طریق اجرای طرح‌های صنعتی مورد تأکید سازمان است. در این راستا دبیرخانه اکو فعالیت‌های خود را بر بازنگری در سیاست‌های صنعتی به‌ویژه فعالیت در زمینه خصوصی‌سازی توسعه صنایع کوچک و متوسط و ظرفیت‌سازی در زمینه فناوری در کشورهای عضو متمرکز کرده است. طرح عمل اکو برای همکاری‌های صنعتی در نخستین اجلاس وزرای صنعت اکو در ژانویه 2004 در تهران به‌تصویب رسیده است.

برای کشورهای بنیانگذار این سازمان، توسعه صنعتی یکی از مهم‌ترین اهداف این کشورها بوده است، اعضای جدید هم در درون اتحاد شوری، گونه‌ای متفاوت از توسعه وابسته را تجربه کردند. برای همه اعضا به‌دست آوردن فناوری‌های جدید، انتقال فناوری‌های موجود در منطقه، توسعه و افزایش مطالعات امکان‌سنجی در بخش‌های ویژه صنعتی برای پاسخگویی به نیازهای منطقه از طریق اجرای طرح‌های صنعتی مورد تأکید قرار گرفته است (Omidi, 2006: 56).

دبیرخانه اکو نیز فعالیت‌های خود را بر بازنگری سیاست‌های صنعتی به‌ویژه اقدام در مورد برنامه‌های خصوصی‌سازی، توسعه صنایع کوچک و متوسط و ظرفیت‌سازی در زمینه فناوری در کشورهای عضو متمرکز کرده است. یکی از راه‌های دستیابی به فناوری‌های جدید برای کشورهای در حال توسعه، انتقال فناوری‌های نوین است. از جمله راه‌های دستیابی به این فناوری‌ها، برقراری روابط و همکاری‌های اقتصادی با کشورهای دیگر است. اکو فرصت‌های مناسبی را برای کشورهای عضو به‌وجود آورده است که در صورت برنامه‌ریزی مناسب می‌تواند از آن برای توسعه نظام تولید و به‌دست آوردن فناوری‌های جدید استفاده کنند (کولایی، 1379: 87).

6-4. موسسه‌های اقتصادی اکو

-اتاق بازرگانی و صنعت: اعضای اکو برای گسترش همکاری‌های اقتصادی و تجاری منطقه‌ای و افزایش حضور بخش خصوصی در آوریل 1990 اتاق بازرگانی و صنعت اکو را تأسیس کردند، در این اتاق بخش خصوصی سازمان همکاری اقتصادی اکو محسوب می‌شود. تسهیل امور تجاری و بازرگانی در میان کشورهای عضو، گسترش همکاری بخش خصوصی اعضا، از اهداف تأسیس اتاق بازرگانی و صنایع اکو به‌شمار می‌رود. با توجه به اهمیت مبادله اطلاعات در میان اعضای اکو آن‌ها شبکه ارتباطی الکترونیکی ویژه خود را ایجاد کرده‌اند.

-بانک تجارت و توسعه اکو: در جریان سومین اجلاس سران اکو در 24 اسفند 1373 در اسلام آباد، موافقت‌نامه تاسیس بانک تجارت و توسعه اکو به تصویب شورای وزیران رسید. برای گسترش مبادلات منطقه‌ای در میان اعضا اجرای سیاست‌های مناسب ضرورتی جدی است. با توجه به محدودیت‌های مالی برخی از اعضا، بانک توسعه و تجارت اکو می‌تواند در این زمینه نقش مهمی ایفا کند، اما در سال‌های گذشته تنها در مورد برخی طرح‌های قابل اجرا بحث شده است. برای آغاز، پیشبرد و تامین اعتبار طرح‌های مشترک، تاسیس بانک تجارت و توسعه اکو با مشارکت بخش خصوصی مورد توجه قرار گرفت. اعضای اکو در مسیر توسعه تجارت منطقه‌ای مبارزه با قاچاق و تخلف‌های گمرکی را مورد توجه قرار داده‌اند (Marzoghi, 2003: 46).

-موسسه منطقه‌ای استانداردسازی اکو: این موسسه را شورای وزیران اکو در سال 2008 در هرات پایتخت افغانستان تاسیس کرد. اساسنامه این موسسه در نشست سران در مارس 2009 در تهران تصویب شد.

-شرکت بیمه اتکایی اکو: ضرورت حمایت از تجارت و سرمایه‌گذاری منطقه‌ای و ایجاد ضمانت‌های لازم موجب شد تا سه کشور ایران، ترکیه و پاکستان در سال 1975 این صندوق را تاسیس کنند.

-صندوق ویژه اکو برای بازسازی افغانستان: موضوع تاسیس صندوق ویژه اکو برای بازسازی افغانستان در جریان دوازدهمین نشست شورای وزیران خارجه کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی (استانبول 2002) از سوی ایران مطرح شد و به تصویب رسید. در پی آن، سازمان همکاری اقتصادی دستورالعمل اجرایی صندوق را تدوین کرد و مشارکت مالی کشورهای عضو را به منظور تامین منابع لازم برای اجرای طرح‌های بازسازی در افغانستان خواستار شد. اقداماتی در این راستا انجام شد از جمله 1- طرح دهمزنگ، 2- بیمارستان فاریاب، 3- طرح‌های جدید (کولایی؛ مودب، 1388: 34).

5-6. موافقت‌نامه‌های اقتصادی

-موافقت‌نامه اکوتا: این موافقت‌نامه در جریان دومین نشست وزرای بازرگانی اکو در اسلام‌آباد به تصویب وزرای بازرگانی کشورهای عضو رسید. به موجب این موافقت‌نامه اکوتا، کشورهای عضو طی جدول زمانی هشت ساله و به صورت تدریجی، تعرفه‌های خود را تا هشتاد درصد از کالاهای قابل مبادله کاهش دهند و به سقف حداکثر 15٪ خواهند رساند. سپس کلیه موانع غیر تعرفه‌ای و شبه تعرفه‌ای را در مدت 2 سال از میان بر خواهند داشت. نکته قابل توجه ویژگی‌های اکوتا است.

- موافقت‌نامه تسهیل صدور روادید: تسهیل صدور روادید و ایجاد قوانین یکسان برای صدور روادید یکی از موضوع‌های مهم در هر سازمان منطقه‌ای و بین‌المللی است. کشورهای عضو سازمان اکو نیز با توجه به اهمیت این موضوع در سال 1993 در نشست شورای وزیران در کویت، بر لزوم تسهیل صدور روادید برای بازرگانان کشورهای عضو تاکید کردند. موافقت‌نامه تسهیل صدور روادید اکو، ساده و برخوردار از مزایای بسیاری است که به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود: یکسان‌سازی مقررات و تشریفات صدور روادید، شناسایی مشکلات و نارسایی‌های موجود، گسترش دامنه شمول موافقت‌نامه به سایر شهروندان، گسترش همکاری در همه زمینه‌های مناسب، افزایش تجارت درون منطقه‌ای، توزیع مناسب‌تر سرمایه‌ها، توسعه صنعت گردشگری و ایجاد تعادل بیشتر در درآمدها (کولایی؛ مودب، 1388: 109).

7- منافع اقتصادی همکاری‌های دو جانبه و چند جانبه

اگر چه در حال حاضر اقتصاد کشورهای عضو اکو عموماً توسعه نیافته، وابسته، تک محصولی، صادرکننده مواد خام و واردکننده کالاهای ساخته شده مصرفی می‌باشد و این ویژگی‌ها اقتصاد کشورهای عضو را بیشتر به اقتصادهای رقیب و نه مکمل تبدیل کرده است، اما اولاً این ساختارها در حال دگرگونی است و کشورهای عضو در جهت تنوع بخشیدن به

تولیدات و صنایع و خروج از اقتصاد تک‌محصولی تلاش می‌نمایند و ثانياً می‌توان عامل موثری را نیز در زمینه‌های اقتصادی مشاهده کرد که در تقویت روند همکاری اقتصادی موثر می‌باشند.

در یک ساختار مشابه اگر برعکس ساختارهای اقتصاد مکمل، وابستگی متقابل کشورها به یکدیگر ضعیف است و نمی‌تواند پیوندهای محکمی را میان کشورها ایجاد کند، ولی مشکلات و موانع مشترکی که سر راه آن‌ها قرار دارد خود می‌تواند کشورها را به سوی همکاری با یکدیگر متمایل نماید. به‌رغم مشکلات موجود، کشورهای آسیای مرکزی دارای صنایع سنگین، راه‌آهن و نیروی الکتریسته پیشرفته هستند که صاحبان صنایع می‌توانند با برنامه‌ریزی‌های دقیق خلای ایجاد شده را به‌نفع خود پر کنند. در حال حاضر شرایط مساعدی برای همکاری‌هایی در زمینه تبادل کالاها و خدمات ماشین‌سازی، انرژی، حمل‌ونقل، ارتباطات، صنایع شیمیایی، معادن وجود دارد. اعضای اکو می‌توانند با تکیه بر آنها روابط دو جانبه و همکاری‌های چند جانبه را با یکدیگر افزایش دهند (کولایی؛ مودب، 1388: 87).

8- موانع همگرایی در اکو

در کنار همکاری‌های دو جانبه و چندجانبه منطقه‌ای بین کشورهای عضو که سبب بهبود توسعه اقتصادی کشورها می‌شود و آن‌ها را به‌سمت ترقی و پیشرفت می‌کشاند بایستی از موانعی که بر سر راه آن‌ها وجود دارد هم اطلاع داشته باشیم تا بتوانیم در جهت رفع آن‌ها گام برداریم؛ چون به‌دلیل وجود این موانع کشورها فرصت همکاری با یکدیگر را از دست می‌دهند و این همگرایی کارایی لازم و مطلوب را نمی‌تواند داشته باشد، که این موانع به‌شرح ذیل است:

الف) اقتصادی: توجه به ساختارهای اقتصادی برای بررسی امکان تحقق یک اتحادیه اقتصادی موفق بسیار مهم است. فقدان برابری و همسانی در واحدهای همگرا به‌نظر بسیاری از نظریه‌پردازان همگرایی سبب عدم توفیق این طرح‌ها می‌گردد. کشورهای عضو اکو در شرایطی هستند که همه کشورهای در حال توسعه کم‌وبیش از آن در رنج هستند. که شامل:

1) شبکه‌های ارتباطی ضعیف: به‌رغم توانایی‌ها و ظرفیت‌های موجود در بخش حمل‌ونقل جاده‌ای، با توجه به گستردگی راه‌های شوسه، کمبود راه‌های آسفالت به همراه کیفیت پایین و فقدان امکانات جانبی مناسب از مهم‌ترین چالش‌ها محسوب می‌شوند. در این زمینه اگرچه کوشش‌هایی از سوی اعضای اکو صورت گرفته است اما باید اذعان نمود که این تلاش‌ها با توجه به گستردگی جغرافیایی منطقه و حجم بسیار بالای ترانزیت کالا و مسافر، ناکافی است و اکو باید هر چه سریع‌تر پروژه‌های بزرگ‌تری را در دستور کار خود قرار دهد (Kasai, 2004: 224).

یکی از دلایل اهمیت و گسترش همکاری در زمینه حمل‌ونقل میان کشورهای عضو اکو که در سند اکوتا بر آن تأکید شده است، عدم دسترسی حدود هفت کشور عضو به دریای آزاد است. احداث خط راه‌آهن از ایران به ترکمنستان از طریق سرخس و در نتیجه اتصال خطوط راه‌آهن ایران و ترکیه به آسیای میانه و احداث خط‌آهن از آلماتی به تهران ناشی از همین فرآیند است. تصویب پروژه خط راه‌آهن غرب ایران به‌عنوان پروژه‌های منطقه‌ای بر اساس اهداف تعیین شده در سند «طرح عمل کوئته» با توجه به بازار مناسب و گسترده عراق، اتصال شبکه ریلی غرب ایران به کشورهای منطقه از طریق خطوط ریلی موجود می‌تواند نقش بارزی را در صادرات کشورهای عضو به عراق و افزایش تجارت فرامنطقه‌ای ایفا نماید و در کنار کریدور شمال - جنوب می‌تواند منجر به رونق کریدور شرق - غرب نیز شود. هم‌چنین احیای فعالیت کشتیرانی اکو و مشخص نشدن کامل وضعیت رژیم حقوقی دریای خزر که متأسفانه به‌دلیل برخی اختلاف‌نظرها متوقف گشته است می‌تواند زمینه بهره‌گیری بیشتر اعضای اکو از ظرفیت راه‌های دریایی را فراهم نماید (Gleason, 2003: 44-45).

2) حجم محدود تجارت منطقه: پایین بودن سطح تجارت درون منطقه‌ای هم‌چنان یکی از مهم‌ترین چالش‌های اکو محسوب می‌شود. به‌رغم ظرفیت‌های فراوان و برنامه‌ریزی‌های صورت گرفته، حجم تجارت درون منطقه‌ای اکو کمتر از میزان تجارت فرامنطقه‌ای اکو است. این امر یکی از مهم‌ترین اهداف عهدنامه از میر و نیز کارکرد اکو به‌عنوان یک سازمان منطقه‌ای اقتصادی را با چالشی جدی مواجه نموده است. «به‌عنوان مثال اگر میزان تجارت درون منطقه‌ای را شاخصی برای ارزیابی میزان توفیق اکو در سال‌های 2005-1996 میلادی در این مرحله بپذیریم از این شاخص به دو شیوه می‌توان استفاده کرد. نخست آن که سهم تجارت درون منطقه‌ای اکو در سال 1996 با سال 2005 مقایسه شود. این مقایسه متأسفانه کاملاً ناامید کننده است. زیرا نشان می‌دهد که میزان تجارت درون منطقه‌ای اکو در سال 1996 برابر با 8/5 میلیارد دلار بوده است در سال 2005 به رقم 16/7 میلیارد دلار رسیده است که رشدی معادل 300 درصد را نشان می‌دهد. اما اگر حجم تجارت درون منطقه‌ای اکو را در هر دو سال نسبت به حجم کل تجارت آن بسنجیم ملاحظه می‌کنیم در حالی که در سال 1996 نسبت حجم تجارت درون منطقه‌ای اکو به حجم کل تجارت آن 8/6 درصد بوده است؛ این نسبت در سال 2005 به حدود 5/6 درصد رسیده که کاهش 1/2 درصدی را نشان می‌دهد» (شهابی، شیخ الاسلامی، 1386: 146)

3) جنبه‌های محدود هم‌تکمیلی اقتصادی: مکمل نبودن اقتصادهای اعضا و تشابه کارکردی از دیگر موانع بر سر راه تحقق اهداف اکو به‌حساب می‌آید. نمود این مسئله نیز در حجم تجارت درون منطقه‌ای اعضای اکو نسبت به کل تجارت خارجی کشورهای عضو قابل دیدن است. اکنون حجم تجارت درون سازمانی اکو نزدیک به 7 درصد کل تجارت اعضا است این در حالی است که این آمار در مورد اتحادیه‌ی اروپا بیشتر از 60 درصد، آسه‌آن نزدیک به 40 درصد و حتی برای اتحادیه‌ی آفریقا 9 درصد است.

4) دیدگاه متضاد اعضا: هر یک از اعضای اکو در برابر طرح‌های اقتصادی که پیشنهاد می‌شود دیدگاه‌های گوناگون و گاهی متضاد را مطرح می‌کنند. به‌عبارت دیگر بیشتر کشورها سعی دارند ساز خود را زده یا حرف و خواسته‌ی خود را به کرسی بنشانند. در این زمینه نگاه ساختاری و کلان وجود ندارد. ممکن است طرحی که برای کشوری دارای اهمیت زیادی است، برای کشوری دیگر کم اهمیت بوده و یا در اولویت نباشد. به‌عنوان نمونه ترکیه از یک‌سو به‌دنبال استفاده از ظرفیت‌های این کشورها از جمله بازارهای مصرف و توان تولید گاز اعضای اکو است تا هم صادرات خود را روانه‌ی این بازارها سازد و هم از سود ترانزیت انرژی به اروپا بهره‌مند شود. این در حالی است که ترکیه به طرح‌های سرمایه‌بر و زیرساختی در کشورهای عضو چندان رغبتی نشان نمی‌دهد (شهابی، 1381: 26).

یکی دیگر از طرح‌های مهم در حوزه ارتباطات، ساخت و پرتاب ماهواره‌ی مخابراتی اکو بود که این طرح را جمهوری اسلامی ایران ارایه کرد. ترکیه نخست از این طرح استقبال کرد ولی اکنون سیاست صبر و انتظار را دنبال می‌کند. اهمیت این موضوع سبب شد تا در دستورکار نشست شورای برنامه‌ریزی منطقه‌ای اکو در تهران قرار گیرد (Haghighi, 1995: 1025).

ب) سیاسی: علاوه بر موانع اقتصادی، کشورهای عضو اکو با دشواری‌های سیاسی نیز در مسیر تحقق همکاری‌های منطقه‌ای مواجه می‌باشند، که در تجارب گوناگون همگرایی منطقه‌ای در میان کشورهای در حال توسعه موانع سیاسی نقش عمده‌ای ایفا کرده‌اند.

1) فقدان انسجام ملی: یکی از نقاط ضعف قابل توجه در روند همگرایی منطقه‌ای در کشورهای در حال توسعه به‌ویژه در میان کشورهای عضو اکو عدم توجه به اهمیت «قدرت نرم» در تقویت و گسترش روحیه همکاری و مشارکت موثر

شهروندان یک سازمان منطقه‌ای در برنامه‌ها و سیاست‌های آن است. از این‌رو شاهد هستیم آن‌گونه که شهروندان اروپایی و یا آسیای شرقی خود را شهروند اتحادیه اروپا و آ.سه.آن می‌دانند، ملت‌های عضو آکو به‌رغم دو دهه فعالیت این سازمان، هنوز هیچ تلقی و احساسی از عضویت در آکو ندارند. به‌نظر جورج لیسکا یکی از پیش شرط‌های اساسی توسعه همکاری و انسجام اتحادها، ایجاد نوعی «ایدئولوژی اتحاد» است (دوئرتی؛ فالترگراف، 1372: 691). پر واضح است این ایدئولوژی زمانی شکل پایدار به‌خود می‌گیرد که از سطح رهبران و نخبگان فراتر رود و به عمق جامعه کشیده شود. در این راستا شهروندان آکو به‌عنوان مخاطبان اصلی باید در چارچوب این سازمان احساس هویت کنند. از این‌رو است که جوزف نای معتقد است که «ایجاد نوعی احساس هویت باعث حمایت شدید از همگرایی منطقه‌ای می‌شود. به‌نظر او هر چه جاذبه هویت‌بخش شدیدتر باشد به‌همان نسبت امکان و سرعت همکاری و همگرایی افزایش می‌یابد» (دویچ؛ نای، 1375: 681-685).

بر این اساس فعالیت‌های موسسه فرهنگی آکو در زمینه آگاهی‌بخشی به ملت‌های عضو آکو، اطلاع‌رسانی به بخش‌های خصوصی به‌ویژه از طریق مجلاتی چون اکوتایمز و همکاری بین حوزه‌های اطلاع‌رسانی در راستای «اکوشناسی» و نیز اقداماتی نظیر تشکیل اتحادیه کتابخانه‌های ملی آکو، بانک اطلاعات ظرفیت‌های اکوتوریسمی، تشکیل اتحادیه رادیو و تلویزیون آکو، تاسیس پردیس (پارک) آکو در پایتخت کشور عضو آکو، برگزاری المپیک ورزشی آکو، ایجاد اتحادیه روسای موسسه گردشگری و برگزاری تور و نیز برگزاری فستیوال نوروز، تشکیل ارکستر مشترک و توسعه همکاری‌های سینمایی و هنری (که از مصادیق بارز قدرت نرم می‌باشد)، باعث شناخت هر چه بیشتر مردم ده کشور عضو از سازمان آکو خواهد شد و در صورت بسترسازی مناسب به‌ویژه با آزادسازی اقتصادی و بهادادن به بخش‌های خصوصی به‌خصوص بنگاه‌های کوچک می‌تواند باعث به‌تحرك واداشتن تمامی ساختارها و ظرفیت‌های موجود در آکو شود و یکی از مهم‌ترین اهداف معاهده از میر یعنی ارتقا و بهبود سطح زندگی ملت‌های عضو را تحقق بخشد. بنابراین بر خلاف دیدگاه صاحب‌نظرانی که معتقدند موارد یاد شده موجب دور شدن آکو از اهداف اصلی‌اش خواهد شد (Hassan Yari, 1997).

2) فقدان کثرت‌گرایی: توسعه «کثرت‌گرایی سیاسی» در جوامع کشورهای عضو دارای محدودیت‌های جدی است. مطمئناً صاحب‌نظرانی که حتی از منظر کارکردگرایی به تحولات آکو می‌نگرند نیز بر این باورند که همگرایی در مفهوم نوین اساساً بر پایه کثرت‌گرایی قرار گرفته و تشکیل یک جامعه سیاسی بزرگ‌تر در آن مورد توجه قرار می‌گیرد. اما روند بسیار کند دموکراتیزه شدن فضای سیاسی کشورهای آسیای مرکزی، شرایط نامناسب سیاسی افغانستان و نیز شرایط پیچیده و خشونت‌های سیاسی در پاکستان روند ناامیدکننده‌ای از گسترش پلورالیسم سیاسی از سطح ملی به سطح منطقه‌ای را ترسیم می‌کند. از این‌رو رهبران و نیز جریان‌های مختلف سیاسی در کشورهای عضو آکو باید این حقیقت را درک کنند که در شرایط کنونی پلورالیسم سیاسی از سطح ملی فراتر رفته و ابعاد منطقه‌ای و جهانی پیدا کرده است و در صورت هرگونه تاخیر، بازنده نهایی فقط ملت‌های عضو آکو خواهند بود.

هم‌چنین اگر چه فرهنگ غالب کشورهای عضو آکو شکل متصلب و اقتدارگرا دارد اما می‌توان در یک پروسه درازمدت با ایجاد تحولاتی در نظام‌های آموزشی به هدایت افکار، باورها و ایستارها در جهت تعامل و همگرایی پرداخت. به موازات این تحولات باید یک سلسله نهادسازی صورت گیرد؛ شکل‌گیری مجالس (پارلمان) دوستی کشورهای عضو آکو و کارگروه‌های مشترک در حوزه‌های مختلف آموزشی، فنی و دانشگاهی می‌تواند این روند را تسهیل نماید. هم‌چنین بهره‌گیری از دیپلماسی عمومی و جهت‌گیری به‌سمت شکل‌گیری سازمان‌های غیر دولتی و تعامل متقابل بین آن‌ها می‌تواند به کاهش سوءتفاهمات، رفع برخی پیش‌فرض‌ها و پیشداوری‌های سیاسی و فرهنگی به‌ویژه پیشداوری‌های

قوم‌مدارانه فرهنگی، اخذ تصمیمات صحیح و اتخاذ سیاست‌های واقع‌بینانه کمک شایانی نماید. در این صورت می‌توان امیدوار بود که فرهنگ سیاسی متصلب و انعطاف‌ناپذیر کنونی به تدریج در پروسه کثرت‌گرایی و پذیرش تعامل با فرهنگ‌های دیگر گام بردارد. کثرت‌گرایی و همگرایی همانند هر پدیده دیگر در ابتدا امری ذهنی و انتزاعی است و تا زمانی که هنجارها، باورها و ایستارها پیرامون آن در ذهن‌ها شکل نگیرد، نمی‌توان به تبلور و شکوفایی آن در محیط بیرونی امید داشت. از این رو تحقق اهداف چشم‌انداز اکو 2015 در تبدیل اکو به یک بلوک مهم اقتصادی در گرو برنامه‌ریزی مناسب در این زمینه خواهد بود (کوزه‌گر کالجی، 1387: 116).

3) وابستگی سیاسی: بدون تردید مهم‌ترین مورد در بخش چالش‌های سیاسی اکو، نقش قدرت‌های خارجی در روند واگرایی، تضعیف و جایگزینی رقابت و ستیزه‌جویی به جای همکاری و تعامل در منطقه اکو است (رسولی، 1386: 169) همان‌گونه که در بخش دیدگاه تئوریک اشاره گردید بر مبنای دیدگاه کانتوری و اشیپگل قدرت‌های خارجی به‌عنوان بخش مداخله‌گر در طی سال‌های اخیر تأثیرات فراوانی را بر اعضای اکو داشته‌اند. کشورهای روسیه، چین، هند، ایالات متحده آمریکا، اسرائیل و نیز اتحادیه اروپا را باید مهم‌ترین قدرت‌های خارجی دانست که در طول حیات اکو نقش بسیار بارزی را بر تخریب و تضعیف روند همگرایی و نیز تقویت همگرایی در این سازمان منطقه‌ای داشته‌اند. پرداختن به دخالت قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای مجال دیگری را می‌طلبد. در این زمینه باید از کلی‌نگری پرهیز نمود. به‌عنوان مثال باید بین نقش مثبتی که اتحادیه اروپا با دیدگاهی نسبتاً اقتصادی در منطقه اکو ایفا می‌کند با نقش منفی که ایالات متحده با دیدگاهی سیاسی و استراتژیکی در کنار نگاه اقتصادی ایفا می‌کند، تفاوت قائل شد و تأثیر هر بازیگر را به‌صورت جداگانه مورد مطالعه قرار داد (عرفانی، 1373: 34).

در این میان ایالات متحده که به‌عنوان بخش مداخله‌گر نقش بسیار مثبتی در انسجام سازمان عمران منطقه ای داشت؛ اکنون در اکو به مهم‌ترین بازیگر خارجی با نقش منفی و تضعیف‌کننده تبدیل شده است. آمریکا در سال 1998/1377 در «راهبرد نوین آسیای مرکزی»، حمایت کامل از کشورهای منطقه برای کسب استقلال واقعی از روسیه، استفاده از منابع نفت و گاز و قرار دادن منطقه در حوزه «منافع راهبردی» آن اعلام کرد (امیدوارنیا، 1388: 88). هدف اصلی آمریکا از تضعیف اکو، مهار و تضعیف ایران است که این امر به نوع خود انسجام درونی اکو را تحت تأثیر قرار داده است. کنار گذاردن ایران از کنسرسیوم نفتی آذربایجان، خط لوله پیشنهادی گاز ترکمنستان از مسیر افغانستان و پاکستان، خط لوله باکو - تفلیس - جیحان (به‌عنوان سیاسی‌ترین خط لوله نفت جهان و نماد حاکمیت سیاست بر اقتصاد) در کنار نارضایتی شدید آمریکا با برنامه‌هایی چون موافقت‌نامه گاز ایران و ترکیه، انتقال گاز ایران به شبه قاره هند از طریق خط لوله صلح و نیز مخالفت با پیشنهاد تشکیل اوپک گازی از سوی ایران را می‌توان از جمله تلاش‌های واشنگتن برای تضعیف ایران بر شمرد که به‌صورت خودکار موجب تضعیف جایگاه اکو نیز گردیده است. از این رو اتخاذ رویکردی مشترک، یکپارچه و الزام‌آور در پرتو مکانیزم بازدارندگی برای مقابله با نفوذ قدرت‌های خارجی امری حیاتی برای اکو محسوب می‌شود (کوزه‌گر کالجی، 1387: 117).

ایالات متحده اجرای استراتژی انزوای ایران را در حوزه طبیعی‌اش دنبال می‌کند، که بخشی از آن استراتژی جلوگیری از عبور لوله‌های انتقال نفت و گاز منطقه خزر (آسیای مرکزی و قفقاز) از خاک ایران است که کوتاه‌ترین، ارزان‌ترین و امن‌ترین راه است. ایران در ژرفای ژئوپلیتیک شمالی‌اش باید شرایطی فراهم آورد که لوله‌های نفت و گاز منطقه از مسیر طبیعی‌اش (ایران) عبور کند. در غیر این صورت منافع آن، زبان فراوانی خواهد دید (مجتهدزاده، 1381: 387).

آمریکا به دنبال جلوگیری از ساخت خط لوله انتقال منابع انرژی دریای خزر که خشکی آن را احاطه کرده، به بازارهای بین‌المللی از طریق ایران بوده است (Wolfe & Adam: 2005). ابزاری که آمریکا برای این کار یافت، تصویب قانون تحریم علیه ایران و لیبی در سال 1996/1375 بود (Alikhani, 2000: 309-325). استیون مان از اعضای دفتر امور اروپا و آسیای وزارت امور خارجه آمریکا و نماینده آن در مسائل دریای خزر در این مورد گفت: «دولت آمریکا از احداث پروژه‌های برای انتقال گاز دریای خزر به هند و پاکستان حمایت می‌کند، اما با هر خط لوله‌ای که ایران در آن مشارکت داشته باشد مخالف است». او انتقال گاز ترکمنستان را یکی از گزینه‌های مطلوب مورد نظر آمریکا معرفی کرد (Fainancial Express, 6 January 2006). روسیه هم‌چنان بیشترین نفوذ را در منطقه اکو دارد و هم‌چنان بزرگ‌ترین شریک تجاری این جمهوری‌ها باقی مانده است. از نظر نظامی-امنیتی نیز روسیه هم‌چنان حضور نظامی خود را در منطقه حفظ خواهد کرد. روند ارتقای مأموریت و کارکردهای سازمان شانگهای موید این مسئله است (Jonson, 1998: 32-37).

نتیجه‌گیری

ضرورت ایجاد سازمان «همکاری برای عمران منطقه‌ای» را باید در شرایط سیاسی و اقتصادی ایران، پاکستان و ترکیه در دهه 1960 جستجو کرد. از نظر شرایط اقتصادی سه کشور بنیانگذار، در پی اجرای طرح‌های صنعتی کردن خود به شیوه غربی بودند. محدودیت ذخایر معدنی نیاز به اجرای طرح‌های صنعتی، دریافت فناوری و استفاده از امکانات رفاهی منطقه‌ای از جمله دلایل شکل‌گیری سازمان عمران منطقه‌ای بود. در سال 1985 سازمان همکاری اقتصادی (اکو) جایگزین سازمان عمران منطقه‌ای شد. از هنگام تشکیل سازمان همکاری اقتصادی تا تصویب پروتکل اصلاحی پیمان زمبر (1990) این سازمان فعالیت چشمگیری نداشت. پس از آن نیز تا پیوستن کشورهای آسیای مرکزی، آذربایجان و افغانستان، نشست‌های رهبران و مسئولان کشورهای عضو تنها بیانگر ادامه فعالیت این سازمان بود.

بر پایه آمارهای سال 2009 تجارت در درون منطقه حدود شش درصد از مجموع دادوستد کشورهای عضو را تشکیل می‌دهد که بسیار پایین‌تر از ظرفیت واقع اعضا است. بر اساس سند چشم‌انداز ده ساله اکو، کشورهای عضو می‌کوشند با کاهش موانع تعرفه‌ای و غیر تعرفه‌ای تا سال 2015 حجم تجارت میان اعضا را از شش درصد به بیست درصد افزایش دهند. یک منطقه آزاد تجاری تاسیس کنند. تولید ناخالص داخلی منطقه اکو در سال 2006 با متوسط رشد 6/9 درصد بالغ بر 891 میلیارد دلار که معادل 1/8 درصد تولید ناخالص ملی جهان بوده است. حجم مبادلات تجاری اعضای اکو در سال‌های اخیر نشان می‌دهد تجارت درون منطقه‌ای از رشد نسبی خوبی برخوردار بوده است. با بررسی رشد حجم مبادلات تجاری این کشورها با دیگر کشورهای جهان نتیجه می‌گیریم که اگر برنامه‌ریزی مناسب صورت گیرد می‌توان از ظرفیت‌های موجود در آن کشورها برای افزایش بیشتر تجارت درون منطقه و تامین سود بیشتر برای همه اعضای اکو بیشتر بهره‌برداری کرد. در آستانه قرن 21 که اقتصاد جهانی دچار مشکلات گوناگون شده است، افزایش همکاری‌های منطقه‌ای به‌ویژه در میان کشورهای در حال توسعه به یک ضرورت جدی تبدیل شده است. کشورهای در حال توسعه و نیز اعضای اکو به مزایای این همکاری مانند گسترش بازارها، افزایش توان اقتصادی، ایجاد رقابت‌های قدرتمندانه با افزایش کارایی منطقه‌ای، کاهش آسیب‌پذیری نسبت به خارج و کشورهای پیشرفته، بهبود قدرت چانه‌زنی در تجارت بین‌المللی توجه کرده‌اند.

در پایان می‌توان گفت اعضای اکو در مسیر تحقق یک طرح همکاری منطقه‌ای موفق با دشواری‌های جدی مواجه هستند. تلاش‌هایی که آغاز شده برای به ثمر نشستن نیازمند مداومت و پایداری اعضا است. اکو می‌تواند در چارچوب یک

سازماندهی منسجم و هماهنگ توسعه اقتصادی را افزایش دهد و باعث شود کشورها از وابستگی اقتصادی به کشورهای بزرگ دست بکشند و نیازهای داخلی خود را توسط کشورهای عضو آکو حل کنند. چون گسترش تجارت و همکاری منطقه‌ای برای این کشورها، ابزاری برای رسیدن به رشد و توسعه اقتصادی به‌شمار می‌رود که این امر با همکاری بین کشورهای ایران، پاکستان، ترکیه با کشورهای عضو صورت می‌گیرد که راه را برای دسترسی به بازارهای جهانی هموار می‌کند.

1. امیدوارنیا، محمدجواد (1383)، تاثیر عوامل غیر سنتی بر امنیت در آسیای مرکزی: دیدگاه چین، **مجموعه مقالات دهمین همایش بین‌المللی آسیای مرکزی و قفقاز**، تهران: دفتر مطالعات وزارت امور خارجه.
2. حاجی یوسفی، امیرمحمد و دیگران (1391)، نخبگان و همگرایی منطقه‌ای در سازمان همکاری اقتصادی (اگو)، **مطالعات اوراسیای مرکزی**، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، سال پنجم، شماره 10، بهار و تابستان.
3. حسنتاش، سید غلامحسین (1385)، تقاضای گاز اروپا، نقش ترکیه و فرصت‌های ایران، **فصلنامه اطلاعات سیاسی و اقتصادی**، سال بیستم، شماره هفتم و هشتم، فروردین و اردیبهشت، 206-220.
4. دوپچ، کارل؛ نای، جوزف (1375)، **نظریه‌های روابط بین‌الملل**، ترجمه و تدوین وحید بزرگی، تهران: انتشارات جهاد دانشگاهی (ماجد).
5. دوئرتی، جیمز؛ فالتزگراف، رابرت (1384)، **نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل**، ترجمه علیرضا طیب و وحید بزرگی، تهران: نشر قومس.
6. رسولی، الهام (1386)، نقش و تاثیر قدرت‌های خارجی در عدم همگرایی در میان اعضای اگو، **فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، شماره 60.
7. سلطانی، علیرضا (1382)، ادغام کشورهای در حال توسعه در فرآیند جهانی شدن اقتصاد، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، **فصلنامه سیاست خارجی**، سال هفدهم.
8. سلیمان‌پور، هادی؛ دامن‌پاک جامی، مرتضی (1388)، نقش چندجانبه‌گرایی و ترتیبات تجاری منطقه‌ای در پیشبرد دیپلماسی اقتصادی ایران، **فصلنامه مطالعات اوراسیای مرکزی**، سال دوم، شماره 3.
9. شهابی، سهراب؛ شیخ الاسلامی، محمدحسن (1386)، آیا می‌توان در انتظار موفقیت اگو ماند؟، **فصلنامه سیاست**، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، دوره 37، شماره 3.
10. شهابی، سهراب (1381)، موقعیت اگو بعد از تحولات 11 سپتامبر، **بولتن مرکز مطالعات عالی بین‌المللی**، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، شهریور.
11. صفی‌نیا، پرویز (1383)، **همکاری برای عمران منطقه‌ای**، تهران: دبیرخانه همکاری عمران منطقه‌ای.
12. عرفانی، سروش (1373)، ایران، اگو، آسیای مرکزی به‌سوی بازیابی و نوگرایی فرهنگی، ترجمه قاسم ملکی، **فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، سال دوم، شماره 4، بهار.
13. عباسی اشلقی، مجید؛ دامن‌پاک جامی، مرتضی (1392)، جمهوری اسلامی ایران و سازمان همکاری‌های اقتصادی اگو، بیست سال پس از گسترش این سازمان، **فصلنامه آسیای مرکزی و قفقاز**، شماره 84، زمستان.
14. فرزندگان، محمدرضا (1382)، فرصت‌های تازه فراروی ایران در زمینه بازرگانی و ترانزیت کالا پس از تغییر حکومت عراق، **فصلنامه اطلاعات سیاسی و اقتصادی**، سال هفدهم، خرداد و تیر.
15. کوزه‌گر کالجی، ولی (1387)، تحقق اکوتا و چشم‌انداز اگو 2015: فرصت‌ها و چالش‌های اگو، **فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، شماره 62، تابستان.

16. کولایی، الهه؛ مودب، محمد (1388)، **سازمان همکاری اقتصادی اکو دستاورد و چشم‌اندازها**، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
17. کولایی، الهه (1375)، موانع همگرایی در اکو، **فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، سال پنجم، دوره دوم، شماره 16، زمستان.
18. کولایی، الهه (1379)، **اکو و همگرایی منطقه‌ای**، تهران: مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه.
19. میرزایی، محمد (1385)، سازمان همکاری اقتصادی (اکو) در حال تحول و توسعه، **فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، دفتر سیاسی بین‌المللی وزارت امور خارجه، شماره 53.
20. مجتهدزاده، پیروز (1381)، **جغرافیای سیاسی، سیاست جغرافیایی**، تهران: سمت.

(ب) لاتین

1. Alikhani, Hossein (2000), **Sanctioning Iran**, London, I. B. Tauris.
2. Bhatti, A Maqbool (1992), "ECO: Challenges and Opportunities in the 1990s", The Institute of Strategic Studies Islamabad, **Strategic Studies** (special issue: ECO looking to the Future), Volume XV, winter, Number. 2. 16-29.
3. Elhami, Amir. h. (2011), "Formation and Evolution of Regional Organizations: The Case Study of Economic Cooperation Organization (ECO)". M. A diss. Allame Tabatabaai University-ECO College of Insurance.
4. **ECO Bulletin** (1992), Vol. 2, No. 1.
5. **ECO Bulletin** (1992), Vol. 2, No. 11.
6. Gleason, Georgy (2003), **Markets and Politics in Central Asia**, London: Routledge,
7. Houchang, Hassan Yari (1997), "Organisation de la cooperation économique Un pont stratégique entre le Moyen-Orient et l'Asie centrale", **Études internationales**, vol. XXVIII, No 1, mars
8. Haghghi, Massod (1995), "Barriers to convergence in Economic Cooperation Organization (ECO)", **Middle East Quarterly**, No. 7, Tehan.
9. Hunter, Shireen T (2010), "Iran's Foreign Policy in the Post-Soviet Era: Resisting the New International Orde".
10. Jonso, Lena (1998), **Russia and Central Asia, a New Web of Relations**, London: The Royal Institute of Interntional Affairs.
11. Kasai, Alireza (2004), "Water Crisis in Central Asia and turns in foreign policy", **Central Asia and Caucasus Studies Quarterly**, vol. 13, period 4, No 48, Tehran.
12. Marzooghi, Hassan (2003), **Expansion of trade in ECO by reducing tariffs**, of Commercial Studies Publications, Tehran.

13. Mojtahed-Zadeh, Pirouz (2005), "The Caspian between Conflict and Cooperation, Eurasia: A New Peace Agenda", **Elsevier Publication**, Volume 1, summer, USA, Chapter 17.
14. Omidi, Ali (2006), "Comparison of Convergence in ECO and ASEAN", **Economic-political information Monthly Maganiz**, vol. 19 No. 7 & 8, serial No. 247, Tehran.
15. Pakdaman, Reza (1996), **Economic Cooperation Organization (ECO)**, Institute of Commercial Studies Publications, Tehran.
16. Rashid, Ahmed (1994), **the Resurgence of Central Asia, Islam or Nationalism?**, London: Zed Books.
17. Sloan, John W. (1971), the Strategy of Developmental Regionalism: Benefits, Distribution, Obstacles, and Capabilities; **Journal of Common Market Studies**, Vol. X, No, 2, Dec.
18. Tluee, Mahmood (2006), **Comprehensive Political Dictionary**, Third Edition, Nashre Elm, Tehran.
19. Wolfe, Adam (2005), the 'Great Game' Heats Up in Central Asia; **Power and Interest News Report**, 03 august.
20. Wionczek, M. S. (1996), Introduction: Requisites for Viable Integration; **Latin America Economic Integration**, N. Y: Pager.

ایران و عربستان، رقابت بر سر نفوذ در خاورمیانه

آرمینا آرم*

دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه علوم و تحقیقات تهران

چکیده

ایران و عربستان با توجه به موقعیت ژئوپلیتیکی که دارند مهم‌ترین بازیگران منطقه‌ای در حوزه خلیج فارس و خاورمیانه هستند که به نوعی رقیب منطقه‌ای یکدیگر هم به حساب می‌آیند. این دو کشور با بهره‌مندی از موقعیت استراتژیک در منطقه از اهمیت فراوانی برخوردارند. به باور بیشتر پژوهشگران، روابط ایران و عربستان به دلیل اهمیت این دو کشور در منطقه و تأثیری که بر روی سایر بازیگران منطقه‌ای دارند اهمیت زیادی دارد. روابط این دو کشور در طول تاریخ همواره روندی سینوسی و متغیر داشته است و با توجه به تحولات سال‌های اخیر در منطقه شاهد رقابت‌های جدی ایران و عربستان بودیم. اکنون با توجه به توافق هسته‌ای میان ایران و کشورهای غربی از یک‌طرف و نقش تأثیرگذار ایران در بحران‌های منطقه‌ای مانند سوریه، عراق و یمن در طرف دیگر زمینه‌های افزایش قدرت منطقه‌ای ایران و شیعیان در منطقه فراهم شده است که این موضوع باعث تشدید رقابت منطقه‌ای میان ایران و عربستان سعودی شده است. این پژوهش با استفاده از روش توصیفی-تحلیلی به دنبال پاسخ به این پرسش است که دلیل افزایش تنش در روابط ایران و عربستان چیست؟ فرض پژوهش بر این مبنا استوار است که تداوم الگوی تعارض در روابط دو کشور به دلیل رقابت منطقه‌ای میان ایران و عربستان و افزایش قدرت منطقه‌ای ایران بعد از توافق هسته‌ای در کنار تقابل ایدئولوژیکی و ژئوپلیتیکی می‌باشد.

کلید واژه‌ها

ایران، عربستان سعودی، رقابت منطقه‌ای، خاورمیانه.

مقدمه

تحولات منطقه‌ای و بین‌المللی در سال‌های اخیر از جمله نقش تأثیرگذار ایران در بحران‌های عراق، سوریه و حضور این کشور در یمن و از طرف دیگر توافق هسته‌ای میان ایران و کشورهای غربی به افزایش قدرت منطقه‌ای ایران انجامیده و موجب نگرانی رقیب منطقه‌ای ایران، عربستان سعودی شده است. با توجه به فضای رئالیستی حاکم بر منطقه خاورمیانه و خلیج فارس، عربستان هرگونه قدرت‌یابی ایران در منطقه را به زیان خود می‌داند و در چارچوب بازی با حاصل جمع صفر در صدد مقابله با قدرت منطقه‌ای ایران برآمده است. از طرفی منطقه خاورمیانه و خلیج فارس به‌عنوان بخشی از گستره سیستم بین‌المللی به‌دلایل ژئوپلیتیکی و ژئواستراتژیکی خاص، همواره در دوران تاریخی خود تاکنون به‌عنوان بخش مهم و دارای اهمیت مطرح بوده؛ به‌خصوص در دوران حاضر مسئله اقتصادی و انرژی بر نقش آن افزوده است. خلیج فارس در زمره مناطقی محسوب می‌گردد که همواره با نشانه‌هایی از منازعه، ستیز و جنگ‌های منطقه‌ای روبه‌رو بوده است. از نظر فرد هالیدی ژئوپلیتیک معاصر خلیج فارس تحت تسلط منازعه و رقابت میان سه کشور قدرتمند منطقه ایران، عربستان و عراق بوده است. وی شش حوزه تنش‌زا را در این منطقه با محوریت این سه کشور مورد شناسایی قرار داد: قلمرویی، اقلیت‌های مذهبی و نژادی، نفت، مسابقه تسلیحاتی، منازعه در حوزه سیاست خارجی و مداخله در امور داخلی یکدیگر (Holiday, 1996: 12). اما سقوط صدام، با خارج کردن عراق از رقابت با ایران و عربستان، موجب شد تا رقابت میان ایران و عربستان در منطقه خلیج فارس که به‌لحاظ سنتی مهم‌ترین میدان سنتی منازعه آنان برای توسعه نفوذ بود، افزایش یابد. (Trill, 2011: 14) بنابراین روابط دو قدرت بزرگ منطقه‌ای در چارچوب الگوی رقابت تعارض‌آمیز یا همکاری بر سایر کشورهای منطقه نیز تأثیر زیادی دارد.

هر چند در دوره‌هایی جمهوری اسلامی ایران سیاست تنش‌زدایی را در پیش گرفت و در پاره‌ای از موضوعات روابط بهبود یافت، ولی تضادهای ایدئولوژیک این دو کشور مسئله‌ای نبود که به‌راحتی بتوان از آن عبور کرد؛ چرا که اگر تضادهای سیاسی کشورها از حوزه ژئوپلیتیکی به عرصه ایدئولوژیک تسری پیدا کند در آن شرایط سازوکارهای مبتنی بر تنش‌زدایی از موفقیت و اثربخشی چندانی برخوردار نخواهد بود. عربستان سعودی همواره محوریت اصلی سازماندهی نیروهایی را عهده‌دار بوده است که علیه دولت سوریه، عراق، حزب‌الله در لبنان و شیعیان منطقه‌ای نقش می‌کنند. نتیجه‌ی چنین فرآیندی را باید در گسترش مداخله‌گری عربستان در کشورهای همانند بحرین و یمن نیز مشاهده کرد.

سیاست خارجی ایران نسبت به عربستان

سیاست خارجی ایران نسبت به عربستان در طول دوره‌های تاریخی مختلف متغیر بوده است. روابط این دو کشور بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران را می‌توان به چهار دوره تقسیم کرد:

دوره اول: بعد از انقلاب اسلامی و شروع جنگ ایران و عراق که به‌لحاظ تاریخی نقطه آغازین سیاست خارجی رادیکال ایران بود. در این دوره به‌دلیل ماهیت ایدئولوژیک انقلاب اسلامی و تلاش برای تغییر وضع موجود که در راستای اعتراض به نظام بین‌الملل بود، الگوی تعارضی بر سیاست خارجی ایران حاکم بود. مقابله و مبارزه با نظام سلطه و سیاست‌های استکباری رمز این تحول و دگرگونی است. چنین نگرشی نسبت به نظام بین‌الملل به بهترین شکل در چارچوب اصل نه شرقی و نه غربی، در چارچوب استراتژی رویارویی متوازن با دو قدرت جهان دو قطبی متجلی می‌گردد (دهقانی، 1388: 337).

بعد از انقلاب و با فروپاشی الگوی توازن منطقه‌ای روابط ایران و عربستان رو به تیرگی رفت. انقلاب اسلامی، هویت جدیدی برای ایران به‌همراه داشت. بر این اساس ایران از پیوند با غرب خارج شد و بنا به ماهیت انقلابی و ایدئولوژیک

خود، به‌منزله چالشی برای نظام‌های پادشاهی و محافظه‌کار منطقه از طرف این رژیم‌ها ارزیابی شد. بر این اساس در دوره پس از انقلاب، ایران و سعودی‌ها بنا به هویت خود، برداشت‌شان نسبت به یکدیگر تغییر یافت و ایدئولوژی که دو بازیگر خود را بر آن بنا کرده و در تعقیب آن بودند در مخالفت و تعارض با دیگری قرار گرفت (ساعی؛ علیخانی، 1392: 114). از این زمان در سطح منطقه خلیج فارس اهداف ایران تبلیغ اسلام (مبتنی بر تشیع)، گسترش نفوذ و تثبیت خود به‌عنوان قدرت مسلط در منطقه، کاهش نفوذ و حضور نظامی آمریکا، بی‌اعتبار کردن حضور آمریکا در منطقه و گسترش نفوذ بر گروه‌های مخالف این کشور و رقابت با عربستان از طریق بهره‌گیری از شکاف‌های درون منطقه خلیج فارس بود (Cordesman, 2011: 5).

دوره دوم: مقارن است با ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی و اتخاذ جهت‌گیری پراگماتیسمی در سیاست خارجی ایران که بالطبع آن الگوی همزیستی بر روابط میان ایران و عربستان حاکم شد. البته دلایل خارجی هم در این جهت‌گیری مؤثر بودند از جمله حمله عراق به کویت و اشغال این کشور و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان نظام دو قطبی. در این دوران با تغییر نخبگان حاکم در ایران و تحولات منطقه‌ای و بین‌المللی جهت‌گیری عملگرایی مبتنی بر الزامات و شرایط سیاسی، اقتصادی و امنیتی داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی در سیاست خارجی ایران در اولویت قرار گرفت و از جهت‌گیری ایدئولوژیک مبتنی بر تغییر وضع موجود تا اندازه زیادی فاصله گرفت. این تحولات داخلی در کنار تحولات بین‌المللی سبب شد تا ادراک ایران و عربستان از یکدیگر تغییر کند.

دوره سوم: مقارن است با روی کار آمدن دولت اصلاحات که مبنای سیاست خارجی خود را بر تنش‌زدایی و برقراری روابط با کشورهای جهان و همسایگان ایران قرار داده بود. اصولی مانند توسعه‌گرایی سیاسی و فرهنگی، تنش‌زدایی، اعتمادسازی، صلح‌گرایی و چندجانبه‌گرایی در طول هشت سال به اصول حاکم بر عرصه سیاست خارجی ایران تبدیل شدند (دهقانی، 1388: 450). از بعد بین‌المللی هم واقعه تروریستی 11 سپتامبر 2001، حمله آمریکا به افغانستان و عراق و آغاز بحران هسته‌ای چهار تحول مهمی هستند که عمیقاً سیاست خارجی ایران را تحت تأثیر خود قرار می‌دهند.

تلاش برای تنش‌زدایی و اعتمادسازی در کنار ایجاد فضای مناسب منطقه‌ای و بین‌المللی موجب شد تا ایران و عربستان دوره‌ای از آرامش را تجربه کنند و برداشت «دوستی» نسبت به یکدیگر داشته باشند و برای اولین بار پس از انقلاب اسلامی همکاری‌های دو کشور در حوزه‌های اقتصادی، انرژی، سیاسی و امنیتی به اوج برسد (ساعی؛ علیخانی، 1392: 117).

دوره چهارم: با روی کار آمدن دولت نهم و ریاست جمهوری محمود احمدی‌نژاد در سال 2005 میلادی سیاست خارجی ایران به‌لحاظ ماهیت از دو دوره پیشین خود متمایز می‌شود و رادیکالیسم انقلابی دهه 1980 میلادی دوباره احیا می‌شود. بنابراین طبیعی است که روابط ایران با جهان و کشورهای همسایه رو به سردی می‌رود. در این دوره باز هم شاهد حاد شدن الگوی تعارضی بر روابط دو کشور می‌باشیم.

زمینه‌های تعارض

ایران و عربستان به‌دلیل هویت متمایز ایرانی-عربی و رقابت‌های دو کشور در منطقه خلیج فارس و خاورمیانه هیچ‌گاه ادراک مثبتی از یکدیگر نداشته‌اند. قبل از انقلاب اسلامی و در دوره پهلوی دوم این دو کشور تحت تأثیر گفتمان حاکم جنگ سرد و فضای دو قطبی و به‌ویژه برای جلوگیری از نفوذ شوروی در منطقه ناگزیر به همکاری با یکدیگر بودند. این دو کشور به‌دلیل واژه‌ها از قدرت‌گیری رقیب منطقه‌ای دیگر یعنی عراق تحت لوای سیاست دو ستونی نیکسون-کسینجر تا حدودی در کنار یکدیگر قرار گرفتند، که با وقوع انقلاب اسلامی سیاست دو ستونی کارایی خود را از دست داد.

پیروزی انقلاب اسلامی در ایران نه تنها به تداوم رقابت‌های ژئوپلیتیک دو کشور انجامید؛ بلکه با احیای شیعیان منطقه موجب افزوده شدن عامل ایدئولوژی به رقابت میان دو کشور شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، آمریکا یکی از متحدان ویژه و یکی از مناطق استراتژیک نفوذی خود را از دست داد. از این روی، عربستان به‌عنوان جایگزینی جدی برای ایران خود را مطرح کرد. پس از این بود که عربستان رفته‌رفته به یکی از متحدان استراتژیک آمریکا در منطقه تبدیل شد. این پیوستگی و هماهنگی با آمریکا در حالی است که رابطه ایران و آمریکا پس از انقلاب اسلامی به تیرگی گرایید. به‌سخن دیگر، حضور و نفوذ یکی از کشورهای ناهمسو با جمهوری اسلامی ایران در عربستان، سبب شد تا ذهنیت و ارزش‌های مشترک میان ایران و عربستان از هم بگسلد و دیوار بی‌اعتمادی میان این دو روزه‌روز بلندتر شود (متقی، 1394).

از طرف دیگر با وقوع انقلاب اسلامی ایدئولوژی شیعه انقلابی به‌عنوان رقیبی قدرتمند در مقابل هویت عربی وهابی محافظه‌کار قرار گرفت. در واقع عربستان سعودی پادشاهی با تکیه بر ایدئولوژی وهابیت در مقابل جمهوری اسلامی ایران شیعه با محوریت ولایت فقیه قرار گرفت که هر کدام از این دو هم داعیه رهبری جهان اسلام را داشتند.

سقوط طالبان و صدام؛ به نفع ایران و به ضرر عربستان

حمله آمریکا به افغانستان و عراق بعد از حملات 11 سپتامبر و برکناری حکومت طالبان و صدام حسین که از دشمنان اصلی ایران محسوب می‌شدند، زمینه ژرف‌تر شدن نفوذ استراتژیک ایران در آسیای میانه و خاورمیانه را فراهم کرد. حکومت طالبان که از پشتیبانی مادی، سیاسی و معنوی عربستان برخوردار بود؛ از میان رفت و این موضوع در راستای منافع ایران بود. انگیزه پشتیبانی عربستان از طالبان رقابت با نفوذ منطقه‌ای ایران در افغانستان و بدین‌سان منزوی ساختن ایران در افغانستان و آسیای مرکزی بوده است (احمدی، 1377: 32).

تغییر رژیم در عراق، به قدرت رسیدن شیعیان و کردها در قالب روند دموکراتیک و کاهش قدرت اعراب سنی، باعث شد تا نظام سیاسی جدیدی در عراق پدیدار شود که با توجه به سیاست خارجی متفاوت آن از رژیم بعث، معادلات استراتژیک و توازن قدرت در منطقه را وارد مرحله جدیدی نماید. نظام سیاسی جدید عراق، برخلاف رژیم بعث که گرایش و رویکردهای ضدایرانی شدیدی داشت و عمدتاً به‌عنوان بازیگری موازنه بخش در برابر ایران محسوب می‌شد، در برگیرنده رهبران سیاسی‌ای است که به گسترش روابط سیاسی با جمهوری اسلامی ایران علاقه‌مند هستند. شرایط جدید امیدها و بسترهایی را برای ایجاد روابط استراتژیک بین دو کشور ایجاد نموده است و این مسئله که به مفهوم تغییر در توازن استراتژیک سنتی است، باعث نگرانی رهبران سعودی شده است (اسدی، 1389).

سقوط صدام از یک‌طرف عراق را از مثلث رقابت منطقه خلیج فارس خارج کرد و از سوی دیگر این کشور را به میدانی جدید برای رقابت میان ایران و آمریکا و عربستان سعودی بدل کرد. قدرت‌یابی شیعیان در عراق موجب برجستگی توازن امنیت در خلیج فارس شد؛ به‌ویژه آن که «از نظر عربستان، ایران ذی‌نفع اصلی حذف صدام بود» (Addis, 2010:5).

بر اساس دیدگاه تحلیل‌گران، ایران و عربستان در پی ارتقا جریان‌های طرفدار خود و محدود کردن نفوذ طرف مقابل در عراق هستند. منشأ طرح هلال شیعه از سوی عربستان و اردن، افزایش نفوذ ایران در عراق بود. آن‌ها با انتقاد از تحولات عراق و نقش ایران، به ابزاز نگرانی درباره توسعه یک هلال شیعه پرنفوذ از حزب‌الله در لبنان تا سوریه تحت حاکمیت علویان به عراق و ایران پرداختند (Loi & Cordesman, 2011: 9).

عربستان سعودی خود را به‌عنوان قدرت هژمون منطقه‌ای می‌شناسد و همواره این رهبری از سوی ایران به چالش کشیده شده است، لذا بر طبق منطق نئورئالیسم تهاجمی، چنین بازیگرانی از انگیزه برتری بر یکدیگر برخوردارند. بدین معنا که این کشور همواره خود را در یک فضای رقابت منطقه‌ای با ایران می‌بیند که رابطه‌ی دو کشور فاقد هرگونه فضای اعتمادساز است.

بحران سوریه

جنگ داخلی سوریه نیز یکی از عواملی است که تنش در روابط تهران و ریاض را بیش از پیش شدت بخشید. حمایت علنی عربستان از مخالفان دولت بشار اسد این کشور را در مقابل ایران که از متحدان و مدافعان اسد بود، قرار داد. دولت بشار اسد به‌دلیل دشمنی با اسرائیل و تشکیل محور مقاومت در کنار لبنان، یکی از پایگاه‌های استراتژیک ایران به‌شمار می‌آید و به‌همین دلیل و نیز پیشینه روابط جمهوری اسلامی ایران با دولت حافظ اسد، سبب شده است تا ایران برخلاف عربستان از دولت بشار اسد حمایت کند. در بحران سوریه بازیگران بین‌المللی و منطقه‌ای، هر یک به‌دنبال منافع خاص خود در تحولات سوریه هستند. عربستان سعودی نیز به‌عنوان یکی از مهم‌ترین بازیگران مؤثر در بحران داخلی سوریه از این قاعده مستثنا نیست و به‌نظر می‌رسد این کشور با توجه به رقابت گسترده منطقه‌ای که با ایران دارد، بیش از هر عامل دیگری به‌دنبال سقوط دولت بشار اسد است؛ تا بتواند از این طریق قدرت منطقه‌ای ایران را کاهش دهد (نیاکویی، 1391: 20).

به‌منظور درک بهتر نقش سوریه در این منطقه باید به اتحاد استراتژیک سوریه با ایران و نقش نیابتی آن در منطقه تمرکز کرد. سوریه به‌عنوان ایجاد کننده ارتباط با حزب‌الله و به‌عنوان کانال اصلی برای تقویت جبهه مقاومت به‌شمار می‌رود (Hokayem, 2007: 44). لذا عربستان برای تضعیف یکی از هم‌پیمانان اصلی ایران در منطقه، عملاً وارد یک جنگ تمام عیار نیابتی در خاک سوریه شده است، به‌گونه‌ای که با حمایت‌های این کشور و برخی دیگر از کشورهای منطقه و ورود گروه‌های افراطی القاعده و مسلح کردن تندروهای داخلی سوریه عملاً از بهار سال 2012 شاهد جنگ فرقه‌ای در این کشور میان مخالفان داخلی و خارجی با دولت اسد می‌توان بود. عربستان مشخصاً سوریه را در چارچوب رقابت‌های منطقه‌ای با ایران (مهار الگوی نفوذ معنوی ایران) نگاه می‌کند و در واقع برای همین در مقابل نظام اسد و در دفاع از شورش که علیه این نظام صورت گرفته گام بر می‌دارد. در واقع کاهش نفوذ ایران در منطقه یا مهار کردن الگوی نفوذ انقلاب اسلامی در دنیای عرب که زمانی در قالب هلال شیعی مطرح گردید، هدف اصلی است. بنابراین عربستان در هماهنگی با رویکرد غربی-عربی تلاش دارد تا موقعیت ایران در سوریه را کاهش دهد. از این‌رو در چنین شرایطی عربستان برای محدودسازی قدرت ایران در خاورمیانه از گروه‌های معترض در سوریه حمایت می‌کند (کوهکن؛ تجری، 1393).

نکته‌ای که سیاست‌گذاران عربستان در سیاست منطقه‌ای خود به آن توجه می‌کنند تحولات و دگرگونی‌های عمده‌ای چون قدرت‌یابی شیعیان در عراق است که از منظر منافع و اهداف منطقه‌ای عربستان سعودی اهمیت بسیار دارد. این تحولات به تغییراتی در محیط منطقه‌ای عربستان منجر شده که در جهت بر هم خوردن توازن قدرت منطقه‌ای به زیان این کشور و به‌سود ایران تعبیر می‌شود. عربستان با حمایت از معارضین سوری و ایفای نقش فعال در کنترل و هدایت بحران سوریه سعی دارد جایگاه خود را در این کشور ارتقا دهد و با اعمال نفوذ در میان جمعیت سنی و به‌خصوص سلفی‌ها به آنان کمک کند تا قدرت را در این کشور به‌دست گیرند.

اما ما شاهد این بودیم که با در نظر گرفتن ایران در مذاکرات صلح سوریه و ورود روسیه به صحنه جنگ داخلی سوریه عملاً موضع ایران به ضرر عربستان سعودی تقویت شد. بنابراین به‌رغم حمایت‌های عربستان از مخالفان اسد و تلاش برای برکناری او از حکومت با حمایت‌های ایران و حضور سوریه این مسئله فعلاً منتفی است.

یمن

با شکست سیاست‌های عربستان در سوریه و عراق و نفوذ بیشتر ایران، این کشور در برابر درگیری‌های داخلی یمن با حامیان منطقه‌ای و بین‌المللی خود، دست به اقدام نظامی مستقیم زد. ورود مستقیم و حمله نظامی در واکنش به ناآرامی‌های یمن در راستای تلاش برای تغییر موازنه‌ی منطقه‌ای از سوی عربستان در مقابله با قدرت گرفتن ایران در منطقه تلقی می‌شود. در صورتی که همواره راهبرد ایران، حل و فصل منازعات، با کمک کشورهای منطقه بدون حضور قدرت‌های فرامنطقه‌ای بوده است.

در این چارچوب، فهم چرایی اقدام عربستان در یمن زمانی بهتر درک می‌شود که ببینیم نه‌تنها سیاست‌های عربستان برای مهار ایران در عراق و سوریه شکست خورد، بلکه ایران به حیات خلوت عربستان در یمن نیز وارد شده است. با این وجود، نه‌تنها عربستان سعودی و هم‌پیمانانش تا کنون به مهم‌ترین اهدافشان دست پیدا نکردند؛ بلکه مخاطراتی هم از جمله ناامنی در مرز جنوبی عربستان و حمله راکتی قبایل یمنی به تأسیسات نفتی و بروز ناآرامی در مناطق نفت‌خیز و شیعه‌نشین استان شرقی برای این کشور داشته است و این در حالی است که تقریباً نیمی از نیروهای بدنه ارتش عربستان سعودی را یمنی‌تبار تشکیل می‌دهند (فیروز کلانی، 1394). پس از گذشت چند ماه از حملات هوایی، عربستان موفق نشده است حوثی‌ها را به‌صورت کامل شکست دهد و این خود نشان از ناکامی عربستان در صحنه جنگ داخلی یمن می‌باشد.

توافق هسته‌ای ایران و کشورهای غربی

عربستان سعودی از جمله بازیگرانی است که از وضعیت پیش آمده پس از توافق هسته‌ای خشنود نیست و چشم‌انداز آینده اوضاع خاورمیانه نیز در راستای منافع این کشور نمی‌باشد. این ناخشنودی تا حدی است که برخی تحلیل‌گران از دست پنهان عربستان و نقش منفی این کشور در توافق ژنو سخن گفته‌اند. این دیدگاه بدین دلیل است که عربستان بازی سیاسی میان ایران و خود را بازی برد-باخت تعریف می‌کند. برد-باخت بدین معناست که عربستان ایران را رقیب خود در منطقه می‌بیند و قدرت‌یابی و افزایش نقش ایران در تحولات منطقه‌ای را به‌عنوان تهدیدی علیه منافع خود بر می‌شمارد. شدت یافتن چالش ایران و غرب بر سر فعالیت‌های هسته‌ای ایران و توسعه تحریم‌ها از جمله در حوزه نفت، منجر به بهره‌گیری عربستان و اعراب از شرایط پیش آمده برای پیشبرد اهداف و منافع خود به‌ویژه در تقابل با ایران گردید. از نمونه‌های این مسئله می‌توان به همراهی دیپلماتیک غرب با اعراب علیه ایران از جمله در قطعنامه مجمع عمومی سازمان ملل در زمینه ادعای ترور سفیر عربستان و یا همراهی اعراب و عربستان با غرب در اجرای تحریم‌های ایران از جمله وعده پر کردن خلافت ایران در بازار برای پیشبرد تحریم نفتی ایران اشاره کرد (ساعی؛ علیخانی، 1392). اکنون با پایان یافتن تحریم‌ها علیه ایران و رسیدن به توافق، عربستان نگران افزایش قدرت و اعتبار ایران در عرصه منطقه‌ای و جهانی می‌باشد. در واقع توافق هسته‌ای بر آتش اختلافات میان ایران و عربستان دمیده است. عربستان این توافق را به‌مثابه گردش واشنگتن به‌سوی ایران تلقی می‌کند. این گردش نه تنها موقعیت ایران، بلکه موقعیت تشیع را در منطقه تقویت می‌کند. هم‌اکنون دو طرف این تعارض درگیر بازی با حاصل جمع جبری صفر شده‌اند. رقبای ایران در منطقه از این امر واهمه خواهند داشت که ایران و آمریکا توافق کرده باشند آمریکا چشم خود را بر روی گسترش نقش و

نفوذ ایران در تعدادی از کشورهای عربی ببنند و در عوض امتیازاتی در موضوع هسته‌ای بگیرد. مراحل پایانی مذاکرات هسته‌ای با تشدید تلاش‌های ایران برای گسترش قدرت خود در میان کشورهای همسایه‌اش همراه شده است. ایران و نیروهای وابسته به آن در حال حاضر عنصر سیاسی و نظامی برجسته‌ای در چندین کشور عربی هستند. با اضافه شدن نبرد اخیر در یمن، تهران موقعیت‌های استراتژیک در مسیرهای آبی کل خاورمیانه را به دست می‌آورد و عربستان سعودی را محاصره می‌کند؛ عربستانی که یکی از متحدان آمریکا است.

نتیجه‌گیری

ایران و عربستان سعودی با توجه به ظرفیت‌ها و ویژگی‌های خود، دو کشور مهم و تعیین کننده در منطقه خاورمیانه و خلیج فارس محسوب می‌شوند که دلایل گوناگونی سبب تنش مداوم در روابط این دو کشور شده است. این دو کشور، تقریباً از دهه 1950 به این سو، یکدیگر را به عنوان یک رقیب در نظر گرفته‌اند. رقابت ایران و عربستان، زمینه گسترده‌ای را در بر می‌گیرد؛ رقابت در خلیج فارس، خاورمیانه، جهان اسلام و عرصه بین‌الملل (متقی، 1394). این دو کشور خود را رقبایی جدی برای نفوذ در خاورمیانه به‌ویژه منطقه خلیج فارس حداقل از زمان وقوع انقلاب اسلامی ایران در سال 1979 و جنگ ایران و عراق در سال‌های 88-1980 دیده‌اند. عربستان در جنگ هشت ساله ایران و عراق حمایت‌های دیپلماتیک و اقتصادی گسترده‌ای از دولت عراق کرد. ماهیت این رقابت به‌طور چشمگیری در دهه‌های گذشته پس از انقلاب ایران با نوساناتی همراه بوده و این رقابت در سال‌های پس از سرنگونی شاه ایران به دست انقلابی‌ها، به سطح جنگ سرد رسیده است. در سال‌های اخیر، همکاری محدود این دو کشور در چارچوب کلی سوءظن و رقابت ممکن بوده است. با وجود این، در بهترین وضعیت، همکاری میان دو کشور تقریباً همواره با سوءظن همراه بوده است. به‌علاوه، در سال 2011، رابطه عربستان و ایران به دلیل اختلافات شدید در مورد موج ناآرامی موسوم به بهار عربی و مداخله نظامی به رهبری عربستان در بحرین به‌منظور حمایت از پادشاهی این کشور، سمت‌وسوی شگفت‌انگیزی به خود گرفت. رقابت میان این دو کشور اغلب تحت تأثیر اختلافات ایدئولوژیک و ژئوپلیتیک بسیار، تشدید می‌شود که در هنگام آشوب‌ها و ناآرامی‌های منطقه‌ای، دشمنی‌های آن‌ها افزایش می‌یابد.

به‌طور کلی می‌توانیم نتیجه بگیریم که رقابت‌های ایدئولوژیک و ژئوپلیتیک ایران و سعودی در عراق، لبنان، منطقه خلیج فارس و در قبال تحولات اخیر بحرین، یمن و نیز مواجهه غیر مستقیم آنها در سوریه، تجلی حاکم شدن الگوی «تعارضی» است. از سوی دیگر در سطح ساختاری نظام بین‌الملل، نفی نقش ثبات‌بخش ایران در نظم منطقه و تشدید پروژه ایران هراسی به‌ویژه در موضوع برنامه هسته‌ای صلح‌آمیز ایران و در سطح منطقه‌ای پر رنگ شدن عنصر شیعی در سیاست‌های منطقه‌ای در پرتو تحولات عراق و سپس لبنان به حساسیت اعراب و سعودی در قبال ایران انجامید. فشار عربستان و متحدانش به دولت شیعی عراق، تلاش برای تضعیف جریان‌های شیعه و حزب‌الله در لبنان، حمایت از حاکم سنی بحرین و ممانعت از استقرار دموکراسی و قدرت‌یابی شیعیان در بحرین و خارج کردن سوریه از صف متحدان ایران از طریق تغییر رژیم در این کشور با حمایت از گروه‌های تندرو و جهادی سنی/سلفی، تجلی تعارض میان ایران در مقابل عربستان و غرب متأثر از سه عامل هویتی، ژئوپلیتیک و ساختاری بوده است (ساعی؛ علیخانی، 1392).

از طرف دیگر نقش نظامی روزافزون ایران در عراق از سال 2003 میلادی و در سوریه از سال 2011 میلادی تاکنون سبب شده است کشورهای عربی خلیج فارس از آرمان‌های هژمونیک ایران واهمه داشته باشند. این در حالی است که

کشورهای عربی خلیج فارس هم از گروه‌های مخالف در سوریه، لبنان و تا حدی در عراق حمایت می‌کنند. رقابت بر سر قدرت و نفوذ در منطقه میان ایران و عربستان در رقابت‌ها بر سر هویت، به‌خصوص تقابل شیعه و سنی، ایرانی و عربی نیز جلوه کرده است. نگرانی کشورهای عربی خلیج فارس از سازش احتمالی میان ایران و آمریکا بازتابی از حس ناامنی آن‌ها نسبت به تعهد بلندمدت آمریکا برای تضمین امنیت آن‌هاست و تغییرات اخیر در بازار جهانی انرژی و تغییر راهبردهای دفاعی آمریکا بر این نگرانی افزوده است.

به‌طور خلاصه روابط دو کشور مهم منطقه خاورمیانه و خلیج فارس یعنی ایران و عربستان سعودی همواره میان الگوی هم‌زیستی و تعارض در نوسان بوده است. بعد از انقلاب اسلامی ایران الگوی تعارضی بر روابط این دو کشور غالب بوده که به‌گفته بسیاری از پژوهشگران می‌توان از آن با عنوان جنگ سرد منطقه‌ای نام برد. دلیل اصلی این موضوع رقابت منطقه‌ای، ایدئولوژیکی و ژئوپلیتیکی این دو کشور بوده است. در واقع با حاکم بودن بازی با حاصل جمع صفر افزایش قدرت هر یک از این دو بازیگر منطقه‌ای به‌عنوان تهدیدی علیه دیگری تلقی می‌شود. در حال حاضر با توجه به تحولات منطقه‌ای از جمله بحران سوریه، عراق و یمن و توافق هسته‌ای ایران و کشورهای غربی، قدرت و نفوذ منطقه‌ای ایران افزایش یافته و این موضوع از نظر عربستان تهدیدی علیه این کشور می‌باشد. همین امر سبب افزایش تنش‌ها و اختلافات در روابط این دو کشور شده است که با توجه به ادراک دو کشور از یکدیگر می‌تواند افزایش یافته و ادامه پیدا کند.

الف) فارسی

1. احمدی، حمید (1386)، **روابط ایران و عربستان در سده بیستم**، تهران: مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی.
2. احمدی، حمید (1377)، طالبان: ریشه‌ها علل ظهور و عوامل رشد، **اطلاعات سیاسی - اقتصادی**، شماره 132-131.
3. اسدی، علی‌اکبر (1389)، **عربستان سعودی و جمهوری اسلامی ایران: موازنه‌سازی و گسترش نفوذ**، معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی، گروه مطالعات خاورمیانه و خلیج فارس.
4. دهقانی فیروزآبادی (1391)، **سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران**، تهران: انتشارات سمت.
5. ساعی، احمد؛ علیخانی، مهدی (1394)، بررسی چرخه تعارض در روابط جمهوری اسلامی ایران و عربستان سعودی با تأکید بر دوره 1392-1384، **فصلنامه تخصصی علوم سیاسی**، سال نهم، شماره 22.
6. فیروزکلانی، عبدالکریم (1394)، تحلیلی بر مهم‌ترین علل تهاجم نظامی ائتلاف تحت رهبری عربستان سعودی به یمن، **پژوهشگاه مطالعات منطقه‌ای**، شماره 7.
7. کوهکن، علیرضا؛ تجری، سعید (1393)، بحران سوریه و سیاست منطقه‌ای عربستان سعودی (2011 تا 2014)، **فصلنامه پژوهش‌های راهبردی سیاست**، سال سوم، شماره 10.
8. متقی، افشین (1394)، واکاوی زمینه‌های ناسازواری در روابط ایران و عربستان بر پایه نظریه سازه‌نگاری، **فصلنامه پژوهش‌های راهبردی سیاست**، سال سوم، شماره 12.
9. نیاکویی، سیدامیر؛ بهمنش، حسین (1391)، بازیگران معارض در بحران سوریه: اهداف و رویکردها، **فصلنامه روابط خارجی**، زمستان، شماره 4.

ب) لاتین

1. Addis, Casey L. (2010), "Iran: Regional perspectives and U. S. Policy", **Congressional Research Service**, January 13, 2010 at: <http://fpc.State.Gov/documents/organization/137259.Pdf>.
2. Cordesman, Anthony H. (2011), "US and Iranian Strategic Competition in the Gulf states and Yemen", **Center for Strategic and International Studies**, at: http://csis.Org/files/publication/120228_Iran_Ch_VI_Gulf_State.Pdf.
3. El-Hokayem, Emile, (2007), "Hezbollah and Syria: Outgrowing the Proxy Relationship", the **Washington Quarterly**, 30 (2).
4. Loi, Charles and Anthony H. Cordesman (2011), "competition between the US and Iran in Iraq", **Center for Strategic and International Studies**, at: http://csis.Org/files/publication/110302_Comp_between_US_Iran_in_Iraq.Pdf.
5. Terrill, Andrew (2011), "The Saudi-Iranian Rivalry and the Future of Middle East Security", **Strategic Studies Institute (SSI)**, USA. "The OPEC Annual Statistical Bulletin 2010/2011", OPEC, 2011.

تأثیر لابی اسرائیل بر سیاست خارجی آمریکا در قبال بحران سوریه (بررسی موردی خلع سلاح شیمیایی سوریه)

محمد رضا زادگان*

دانشجوی کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل، دانشگاه تهران

چکیده

این مقاله در چارچوب نظریه‌ی «پیوستگی» جیمز روزنا به تحلیل نقش لابی اسرائیل در سیاست خارجی آمریکا در قبال بحران سوریه می‌پردازد. ساختار قانونی ایالات متحده آمریکا بستر مناسبی برای ظهور، قدرت‌یابی و تأثیرگذاری گروه‌های فشار یا ذی‌نفوذ بر نظام تصمیم‌گیری داخلی و خارجی این کشور پدید آورده است که در این میان نقش‌آفرینی لابی مدافع یهود و اسرائیل از ویژگی خاصی برخوردار است. این لابی توانسته است به سهم بالا و تعیین‌کننده‌ای در ساختار قدرت ایالات متحده آمریکا دست پیدا کند و نفوذ بیشتری در روند سیاست‌گذاری آمریکا داشته باشد. این مقاله با بررسی دو حوزه سیاست‌گذاری آمریکا یعنی قوه مجریه و کنگره استدلال می‌کند که این دو قوه برای تأمین امنیت اسرائیل به‌شدت تحت نفوذ لابی اسرائیل قرار دارند و در بحران اخیر سوریه این لابی با فشار آوردن به قوه مجریه و کنگره، برای ساقط کردن دولت بشار اسد که تهدیدی علیه امنیت اسرائیل بود در نهایت باعث خلع سلاح شیمیایی سوریه شد.

کلید واژه‌ها

آمریکا، اسرائیل، سوریه، خلع سلاح شیمیایی، لابی اسرائیل.

منافع ملی ایالات متحده آمریکا مهم‌ترین محور سیاست خارجی این کشور محسوب می‌شود. با این حال در طول چند دهه‌ی گذشته و به‌ویژه از جنگ شش روزه در 1967 به بعد، رابطه با اسرائیل، محور سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا بوده است. محور بنیادین سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا، تماماً به سیاست داخلی این کشور و خصوصاً به فعالیت‌های لابی اسرائیل وابسته است. لابی اسرائیل، ائتلاف بزرگی از افراد و سازمان‌هایی است که فعالانه اقدام می‌کنند تا سیاست خارجی آمریکا را در جهت حمایت از اسرائیل هدایت کنند. لابی اسرائیل، حرکت یکپارچه‌ای با رهبریت مرکزی نیست و ممکن است اعضای آن درباره مسائل خاصی با هم اختلاف نظر داشته باشند. هسته مرکزی لابی اسرائیل را یهودیان آمریکایی تشکیل می‌دهند که در زندگی روزمره‌شان، تلاش چشمگیری از خود نشان می‌دهند تا سیاست خارجی آمریکا را به سمتی سوق دهند تا منافع اسرائیل را تعقیب کند. فعالیت‌های آنها صرفاً محدود به رأی دادن به نامزدهای طرفدار اسرائیل نیست و شامل نامه‌نگاری، کمک‌های مالی و حمایت از سازمان‌های طرفدار اسرائیل نیز می‌شود. لابی اسرائیل، هم‌چنین مسیحیان پروتستان را نیز در بر می‌گیرد که اعتقاد دارند تجدید حیات اسرائیل یک رسالت مقدس است و از برنامه توسعه طلبانه آن حمایت و فکر می‌کنند اعمال فشار بر اسرائیل در تضاد با اراده الهی است.

قدرت لابی اسرائیل از توان منحصر به فرد آن در انجام بازی سیاسی گروه‌های نفوذ سرچشمه می‌گیرد. این لابی برای جلب حمایت آمریکا از اسرائیل دو استراتژی عمده را تعقیب می‌کند؛ اولاً از نفوذ فراوانی در واشنگتن برخوردار است که به وسیله آن هم کنگره و هم قوه مجریه را به حمایت از سیاست‌های اسرائیل وادار می‌کند. نظرات شخصی یک قانون‌گذار یا سیاست‌گذار هر چه باشد، لابی تلاش دارد حمایت از اسرائیل را یک انتخاب سیاسی خوب جلوه دهد. ثانیاً این که لابی می‌کوشد به وسیله تکرار افسانه‌هایی درباره اسرائیل و تأسیس آن و جانب‌داری از این کشور در مباحث سیاسی روز، وجهه مثبتی از اسرائیل را به معرض نمایش بگذارد. وجود زرادخانه هسته‌ای اسرائیل یکی از دلایلی است که همسایگان اسرائیل خواستار دستیابی به سلاح‌های هسته‌ای هستند (مرشایمر و والت، 1987: 48-17).

مهم‌ترین پرسشی که این نوشتار در پی پاسخ‌دهی به آن است، این است که لابی اسرائیل چه تأثیری بر سیاست خارجی آمریکا در قبال بحرین سوریه دارد؟

در این میان کشور سوریه که از سمت جنوب با اسرائیل دارای مرز مشترک است، به خاطر تأمین امنیت خود با ذخیره عوامل شیمیایی متعدد از جمله گاز خردل، سارین و VX توانایی به راه انداختن جنگ شیمیایی را داشت (www.Whitehouse.Gov).

لابی اسرائیل معتقد بود که ایالات متحده آمریکا و جامعه بین‌المللی باید سوریه را تحت فشار قرار دهد. این فشارها شامل موارد زیر است:

1. تمدید تحریم‌های سوریه توسط ایالات متحده آمریکا.
2. جلوگیری از ادامه نقض قطعنامه 1701 شورای امنیت سازمان ملل که خواستار خلع سلاح تمام گروه‌های به اصطلاح تروریستی در لبنان است.
3. همکاری کامل با بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و بیان کردن جزئیات فعالیت‌های هسته‌ای خود.
4. پاسخگو بودن به جامعه بین‌المللی نسبت به نقض قطعنامه 1747 شورای امنیت سازمان ملل متحد (www.Aipac.Org).

بر این اساس فرضیه‌ی مقاله را می‌توان چنین بیان کرد:

الف) با توجه به ساختار قانونی قدرت در ایالات متحده آمریکا، گروه‌های ذی‌نفوذ و فشار در روند تصمیم‌گیری سیاست خارجی این کشور تأثیرگذارند.

ب) لابی اسرائیل یکی از گروه‌های ذی‌نفوذی است که تأثیر به‌سزایی در فرآیند تصمیم‌گیری سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا دارد.

پ) لابی اسرائیل توانسته است در جهت تأمین امنیت اسرائیل، با فشار آوردن بر سیاست‌گذاران سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در کنگره و قوه مجریه، با خلع سلاح شیمیایی سوریه به ارتقا امنیت اسرائیل کمک کند.

در حقیقت استدلال اصلی نوشتار حاضر بر این مبنا استوار است که لابی اسرائیل با نفوذ در قوه مجریه و کنگره‌ی ایالات متحده آمریکا، توانسته رفتار سیاست خارجی آمریکا را به‌سمتی سوق دهد که در تضاد با منافع دولت اسرائیل نباشد و بتواند امنیت اسرائیل را تأمین کند.

الف) چارچوب نظری

ماهیت کثرت‌گرایانه جامعه آمریکا و نظام سیاسی و حزبی آن باعث شده است که زمینه برای فعالیت انواع گروه‌های فشار و ذی‌نفوذ که بر روند تصمیمات سیاست خارجی اثر می‌گذارند مهیا شود. این گروه‌ها در تمام سطوح اعم از ملی، ایالتی، بخش، شهر و منطقه عمل می‌کنند. لابی اسرائیل یکی از این گروه‌های ذی‌نفوذ است که به‌دلیل قدرت و توانایی شکل‌دهی به نتایج سیاست خارجی آمریکا جایگاه ویژه‌ای دارد. لابی اسرائیل به کمک مثلث سیاستمداران و نخبگان سیاسی، آرا و جمعیت هفت‌ونیم میلیونی مهاجر آمریکا و ثروت بی‌کران یهودیان توانسته است عرصه سیاسی آمریکا و مناصب مختلف فرهنگی، سیاسی، کابینه دولت، کنگره و دیگر دستگاه‌های مهم آن کشور را متأثر از خود سازد.

بررسی نقش لابی اسرائیل در سیاست خارجی آمریکا در چارچوب نظریه‌ی «پیوستگی» جیمز روزنا قابل تحلیل است. در این راستا روزنا با ارائه مقاله‌ای تحت عنوان «پیش نظریه سیاست خارجی» زمینه را برای اتصال دو سطح تحلیل خرد و کلان فراهم کرد. به اعتقاد روزنا رفتار خارجی کشورها تحت تأثیر پنج متغیر شخصیت فردی تصمیم‌گیرندگان، نقش، حکومت و عوامل اجتماعی که مربوط به سطح تحلیل خرد و محیط داخلی کشورهاست و سطح تحلیل کلان که مربوط به محیط بین‌الملل است، قرار دارد؛ و میزان نفوذ هر یک از عوامل فوق بستگی به پنج عامل زیر دارد:

1. قدرت سیاسی بازیگر که کشورها را به دو دسته بزرگ و کوچک تقسیم می‌کند.
2. وضعیت اقتصادی بازیگر که کشورهای توسعه‌یافته را از عقب‌افتاده مجزا می‌کند.
3. ماهیت باز و بسته ساختار اجتماعی.
4. رخنه‌پذیری ساختار فرهنگی.
5. حوزه‌های موضوعی مختلف.

روزنا استدلال می‌کند که در برخی زمینه‌ها، عوامل داخلی محیطی به‌طور غیر مستقل و اتصالی بر منش رفتاری سیاست خارجی تأثیر می‌گذارند. او بدین ترتیب به بحث درباره اتصال دو حوزه داخلی و خارجی سیاست خارجی می‌پردازد و بدین وسیله نظریه «پیوستگی یا اتصال» را تدوین می‌کند (سیف‌زاده، 1389: 402-401).

بنابراین می‌توان نقش لابی اسرائیل در سیاست آمریکا را بر اساس متغیر اجتماعی یا دیوان‌سالارانه توضیح داد. منظور از متغیر دیوان‌سالارانه، ساختارها و فرآیندهای سازمانی و غیر تصمیم‌گیری، رویه‌های عملیاتی استاندارد شده، روندهای تصمیم‌سازی در تعیین سیاست‌ها و انتخاب تاکتیک‌های لازم برای اجرای آنها در سیستم سیاسی و تأثیر این عوامل بر فرآیند سیاست‌گذاری خارجی است (سازمند، 1390: 51-50). متغیر اجتماعی در اصل تمامی جوانب غیر دولتی یک

جامعه را شامل می‌شود که در روند اتخاذ تصمیمات سیاست خارجی دخیل است که ارزش‌ها، ایدئولوژی حاکم بر جامعه ملی، گروه‌های ذی‌نفوذ و فشار و دیگر موارد را شامل می‌شود. (Rosenau, 1971: 109)

متغیر دیوان‌سالارانه در جامعه‌ی مدرن آمریکا که احزاب و تشکل‌های تعریف‌شده‌ای وجود دارد، هم بر سیاست داخلی و هم بر سیاست خارجی تأثیرگذار است و دارای اهداف و برنامه‌هایی در این خصوص می‌باشد، به‌طوری که می‌تواند از طریق کنگره، قوه مجریه، افکار عمومی و... بر فرآیند تصمیم‌گیری اثر بگذارد. هم‌چنین سیاست خارجی آمریکا که مبتنی بر ایجاد موازنه بر اساس منافع و آرمان‌های داخلی و اهداف خارجی شکل گرفته است، نمی‌تواند نقش گروه‌های ذی‌نفوذ، از جمله لابی اسرائیل را نادیده بگیرد.

لابی اسرائیل در بحران اخیر سوریه با فشار آوردن به سیاست‌گذاران خارجی آمریکا برای ساقط کردن رژیم سوریه به‌دنبال تأمین امنیت اسرائیل بود. این فشارها بعد از حمله شیمیایی 21 اوت شدت بیشتری به‌خود گرفت، به‌طوری‌که مقامات آمریکایی در هفته‌های اول از اصطلاح «جنگ محدود» علیه سوریه استفاده کردند (www.Whitehouse.gov)؛ اما با ادامه تلاش‌های دیپلماتیک، اوپاما رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا در مجمع عمومی سازمان ملل با بیان این مطلب که «آمریکا سنگر دموکراسی است و متارکه خطرناک است» خواستار برپا شدن زرادخانه سلاح‌های شیمیایی سوریه و در نهایت باعث خلع سلاح شیمیایی این کشور شد (www.ajc.org).

بحران سوریه

طی سال‌های اخیر، سوریه به کانون توجه محافل سیاسی و رسانه‌ای جهان تبدیل شده است. در این میان برخی کشورهای منطقه، تمام تلاش خود را برای براندازی حکومت بشار اسد به‌کار گرفته‌اند و در مقابل دولت سوریه توانسته است بحران را به‌خوبی مدیریت کند و حامیان منطقه‌ای و بین‌المللی آن نیز هم‌چنان بر مواضع خود در دفاع از این کشور وفادار مانده‌اند. بحران را می‌توان در دو سطح ملی و بین‌المللی تعریف کرد؛ بحران در سطح ملی، یک تغییر وضعیت اجتماعی است که در آن فعالیت نیروهای مخالف گسترش یافته است. این نیروها به شکل سازمان‌یافته و با هدف براندازی و با استفاده از کلیه توانایی‌های خود، از جمله بهره‌گیری از سلاح‌های گرم و سرد و با حمایت عوامل پشتیبان صورت می‌پذیرد. بحران بین‌المللی نیز وضعیتی است مبتنی بر تعاملات تعارض‌آمیز میان دولت و بحران‌هایی که حداقل سه بازیگر یا بیشتر در آن دخیل هستند (برچر؛ ویلکنفلد، 1382: 277).

در این خصوص عده‌ای از تحلیل‌گران معتقدند در بحران سوریه، معترضان برای دموکراسی فعالیت می‌کنند و بزرگ‌ترین دغدغه‌ی آنها به‌دست آوردن آزادی و حقوق سیاسی است (KhorramiAssl, April 8: 2011). این تحلیل‌گران بحران سوریه را ادامه جنبش‌های مردمی در خاورمیانه و شمال آفریقا دانسته و معتقدند که سوریه نیز همانند سایر کشورهای عربی گرفتار مشکلات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی است که مردم برای رهایی از این مشکلات دست به مبارزه و اعتراض علیه رژیم زده‌اند. عده‌ای دیگر از تحلیل‌گران معتقدند که حوادث سوریه پیش از آن‌که منشأ داخلی داشته باشد، دارای منشأ خارجی است و مشکلات داخلی سوریه، فرصتی برای بهره‌برداری و رقابت بازیگران منطقه‌ای و بین‌المللی ایجاد کرده است (سراج: 1390).

بنابراین بحران سوریه را می‌توان در سطح بحران‌های بین‌المللی بررسی کرد. مهم‌ترین بازیگر بین‌المللی در این بحران آمریکا می‌باشد که به‌دلیل تضمین ثبات امنیت رژیم صهیونیستی سال‌هاست که به‌دنبال مهار و تغییر رژیم در سوریه است. در این میان رهبران اسرائیل از جمله شارون و جانشینانش بعد از سقوط صدام حسین، شروع به تحریک بوش برای

حمله به دمشق کردند به طوری که شارون از طریق یکی از روزنامه‌های اسرائیلی¹ از بوش خواست فشار بسیار زیادی بر سوریه وارد کند. اعضای برجسته لابی اسرائیل نیز مباحث مشابهی را پس از سقوط صدام مطرح کردند، ولفوویتز معاون وزیر دفاع آمریکا اعلام کرد لازم است که رژیم سوریه تغییر پیدا کند.

اگر چه نومحافظه‌کاران مشتاق آغاز جنگ با سوریه بودند، ولی سازمان سیا و وزارت خارجه با این کار مخالفت می‌کردند. با وجود این که دولت سوریه پس از یازده سپتامبر اطلاعات مهمی راجع به القاعده به ایالات متحده ارائه کرده بود و همچنین به بازجویان سیا اجازه داده بود که به «محمد زمر» دسترسی پیدا کند که ظاهراً مأمور استخدام تعدادی از هواپیماربایان یازده سپتامبر بوده است؛ کنگره به دولت فشار می‌آورد که عرصه را به سوریه تنگ کند که البته این موضع‌گیری تا حدود زیادی ناشی از فشار وارده از سوی مقامات اسرائیلی و گروه‌های طرفدار اسرائیل نظیر آبیگ بود، چنانچه اگر لابی اسرائیل وجود نداشت سیاست ایالات متحده در قبال سوریه بیشتر بر اساس منافع ایالات متحده تنظیم می‌گردید (مرشایمر؛ والت، 1387: 86-88).

به طور کلی می‌توان سیاست آمریکا در قبال سوریه را پس از پایان دوره جنگ سرد به سه مرحله تقسیم کرد:

مرحله اول؛ همکاری تاکتیکی با سوریه به‌ویژه برای عملیات اخراج عراق از کویت در سال 1990-1991
مرحله دوم؛ دوره محدودسازی قدرت ژئوپلیتیک سوریه. اوج این مرحله، سال 2002 بود که کنگره آمریکا، لایحه‌ای برای خروج نیروهای سوریه از لبنان تصویب کرد

مرحله سوم؛ دوران مقابله غیر مستقیم برای براندازی دولت سوریه است که از سال 2011 آغاز شده است (متقی، 1390: 99-116).

با کاربرد سلاح‌های شیمیایی در 21 اوت در سوریه، اوپاما اعلام کرد که «هرگونه استفاده از سلاح‌های شیمیایی بازی تعویض (تغییر رژیم دمشق) را در پی خواهد داشت» (www.ajc.Org). مهم‌ترین دلایل آمریکا برای تغییر رژیم در سوریه را می‌توان اتهامات زیر بر شمرد:

1. اتهام حمایت سوریه از تروریسم، تلاش برای دستیابی به سلاح‌های کشتار جمعی و حمایت از گروه‌های بنیادگرای اسلامی حماس، جهاد اسلامی و حزب‌الله؛
2. اتهام مخالفت دمشق با اشغال عراق و ادعای این که حمله آمریکا بر اساس منافع اسرائیل طراحی شده است؛
3. حمایت از صدام حسین و اجازه ورود داوطلبان شبه‌نظامی از خاک سوریه به عراق؛
4. تلاش سوریه برای بی‌ثبات کردن لبنان و کنترل کامل بر این کشور؛
5. مسئله مناقشه اسرائیل و سوریه؛
6. اتهام این که رژیم حاکم بر سوریه دیکتاتوری است (روحی، 1388: 63).

آمریکا منافع خود را در جهان به گونه‌ای تعریف کرده است که در مدیریت بحران‌های بین‌المللی با هدف تحصیل منافع و تثبیت رهبری خود حضور داشته باشد (واعظی، 1389: 14). در این میان لابی صهیونیستی مؤسسه یهودی در امور امنیت ملی «جینسا» (JINSA)² در تحلیل مفصلی درباره تحولات سوریه در سایت اینترنتی خود، از سرنگونی دولت بشار اسد رئیس‌جمهور حمایت کرده و منافع برکناری وی را برای آمریکا این‌گونه بیان کرده است:

1. قطع حمایت‌های سوریه از گروه‌هایی مانند حزب‌الله لبنان، حماس و جهاد اسلامی فلسطین؛

1-YediothAhrono.

2-Jewish Institute for National Security Affairs(JINSA).

2. تضعیف موقعیت ایران در سوریه و لبنان که با داشتن رابطه نزدیک با حکومت بشار اسد بسیار تقویت شده است؛
 3. جلوگیری از روی کار آمدن اسلام‌گرایان افراطی در سوریه؛
 4. محافظت یا نابود کردن زرادخانه‌های سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیکی سوریه و ایجاد اطمینان از نابودی کامل برنامه هسته‌ای آن؛
 5. افزایش امیدواری برای برقراری صلح بین سوریه و اسرائیل؛
- پیشنهادات جینسا به آمریکا برای دستیابی به اهداف مذکور این گونه است:
1. ایجاد ائتلافی بین‌المللی برای انزوای بیشتر حکومت بشار اسد؛ به‌رغم اذعان جامعه بین‌الملل مبنی بر افزایش آمار تلفات در نآرامی‌های سوریه، اقدام قاطعی از سوی اتحادیه عرب یا سازمان ملل انجام نشده است. جهان عرب و اروپا باید قراردادهای تجاری خود به‌ویژه در بخش انرژی که مهم‌ترین منبع درآمد حکومت بشار اسد می‌باشد را با سوریه فسخ کنند.
 2. یافتن راه‌های همکاری با ترکیه؛ یکی از مهم‌ترین اقداماتی که ائتلاف مخالفان بشار اسد باید انجام دهد، اعلام منطقه «پرواز ممنوع» بر فراز آسمان سوریه است.
 3. ایجاد توافقی مطمئن با ارتش آزاد سوریه (FSA)¹، شورای ملی سوریه (SNC)² و شورای هماهنگی ملی برای ایجاد تغییرات دموکراتیک (NCB)³ به‌منظور انهدام و محو سلاح‌های کشتار جمعی سوریه و ایجاد تحقیقات مشترک و برنامه‌های کمک رسانی و توسعه در مناطقی که دیگر تحت کنترل حکومت بشار اسد نمی‌باشند.
 4. کمک به شورای ملی سوریه و شورای هماهنگی ملی برای ایجاد تغییرات داخلی برای پایان دادن به اختلافات میان خود و آماده‌سازی آنها برای انتخابات آینده تا مجموعه‌ای از رهبرانی با سلاقی مختلف برای دوره پس از بشار اسد نامزد انتخابات شوند. این امر تنها با مساعدت مستقیم و همچنین ارائه آموزش از سوی سازمان‌های بی‌طرف معتبر امکان‌پذیر است (www.Jinsa.Org).
- تا به حال گروه‌های ذی‌نفوذ مختلفی برای هدایت سیاست خارجی آمریکا در جهات مورد نظر خود تلاش کرده‌اند، ولی هیچ گروهی مانند لابی اسرائیل موفق نشده تا این اندازه سیاست خارجی آمریکا را از مسیر منافع ملی آن کشور دور کند و در عین حال آمریکایی‌ها را متقاعد سازد که منافع آمریکا و اسرائیل یکسان است (مرشایمر؛ والت، 1387: 17-18). بر این اساس به سابقه تاریخی تأثیر لابی اسرائیل بر سیاست خارجی آمریکا در دو حوزه سیاست‌گذاری یعنی کنگره و قوه مجریه می‌پردازیم.

لابی اسرائیل و سیاست خارجی آمریکا

سیاست خارجی که پیش رفتار سیاسی کشورها در سطح بین‌الملل است، محصول تعامل میان متغیرهای داخلی و بین‌المللی است. چرا که سیاست خارجی بدون در نظر گرفتن بازیگران داخلی، ملی، فراملی و غیر دولتی مفهومی پیدا نمی‌کند. در پیش سیاست خارجی نیروهایی در دو محیط داخلی و خارجی وجود دارد که سعی می‌کنند با وارد ساختن ورودی‌های خود به سامانه سیاست خارجی، خروجی‌های مطلوب را به‌دست آورند. یکی از این نیروها گروه‌های ذی‌نفوذ هستند که به‌دلیل ساختار قانونی قدرت در ایالات متحده آمریکا بر رفتار سیاست خارجی تأثیر می‌گذارند. لابی اسرائیل

1-Free Syrian Army) FSA).

2-Syrian National Council(SNC).

3-National Coordination Body for Democratic Change(NCB).

مهم‌ترین گروه ذی‌نفع در ایالات متحده آمریکا است که در جهت تحقق اهداف خود، دستور کارهای مشخصی را تعریف کرده و فعالانه سعی می‌نماید بر مسئولان سیاست خارجی اعمال نفوذ کند.

نخستین تماس رسمی میان جامعه یهودی و حکومت آمریکا به سال 1790 بر می‌گردد که جرج واشنگتن اولین رئیس‌جمهور دولت نوپا در پیامی به‌ضرورت تأمین آزادی‌های اجتماعی و سیاسی اقلیت یهود به‌ویژه در بعد تساوی حقوق با سایر شهروندان تصریح کرد (Goldberg, 1996: 83).

در میان شخصیت‌های مؤثر در پیشبرد اهداف اقلیت یهود و به‌ویژه حامیان صهیونیسم سیاسی در آمریکا، در دومین دهه قرن بیستم، ویلسون، رئیس‌جمهور وقت این کشور جایگاهی مهم و تأثیر بخش دارد. ویلسون که معتقد بود آیین یهود باید به‌عنوان مؤلفه‌ای تأثیرگذار بر ساختار فرهنگی و سیاسی آمریکا تلقی شود، به زمینه‌سازی برای دست‌یابی یهودیان به مناصب بالای دولتی مبادرت کرد که نمونه آن شکل‌گیری یک گروه فشار قوی یهودی در کاخ سفید و عضویت لوئیس براندس (رهبر وقت سازمان صهیونیسم آمریکا) در دیوان عالی کشور است. از دوره رهبری ویلسون به‌عنوان نقطه عزیمت شکل‌گیری سازمان‌یافته لابی یهود در واشنگتن یاد کرده‌اند؛ چنان که سازمان‌های متعددی مانند کنگره یهودیان آمریکا و اتحادیه مبارزه با افتراء، در همین دوره شکل گرفته‌اند (www.Tekla-Szymonski.Com).

به‌قدرت رسیدن روزولت در سال 1932 به‌مثابه فرصتی بسیار مناسب برای ارتقای موقعیت سیاسی و اجتماعی اقلیت یهود و جریان تأثیربخش آنان در تصمیم‌های کلان آمریکا تلقی می‌شود. در واقع در سایه اصلاحات اقتصادی روزولت به‌ویژه «طرح نوین اقتصادی» که در اولین دوره قدرت‌یابی وی به‌عنوان نوش دارویی برای بحران اقتصادی آمریکا ارائه شد، شرایط به‌منظور بهره‌گیری از یهودیان در سطح برنامه‌ریزی و امور اجرایی سیاست اقتصادی یاد شده فراهم آمد. به این ترتیب ورود حقوق‌دانان و اقتصاددانان یهودی به کاخ سفید زمینه را برای رفع تبعیض شغلی از یهودیان فراهم آورد (Goldberg, 1996: 83).

شناسایی رژیم صهیونیستی توسط ترومن و فشار وی به دولت انگلیس برای زمینه‌سازی به‌منظور مهاجرت صدهزار یهودی به فلسطین و وعده به یهودیان آمریکا درباره کمک به پذیرش عضویت رژیم صهیونیستی در سازمان ملل از ارتباط گسترده ترومن با اقلیت یهود حکایت دارد (www.Tekla-Szymonski.Com).

در دوره آیزنهاور روابط میان دولت آمریکا با لابی اسرائیل با فراز و نشیب خاصی همراه بود. از یک‌سو موضوعی چون ضرورت جلب حمایت و اعتماد اعراب و اصرار به اهمیت نفت خاورمیانه در اقتصاد آمریکا به بروز ناآرامی در روابط رژیم صهیونیستی و بالطبع لابی مدافع آن با رهبری کاخ سفید انجامید که اوج آن در بحران سوئز بود. در این میان عزم آیزنهاور برای تحدید دامنه مداخله لابی مذکور در حوزه تصمیم‌گیری خاورمیانه قابل تأمل است که در مواردی با اعمال محدودیت شدید برای برخی شخصیت‌های ذی‌نفع یهود همراه شد و این لابی را به عقب‌نشینی از برخی مطالبات مجبور کرد (احمدی، 1381: 100)؛ اما این شرایط تنش‌آلود به‌دلیل اهتمام بیشتر رهبران آمریکا برای مقابله با نفوذ شوروی در خاورمیانه تا حدودی تخفیف یافت. این امر افزایش اهمیت و نقش رژیم صهیونیستی را به‌عنوان سرمایه‌ای راهبردی در رویکرد خاورمیانه‌ای این دولت در پی داشت (جی‌لایبرت، 1379: 49).

در دوران آیزنهاور، کمیته صهیونیست‌های آمریکایی برای امور عمومی (AZCPA)¹ برای کاهش فشارهای کابینه آیزنهاور به یهودیان این کشور و دولت یهود و نیز تأثیربخشی بر سیاست‌های خاورمیانه‌ای آمریکا از نقش مهمی برخوردار

بود (Tivnan, 1977: 33). این کمیته در سال 1959 به کمیته امور عمومی آمریکا و اسرائیل (AIPAC)¹ تغییر نام داد. آپیک از مراجع قدیمی لابی اسرائیل در آمریکا محسوب می‌شود که فلسفه وجودی و کارکردی خود را بر محور تأمین اصل امنیت اسرائیل پی‌ریزی کرده است (فیندلی، 1378: 41).

در دوره کندی با سازمان‌دهی جنبش‌های اجتماعی برای مبارزه با تبعیض قانونی علیه اقلیت‌ها و مهاجرین زمینه دستیابی آنان به رهبری بسیاری از جنبش‌های اجتماعی مدافع حقوق و آزادی‌های مدنی فراهم شد. (Bass, 2003: 49-63) جانسون نیز به بهترین دوست دولت یهود و لابی مدافع آنها در کاخ سفید تبدیل شد، این روند در فضای بعد از نبرد 1967 که بر اثر پشتیبانی آمریکا از اصل تأمین برتری نظامی اسرائیل در خاورمیانه به شکست اعراب انجامید، از اهمیت بیشتری برخوردار شد (www.Tekla-Szymonski.Com). برای بررسی روابط میان دولت آمریکا و لابی اسرائیل در دوره نیکسون باید دو طیف از عوامل را مورد توجه قرار داد. اولین مورد مربوط به ابتکاراتی می‌شود که این دولت در ارتباط با پیشبرد صلح در خاورمیانه اتخاذ کرد که بر عقب‌نشینی رژیم صهیونیستی از سرزمین‌های اشغالی 1967 تأکید داشت. دومین عامل نیز به پیامد راهبرد کلان نیکسون و رویکرد لابی اسرائیل در این مورد مربوط می‌شود. در این دوره سیاست تنش‌زدایی باعث شد از یک‌سو نیکسون به رفتارهای مسکو در زمینه سرکوب یهودیان این کشور بی‌اعتنا باشد و از سوی دیگر به کاهش اهمیت راهبردی تل‌آویو در نظر رهبران کاخ سفید انجامید (امامزاده فرد، 1384: 66-65). این مسئله بر نگرانی لابی اسرائیل تأثیر مستقیم داشت اما با پیروزی رژیم صهیونیستی بر اعراب در نبرد 1973 به تدریج زمینه‌های بازنگری در سیاست‌های آمریکا در قبال این رژیم فراهم شد. بر این اساس جهت‌گیری مبتنی بر تضمین امنیت اسرائیل به سرآغازی برای جریان نوظهور نقش‌آفرینی لابی اسرائیل در صحنه سیاست خارجی این دولت تبدیل شد (Goldberg, 1996: 159-167). تلاش لابی اسرائیل در دو کابینه فورد و کارتر منجر به تصویب قانون ضد تحریم اعراب در سال 1977 در کابینه کارتر در واکنش به تحریم تل‌آویو توسط کشورهای عربی در سال 1974 شد (Tivnan, 1987: 166-179).

رابطه ریگان با لابی اسرائیل با تنش‌هایی همراه بود که در این زمینه می‌توان به مسئله فروش هواپیماهای آواکس به عربستان در سال 1981 اشاره کرد. عربستان که در اواخر دوره کارتر درخواست خرید پنج هواپیمای آواکس را کرده بود و تصمیم‌گیری نهایی در این مورد به دوره کارتر موکول شد، اما رژیم صهیونیستی و لابی مدافع آن مخالفت زیادی در این زمینه ابراز کردند (Goldberg, 1996: 167). موافقت ریگان برای فروش هواپیما به عربستان از یک‌سو ضدیت با مدافعان سنتی رژیم صهیونیستی در داخل آمریکا تلقی شد و از سوی دیگر زمینه را برای آغاز تنش میان ریگان و لابی اسرائیل فراهم آورد (فیندلی، 1384: 105).

در دوره بوش پدر به دلیل بروز تحولات منطقه‌ای مانند پایان نبرد ایران و عراق، پایان اشغال نظامی افغانستان و فروپاشی شوروی اهمیت راهبردی رژیم صهیونیستی در خاورمیانه کاهش یافت (امامزاده فرد، 1384: 74-73). چرا که با شروع نبرد خلیج فارس در سال 1991 و افزایش چشمگیر همکاری نظامی آمریکا با شورای همکاری خلیج فارس که با انتقال گسترده سلاح به این کشورها همراه بود، نشان داد که آمریکا برای حفظ منافع خود در منطقه تنها به رژیم صهیونیستی اکتفا نمی‌کند (کورتیس، 1379: 125-124). بوش پدر با اعمال فشار به تل‌آویو برای ورود به عرصه مذاکره با اعراب، زمینه تحقیر آنها را فراهم کرد که از جمله این فشارها می‌توان به بلوکه کردن اعتبار ده میلیارد دلاری مورد نیاز رژیم صهیونیستی برای توسعه سرزمینی و موضع‌گیری بوش مبنی بر این‌که قدس، بخش شرقی سرزمین اشغالی جزو حاکمیت

1- American Israel Public Affairs Committee (AIPAC).

رژیم صهیونیستی محسوب نمی‌شود، اشاره کرد (ملکی، بی‌تا: 81). در دوره کلینتون توزیع بی‌سابقه پست‌های کلیدی کشور میان شخصیت‌های ذی‌نفوذ یهودی مانند برخی مسئولان تشکل‌های مطرح یهودی چون آیک شروع شد (ایزدی، 1382: 195). در این دوره جامعه یهودیان به سطح چالشی ماندنی و پایدار در جامعه و سیاست ایالات متحده آمریکا ارتقا یافتند (Goldberg, 1996: 48). در دوره ریاست جمهوری بوش پسر، با توجه به حادثه یازده سپتامبر تل‌آویو به‌عنوان متحد راهبردی آمریکا، فرصت جدیدی برای تأثیرگذاری بر فرآیندهای گوناگون تصمیم‌گیری در این کشور به‌ویژه در ارتباط با خاورمیانه کسب کرد. به‌طوری‌که لابی اسرائیل بر این باور شدند که دشمنان آمریکا دشمنان اسرائیل هستند. در این دوران با نفوذ یهودیان در کنگره، قانون «بررسی ضد یهودگرایی جهانی» به‌تصویب رسید که بر اساس آن وزارت خارجه آمریکا مأموریت شناسایی و مقابله با گرایش‌ها و امواج ضد یهودیت را در سراسر جهان عهده‌دار شد (Terre, 2005: 123-127). به‌عقیده مارک دنکوف، تحلیلگر سیاسی از نگزاس در دوره اوباما نیز این نفوذ استمرار دارد. او در مصاحبه با پرس تی‌وی گفته بود «به‌عقیده من مهم آن است که دریابیم اوباما درست به اندازه جورج بوش ابزاری برای لابی اسرائیل است» (www.presstv.ir).

لابی اسرائیل و کنگره آمریکا

یک رکن اساسی کارآمدی لابی اسرائیل، نفوذ آن در کنگره ایالات متحده آمریکا است جایی که اسرائیل عملاً از هرگونه انتقادی مصون است. دلیل موفقیت لابی اسرائیل در کنگره این است که از یک‌طرف همواره اعضای کلیدی کنگره مسیحیان صهیونیستی هستند و از طرف دیگر کارمندان حامی اسرائیل در کنگره حضور دارند. با این حال آپیک خود به تنهایی هسته مرکزی نفوذ لابی اسرائیل در کنگره را شکل می‌دهد که دلیل موفقیت آن از توانایی پاداش دادن آن به قانون‌گذاران و نامزدهای کنگره که از برنامه‌های این سازمان حمایت می‌کنند و مجازات آنهایی که به مقابله با برنامه‌های سازمان برمی‌خیزند نشأت می‌گیرد. آپیک هم‌چنین از طریق نامه‌نگاری، سردبیران روزنامه‌ها را به حمایت از نامزدهای طرفدار اسرائیل تشویق می‌کند. بحث و گفتگوی آزاد درباره سیاست‌های ایالات متحده در قبال اسرائیل در کنگره رخ نمی‌دهد، حتی زمانی که این سیاست‌ها عواقب مهمی برای کل جهان در پی داشته باشد (مرشایمر؛ والت، 1387: 49-48). بسیاری از اعضای کنگره و نمایندگان مجلس در جریان مبارزه‌های انتخاباتی از حمایت‌های مالی و تبلیغاتی لابی اسرائیل برخوردار می‌شوند و به‌سختی می‌توان تصور کرد اعضای کنگره بتوانند مواضع انتقادی و مستقلی نسبت به اسرائیل اتخاذ کنند و هم‌چنان در انتخابات آینده برای ورود به کنگره بخت دوباره‌ای داشته باشند. لابی اسرائیل از راه ارسال ایمیل‌های گسترده و کنترل مطبوعات و رسانه‌ها می‌توانند به‌راحتی بخت کسی را برای کسب کرسی نمایندگی مجلس افزایش یا کاهش دهد (آهویی، 1390: 19-18). لابی اسرائیل در آمریکا از قدرت بلامنازعی برخوردار است، به‌طوری‌که هر موقع خواسته‌هایش مورد بی‌اعتنایی قرار گیرد، چنان بر کنگره فشار می‌آورد تا به نتایج مطلوب خود برسد. در این میان آپیک نقش اساسی را ایفا می‌کند، به‌طوری‌که لقب «شاه هیل» و هم‌چنین تعبیر «ماه‌یچه یهود» را به‌خود اختصاص داده است (طباطبایی، 1382: 41).

کنگره آمریکا نیز با تصویب کمک سالانه سه میلیارد دلاری به اسرائیل نقش اساسی را ایفا می‌کند. در این زمینه هیچ محدودیتی برای اسرائیل در این زمینه که این پول‌ها را کجا مصرف می‌کند وجود ندارد؛ البته هیچ کشور دیگری از این مزیت برخوردار نیست. هم‌چنین اسرائیل در سایر زمینه‌ها از حمایت کامل کنگره برخوردار است مانند اعلان اورشلیم به‌عنوان پایتخت خود، محکوم نمودن ساف و حامیان آن و اعلام آن به‌عنوان سازمان تروریستی و این محکومیت شامل

برخی از کشورها در جهان عربی نیز می‌شود. به‌عنوان نمونه کنگره با اکثریت قریب به اتفاق طرح یک‌جانبه شارون را برای عقب‌نشینی از نوار غزه در سال 2004 را تصویب کرد (تری، 1388: 117-115).

با شروع بحران سوریه و استفاده از سلاح‌های شیمیایی در این کشور، لابی یهودی به‌دلیل تأمین امنیت اسرائیل، کنگره را برای ساقط کردن رژیم سوریه تحت فشار گذاشت. در همین راستا در سوم سپتامبر 2013 «کمسیون پاسخگویی و عدالت‌خواهان» در کنگره آمریکا به‌تصویب قطعنامه‌ای پرداخت که بر اساس آن به اواما اجازه استفاده از زور و اجبار نسبت به کاربرد سلاح‌های شیمیایی توسط رژیم اسد داده شد. کمسیون پاسخگویی و عدالت به نقض هنجارهای بین‌المللی در 21 اوت توسط رژیم اسد از جمله پروتکل 1925 ژنو راجع به منع استفاده از سلاح‌های شیمیایی اشاره کرد. رهبر کمسیون هشدار داد که تسلیم در برابر جنایات آشکار رژیم اسد بدون شک عواقب گسترده‌ای برای منافع و نفوذ آمریکا در خاورمیانه و سراسر جهان دارد (www.ajc.org).

لابی اسرائیل و قوه مجریه آمریکا

لابی اسرائیل نفوذ فراوانی در قوه مجریه ایالات متحده دارد. این قدرت تا حدودی از تأثیر رأی‌دهندگان یهودی در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا ناشی می‌شود. یهودیان آمریکا به‌رغم تعداد اندک‌شان (کمتر از سه‌درصد) کمک‌های مالی زیادی در اختیار نامزدهای هر دو حزب قرار می‌دهند. یک‌بار روزنامه واشنگتن پست ارزیابی کرد که نامزدهای ریاست جمهوری از حزب دموکرات «برای تأمین تا 60 درصد پول مورد نیاز جهت انتخابات به حامیان یهودی وابسته هستند». هم‌چنین میزان شرکت‌کنندگان یهودی در انتخابات بالاست و آن‌ها در ایالت‌های مهمی چون کالیفرنیا، فلوریدا، ایلینویز، نیویورک و پنسیلوانیا متمرکز شده‌اند. چون رأی یهودیان در انتخابات نزدیک اهمیت دارد، نامزدهای ریاست جمهوری، خیلی مراقب هستند تا دشمنی رأی‌دهندگان یهودی را بر نینگیزند (مرشایمر؛ والت، 1387: 51).

قوه مجریه آمریکا از ابتدای تشکیل رژیم صهیونیستی تاکنون اهمیت فراوانی را برای حفظ روابط نزدیک با اسرائیل قائل بوده، به‌طوری‌که یهودیان آمریکا و در رأس آنها آپیک هم در ایجاد چنین موقعیتی نقش حساس و کلیدی را داشته است. شناسایی دولت اسرائیل بلافاصله بعد از اعلام استقلال آن از سوی «ترومن» رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده نشانه‌ای آشکارا از اهمیت روابط ویژه میان این دو است. دوره ریاست جمهوری «بیل کلینتون» یکی از بهترین دوره‌های قابل تصور برای لابی اسرائیل بود؛ زیرا او بیش از هر فرد دیگری اقلیت یهود را در دولت نفوذ داد، به‌طوری‌که 42/4 درصد از مناصب مختلف در کابینه کلینتون اختصاص به یهودیان داشت (اسماعیلی، بی‌تا: 24-23).

لابی اسرائیل در آستانه انتخابات به برگزاری جلسات آموزشی در سراسر آمریکا برای راهنمایی اعضای خود به‌منظور چگونگی تعامل مطلوب با انتخابات اقدام می‌کند. در زمان انتخابات ریاست جمهوری تمام امکانات سازمان‌های یهودی برای حمایت از نامزدهایی بسیج می‌شود که مواضع آنان بیشتر در حمایت از اسرائیل است. در کاخ سفید دو پست مشاور امنیت ملی و رئیس شورای امنیت ملی برای لابی اسرائیل حساس تلقی می‌شود (بابازاده، بی‌تا: 196).

با شکل‌گیری بحران در سوریه، رژیم صهیونیستی که از جمله بازیگران ائتلاف مخالف دولت بشار اسد به‌شمار می‌آید تمام تلاش خود را برای تغییر رژیم در سوریه به‌کار بست. هر چند رژیم صهیونیستی برای تغییر رژیم در سوریه با هم‌پیمانان منطقه‌ای و بین‌المللی خود همکاری می‌کند؛ اما با یک چالش جدی نیز مواجه شده است. یکی از مهم‌ترین نگرانی‌های اسرائیل درباره سوریه این است که با سرنگونی دولت حاکم، جنگ داخلی بی‌سرانجامی در سوریه آغاز شود و این کشور به «دولت ناکام» تبدیل گشته و مانند افغانستان دهه‌ی 1990 به مکانی برای تجمع و سازمان‌دهی گروه‌های تندروی سلفی مورد حمایت عربستان تبدیل شود (Inbar, 2013: 61).

با وقوع حمله شیمیایی در 21 اوت 2013 در منطقه غوطه شرقی، مخالفان این حمله را به نیروهای دولتی نسبت دادند؛ اما گزارش‌های متعدد حاکی از عدم امکان دست داشتن دمشق در به بارگیری تسلیحات شیمیایی بوده است. در این گزارش‌ها، فاصله زیاد ارتش سوریه با محل حمله نسبت به طول برد موشک‌های حامل گاز سارین از دلایل عدم استفاده دولت دمشق از این سلاح‌ها ذکر شده است (احمد خان بیگی، 1392: 7-6). با وجود ادعای منابع اطلاعاتی آمریکا در مورد شنود مکالمات مقامات رژیم اسد درباره حمله شیمیایی (www.iran-emrooz.net)، دولت سوریه ادعای مخالفان در مورد استفاده از تسلیحات شیمیایی در حمله به مواضع مخالفان در اطراف دمشق را تکذیب کرد (www.pezhvakeiran.com).

استفاده از سلاح‌های شیمیایی در 21 اوت در سوریه با واکنش مقامات رژیم صهیونیستی و آمریکایی مواجه شد. بنیامین نتانیاها، نخست‌وزیر اسرائیل، استفاده از سلاح‌های شیمیایی علیه غیر نظامیان بی‌گناه را خطری نگران‌کننده دانست و با بیان این مطلب که سوریه به زمین تست ایران تبدیل شده است، ایران و حزب‌الله را نماینده و مسئول حمله به غیر نظامیان در سوریه خواند و گفت که ما به آسانی نمی‌توانیم اجازه دهیم خطرناک‌ترین رژیم‌های جهان خطرناک‌ترین سلاح‌های جهان را در اختیار داشته باشند (www.Pmo.Gov.IR). مقامات آمریکایی، تحت فشار لابی اسرائیل به ارزیابی حمله شیمیایی 21 اوت پرداخته و تعداد تلفات آن را 1429 نفر از جمله 426 کودک دانستند (www.whitehouse.gov). اواما نیز این حادثه را یک حمله به کرامت انسانی دانست و آن را خطری جدی نسبت به امنیت ملی آمریکا و متحدانش در طول مرزهای سوریه از جمله اسرائیل، اردن، ترکیه، لبنان و عراق تلقی کرد. او گفت که در حال حاضر پس از بررسی دقیق تصمیم گرفته‌ام که ایالات متحده باید به اقدام نظامی علیه رژیم سوریه متوسل شود که این حمله مدت‌زمان کوتاه و دامنه‌ای محدود خواهد داشت که می‌تواند رژیم اسد را پاسخگوی استفاده از سلاح‌های شیمیایی و جلوگیری از تکرار این نوع رفتار بکند. اواما اشاره می‌کند که من به‌عنوان فرمانده کل قوا مطمئن هستم که این حمله حافظ منافع امنیت ملی ما است و اعضای کنگره را دعوت به همکاری می‌دارد و بیان می‌کند که دولت من آمادگی ارائه هرگونه اطلاعاتی که آنها نیاز به درک آن‌چه در سوریه اتفاق افتاده است را دارد و حتی قدرت انجام اقدام نظامی بدون اجازه خاص کنگره را دارد؛ چرا که با این اقدام کشور قوی‌تر خواهد شد. اواما با بیان این مطلب که به مردم آمریکا که ما خسته از جنگ هستیم، ما یک جنگ را در عراق به پایان رسانیدیم و در حال پایان دادن به درگیری دیگری در افغانستان هستیم؛ ولی باید برای حمایت از مردم سوریه از طریق فشار به رژیم اسد، تعهد نسبت به مخالفان و مراقبت از آوارگان بکشیم.

اما با این حال اواما بیان می‌کند که پیگیری ما از طریق یک راه‌حل سیاسی خواهد بود تا رسیدن به یک دولت که به شأن و منزلت مردم خود احترام بگذارد (www.whitehouse.gov). هم‌چنین اواما در مجمع عمومی سازمان ملل با اشاره به این مطلب که کشور ما سنگر و استحکاماتی از دموکراسی است، متارکه را خطرناک دانست و تنها تلاش‌های دیپلماتیک قوی را با اتکا به نیروی نظامی را که منجر به تحولات امیدوارکننده در برچیدن زرادخانه سلاح‌های شیمیایی سوریه شد مؤثر دانست. بر این اساس اواما تحت فشار لابی اسرائیل که سلاح‌های شیمیایی را تهدیدی علیه دولت اسرائیل می‌دانستند به خلع سلاح شیمیایی سوریه مبادرت کرد. بنابراین پیشنهاد بازرسی بین‌المللی از سلاح‌های شیمیایی سوریه قبل از روسیه، توسط اواما مطرح شد (www.ajc.org).

نتیجه گیری

با شروع بحران در سوریه هر یک از بازیگران منطقه‌ای و بین‌المللی بر حسب منافع خود شروع به مداخله در سوریه کردند. در این میان آمریکا بزرگ‌ترین بازیگر بین‌المللی است که به‌خاطر تأمین امنیت رژیم صهیونیستی، تحت تأثیر لابی اسرائیل به مداخله در سوریه می‌پردازد. در این راستا ساختار قانونی ایالات متحده بستر مناسبی را برای فعالیت لابی اسرائیل فراهم کرده است که توانسته با نفوذ در کنگره، قوه مجریه، رسانه‌ها، دانشگاه‌ها و متفکران سیاست‌های آمریکا را در جهت حفظ و تأمین امنیت رژیم صهیونیستی سوق دهد. فعالیت لابی اسرائیل در ایالات متحده آمریکا در چارچوب نظریه «پیوستگی یا اتصال» جیمز روزنا قابل بررسی است. از دیدگاه روزنا رفتار خارجی کشورها تحت تأثیر پنج متغیر شخصیت فردی تصمیم‌گیرندگان، نقش، حکومت، عوامل اجتماعی و محیط بین‌المللی قرار دارد. بررسی تأثیر لابی اسرائیل بر سیاست خارجی آمریکا را می‌توان بر اساس متغیر اجتماعی یا دیوان‌سالارانه توضیح داد. وجود زرادخانه هسته‌ای اسرائیل یکی از دلایلی است که همسایگان اسرائیل خواستار دست‌یابی به سلاح‌های مشابه هستند. در این میان کشور سوریه که از سمت جنوب با اسرائیل دارای مرز مشترک است به‌خاطر تأمین امنیت خود با ذخیره عوامل شیمیایی متعدد از جمله گاز خردل، سارین و VX توانایی به‌راه انداختن جنگ شیمیایی را داشت. رژیم صهیونیستی و لابی مدافع آن که وجود سلاح‌های شیمیایی در سوریه را خطری برای خود تلقی می‌کردند، به‌محض کاربرد سلاح شیمیایی در 21 اوت در سوریه، خواهان برچیده شدن زرادخانه سلاح‌های شیمیایی سوریه شدند. در این مقطع لابی اسرائیل توانست با فشار آوردن به سیاست‌گذاران سیاست خارجی ایالات متحده در کنگره و قوه مجریه به خلع سلاح شیمیایی سوریه مبادرت کند؛ اما با خلع سلاح شیمیایی سوریه و از بین رفتن توازن قدرت میان سوریه و اسرائیل این مسئله قابل بررسی است که در صورت حمله رژیم صهیونیستی، سوریه چگونه خواهد توانست در مقابل این رژیم به‌مقابله بپردازد؟

1. احمدی، کوروش (1381)، قدرت یهود در آمریکا از اسطوره تا واقعیت، **فصلنامه راهبرد**، شماره 25، پاییز.
2. احمد خان‌بیگی، سمانه (1392)، تأثیر سیاست آمریکا و اروپا در قبال بحران سوریه بر اختلافات فرآتلاتنتیک، **فصلنامه سیاست خارجی**، شماره 4، زمستان.
3. اسماعیلی‌بیگی، افشین (1374)، نقش آمریکا و سازمان‌های یهودی در تحقق اهداف اسرائیل، **رویدادها و تحلیل‌ها**، شماره 91، خرداد.
4. امامزاده‌فرد، پرویز (1384)، ساختار روابط آمریکا و اسرائیل و میزان تأثیرپذیری تصمیم‌گیری‌های سیاست خارجی اسرائیل از آن، **فصلنامه تخصصی علوم سیاسی**، شماره 3، بهار.
5. آهویی، مهدی (1390)، نقش لابی اسرائیل در سیاست خارجی ایالات متحده؛ از اسطوره تا واقعیت، **فصلنامه مطالعات جهان**، شماره 1، پاییز.
6. ایزدی، پیروز (1382)، **جایگاه لابی یهود در سیاست خارجی آمریکا «کتاب آمریکا 3»**، تهران: موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.
7. بابازاده، رحیم (1383)، نقش آبیگ در فرآیند سیاست‌گذاری خارجی آمریکا، **مجله دانشکده علوم انسانی، نشریه میان‌رشته‌ای مصباح**، شماره 55، بهمن و اسفند.
8. برچر، مایکل؛ جانانان ویلکنفلد (1382)، **بحران، تعارض و بی‌ثباتی**، ترجمه علی صبحدل، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
9. تری، جنیس‌جی (1388)، **سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه، نقش لابی‌ها و گروه‌های ذی‌نفع**، ترجمه ارسلان قربانی، تهران: سمت.
10. روحی، مجید (1388)، **سیاست خارجی آمریکا در قبال سوریه بعد از یازده سپتامبر، مطالعات خاورمیانه**، شماره 56، بهار.
11. سازمند، بهاره (1390)، **سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ**، تهران: موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.
12. سراج، رضا (1390)، نگاه راهبردی به پشت پرده بی‌ثبات‌سازی سوریه، **پایگاه تحلیلی تبیینی برهان**. به نقل از: <http://www.Borhan.ir/NSite/FullStory/News/?Id=1927>
13. سیف‌زاده، سید حسین (1389)، **اصول روابط الف و ب**، تهران: بنیاد حقوقی میزان.
14. طباطبایی، سید علی (1382)، **خاستگاه قدرت یهودیان آمریکا «کتاب آمریکا 3» ویژه روابط آمریکا و اسرائیل**، تهران: موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.
15. فیندلی، پائول (1378)، **فریب‌های عمدی، حقایق در مورد روابط آمریکا و اسرائیل**، ترجمه محمد حسین آهویی، تهران: وزارت امور خارجه.
16. فیندلی، پائول (1384)، **آنها جرأت کردند افشاگری کنند**، ترجمه قاسم بابایی، مشهد: سنبله.

17. کورتیس، ریچارد (1379)، **هزینه‌های اسرائیل برای مردم آمریکا**، ترجمه امیر محمد حاجی یوسفی، تهران: مطالعات فلسطین، شماره 3.
18. لایبرت، روبرت. جی (1379)، روابط، آمریکا و اسرائیل پس از پنجاه سال، ترجمه بهزاد شاهنده، **فصلنامه مطالعات منطقه‌ای**، شماره 2، بهار.
19. متقی، ابراهیم (1390)، جدال در حاشیه و رویارویی ژئوپلیتیک با ایران، **فصلنامه مطالعات خاورمیانه**، شماره 56، تابستان.
20. ملکی، محمدرضا (بی‌تا)، همکاری‌های نظامی امنیتی آمریکا و اسرائیل، **فصلنامه تخصصی علوم سیاسی**، شماره 2.
21. مرشایمر، جان جی و استفان ام والت (1387)، **لابی اسرائیل و سیاست خارجی ایالات متحده**، ترجمه یعقوب نعمتی وروجنی، تهران: موسسه جام جم.
22. واعظی، محمود (1389)، **نظم نوین بین‌الملل و مدیریت بحران‌های بین‌المللی**، **فصلنامه راهبرد**، شماره 56، پاییز.

ب) لاتین

1. Bass, Warren (2003), **Support Any Friend: Kennedy's Middle East and the Making of the US-Israel Alliance**, Ny: Oxford University Press , Chapter 2.
2. Goldberg, j. j (1996), **Jewish Power: Inside the American Jewish Establishment** ,Massachusetts: Addison-Wesley.
3. [http://www.Aipac.Org/~media/Publications/Policy%20and%20Politics/AIPAC%](http://www.Aipac.Org/~media/Publications/Policy%20and%20Politics/AIPAC%20)
4. <Http://www.Ajc.Org/site/c.7oJILSPwFfJSG/b.8449641/k.BD8F/Home.Htm>.
5. <http://www.Iran-emrooz.Net/index.php/news1/47262/>
6. <http://www.Jinsa.org/publications/research-articles/middle-east/all>
7. <http://www.Pezhvakeiran.Com/maghaleh-54558.html>
8. <http://www.Pmo.Gov.il/English/MediaCenter/Events/Pages/eventsyria220813.aspx>
9. <http://www.Tekla-Szymonski.Com> ,2003/03/01 ,PP. 3-7. "American Jewry and Israel".
10. <http://www.Whitehouse.gov/the-press-office/2013/08/30/government-assessment-syrian-government-s-use-chemical-weapons-august-21>
11. Inbar, Ephraim (2012), "Israel's National Security Amidst Unrest in the Arab World", **The Washington Quarterly**. No 35. Summer.
12. Khorramiassl, Nima (April 8, 2011), Arab Spring: Syrian Episode.: <https://www.ForeignPolicyjournal.Com> 2011/. 04/08 /Arab –Spring- Syrian –Episode/.

13. Rosenau ,James (1971), **the Scientific Study of Foreign Policy**: New York.
14. Tivan, Edvard (1987), **the Lobby Jewish Political Power and American Foregin Policy**, London: Touhston.
15. Terry, J. Janica (2005), **U. S Foreign Policy in the Middle Eust ,the Role of Lobbies and Special Enterest and Groups**, London: Pluto Press.

بررسی کنوانسیون‌های چهارگانه حقوق بین‌الملل بشر دوستانه در عراق

افسانه خسروی*

عضو باشگاه پژوهشگران جوان و نخبگان دانشگاه آزاد اسلامی واحد میمه

هادی زرگری**

دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه تهران

چکیده

تهاجم نظامی آمریکا به عراق موجب تحول نگرش جامعه بین‌المللی به سیستم امنیت دسته‌جمعی و اعتبار و توان سازمان ملل متحد در مدیریت بحران‌های بین‌المللی گردید. ارزیابی پیامدهای حمله به عراق و استمرار اشغال آن هم‌چنان به‌عنوان مهم‌ترین معضل بین‌المللی مورد تحلیل حقوقدانان و پژوهشگران روابط بین‌الملل قرار دارد و جای امیدواری است که تقریباً در مورد تخلف آمریکا از قواعد بنیادین حقوق بین‌الملل اجماع وجود دارد. صرف‌نظر از عدم مشروعیت جنگ عراق، مسئله تهاجم آمریکا به این کشور، رعایت حقوق جنگ و هدایت عملیات جنگی نیز قابل بررسی و تعمق است. در جریان این حمله با موارد نقض کنوانسیون حقوق بین‌الملل بشر دوستانه نیز روبرو هستیم. در این مقاله ضمن بررسی کنوانسیون‌های چهارگانه حقوق بین‌الملل بشر دوستانه در صد پاسخ به این سوال اصلی هستیم؛ در حمله نظامی آمریکا به عراق موارد نقض کنوانسیون‌های حقوق بین‌الملل بشر دوستانه کدامند؟ فرض پژوهش بر این اساس استوار است، بازداشت‌های غیرقانونی نظامیان، شکنجه اسرای جنگی، غارت، کشتار غیرنظامیان، نقض فاحش کنوانسیون‌های چهارگانه حقوق بین‌الملل بشر دوستانه در عراق محسوب می‌شود. با توجه به گذار تاریخی عراق از حالت اقتدارگرا به سمت‌وسوی دموکراسی، عدالت انتقالی در این بستر رشد نکرده است؛ که در ادامه به تکنیک‌های عدالت انتقالی و اهداف آن نیز اشاره می‌گردد.

کلید واژه‌ها

کنوانسیون‌های چهارگانه، اسرای جنگی، غیر نظامیان، عدالت انتقالی.

*Email: afsane.khosravi88@yahoo.com.

** Email: zargari_hadi@yahoo.com.

مقدمه

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، دولت آمریکا اهداف و سیاست‌های خود را در راستای تثبیت نظام تک‌قطبی بنا نهاد. وقوع حوادث تروریستی 11 سپتامبر فرصت طلایی را برای رهبری جهان در اختیار آمریکا گذاشت و محافظه‌کاران جدید نیز به‌خوبی از این فرصت استفاده کرده و توانستند بعد از حادثه مذکور نظام «تک‌قطبی» را که در دهه 1990 نتوانسته بود استقرار یابد، آن‌گونه که خود می‌خواهند تثبیت نمایند. در این مقطع، زمامداران آمریکا جهت دستیابی به اهداف خود، رویکرد و نگرش تازه‌ای را به مسائل بین‌المللی اتخاذ نمودند. استراتژی جدید آمریکا جهت استقرار نظام «تک‌قطبی» براساس سرکوب و برخورد با واحدهای ضعیف و نه قدرتمند تبیین شد. لذا بعد از حمله به افغانستان، اعلام نمود که در دنیا کشورهایی هستند که محور شرارتند و کشورهای ایران، کره شمالی و عراق را در این لیست جای داد. منتهی رژیم عراق بنا به دلایلی در الویت قرار گرفت.

بعد از حمله عراق به کویت در سال 1990، نگاه دولتمردان آمریکا به رژیم عراق این‌گونه بود که این کشور دو جنگ را پشت سر گذاشته و در داخل نیز با شورشیان و معترضان روبرو بوده است. سرانجام، در برابر مخالفت‌های گسترده جامعه بین‌المللی و افکار عمومی جهانی در پایان سال 1381 هجری شمسی، دولت ایالات متحده آمریکا به همراه انگلستان، یورش نظامی خود را علیه عراق آغاز کردند و در پی آن، سرزمین عراق به اشغال نیروهای مهاجم درآمد. این جنگ، از جهات گوناگون سیاسی - اقتصادی و حقوقی مورد مطالعه و بررسی صاحب‌نظران قرار گرفته است. هواداران جنگ، در توجیه اقدامات نظامی و کاربرد زور، به قطعنامه 1441 شورای امنیت سازمان ملل و برقراری دمکراسی در عراق اشاره می‌کنند.

در این مقاله ضمن بررسی کنوانسیون‌های چهارگانه حقوق بین‌الملل بشر دوستانه، با استفاده از روش توصیف - تحلیلی درصدد پاسخ به این سوال اصلی هستیم؛ در حمله نظامی آمریکا به عراق موارد نقض کنوانسیون‌های حقوق بین‌الملل بشر دوستانه کدامند؟ فرض پژوهش بر این اساس استوار است، بازداشت‌های غیرقانونی نظامیان، شکنجه اسرای جنگی، کشتار غیرنظامیان، نقض فاحش کنوانسیون‌های چهارگانه حقوق بین‌الملل بشر دوستانه در عراق محسوب می‌شود.

سیاست‌گذاری آمریکا و خاورمیانه بعد از سپتامبر 2001

دو روز پس از حادثه 11 سپتامبر، جرج دبلیو بوش، رئیس‌جمهور سابق آمریکا در مجمع عمومی سازمان ملل متحد گفت که صدام حسین الزامات قطعنامه 687 را نقض کرده است؛ در سال 2002 نیز کنگره آمریکا مجوز استفاده از زور علیه عراق را صادر کرد. از سوی دیگر شورای امنیت در قطعنامه 1441 (نوامبر 2002) از عراق خواست که تعهدات خلع سلاح مطابق قطعنامه‌های قبلی و همچنین، تعهدات مربوط به حقوق بشر و مبارزه با تروریسم را رعایت کند. اگرچه دولت عراق موافقت خود را با این قطعنامه اعلام کرد و بازرسان سازمان ملل نیز همان ماه شروع به کار کردند اما در حالی که هنوز هیچ گزارشی از سوی بازرسان تنظیم و تهیه نگردیده بود؛ با توجه به شواهد قریب الوقوع بودن حمله به عراق در 19 مارس 2003 عراق را ترک کردند. به‌هر تقدیر، صدور قطعنامه 687 به جهت پیامدهای بعدی آن باعث شد که بعضی آن‌را از جنگ اول خلیج فارس نیز مهم‌تر بدانند. بر این اساس می‌توان گفت با توجه به این که ممنوعیت توسل به زور در روابط بین‌الملل از قواعد آمره حقوق بین‌الملل محسوب می‌شود؛ ایالات متحده و انگلستان هرکدام تلاش کردند، اقدام خود را به‌ترتیب در چارچوب استثنائات اصل ممنوعیت توسل به زور، یعنی دفاع مشروع و مجوز شورای امنیت توجیه

کنند. از آنجا که آمریکایی‌ها هم‌چنان معتقد به اعمال مشروع پیشگیرانه هستند (صلاحی، 1391: 159)؛ براساس اختیاری که شورای امنیت به دول عضو داد، حمله هوایی به عراق آغاز شد. ولی نظارت یا مدیریتی از سوی سازمان ملل در این جنگ وجود نداشت. پس از آن سازمان ملل طی قطعنامه 687 خلع سلاح عراق را در برنامه خود قرار داد و نیروهای ناظر این سازمان موسوم به (UNIKOM) در مرزهای این کشور استقرار یافتند. از سوی دیگر، به‌منظور خلع سلاح این کشور مطابق قطعنامه 687 و از بین بردن موشک‌های بالستیک با برد بیش از 150 کیلومتر کمیسیون ویژه‌ای موسوم به (UNSCOM) شروع به کار کرد و عراق موظف به همکاری با این کمیسیون شد. در کنار آن، سازمان بین‌المللی انرژی اتمی (IAEA) نیز موظف شد در خصوص فعالیت‌های هسته‌ای این کشور تحقیق نماید.

(Basic Facts about the United Nations, 1998: 104)

به هر حال علت حمله، تخلفات رژیم بعثی عراق مبنی بر داشتن جنگ افزارهای کشتار جمعی و از سرگیری برنامه تسلیحاتی، دغدغه آمریکا در مورد حمایت عراق گروه‌های تروریستی و احتمال کمک تسلیحاتی و مالی این کشور به تروریست‌ها به‌طور پنهانی، اعلام شد؛ اما طی حمله به عراق و بازرسی‌های انجام شده، هیچ سلاح کشتار جمعی در این کشور به‌دست نیامد. منابع اطلاعاتی آمریکا و انگلیس نیز گزارش‌هایی مبنی بر عدم وجود تسلیحات کشتار جمعی ارائه نمودند. سازمان سیا نیز هیچ‌گونه ارتباطی بین رژیم صدام حسین و القاعده پیدا نکرد. بنابراین ادعای آمریکا اعتبار خود را از دست داد و دیگر هیچ حقیقتی برای سیاست‌های آمریکا مبنی بر ادامه حمله به عراق باقی نماند (حقیقی، 1383: 8).

جنایات جنگی در عراق

آمریکایی‌ها علاوه بر جنایت بین‌المللی، که در اثر تجاوز به یک کشور و نقض اصل منع توسل به زور صورت می‌گیرد - چنانچه متجاوزان، به‌هنگام مخاصمه مسلحانه و درگیری نظامی، مقررات جنگ را نادیده بگیرند - مرتکب «جنایت جنگی» نیز شده‌اند. جنایات جنگی عبارت است از نقض فاحش قواعد و مقررات حقوق مخاصمات مسلحانه. این مقررات، در عهدنامه‌های چهارگانه ژنو 1929 و پروتکل‌های الحاقی شماره‌های 1 و 2 سال 1977 و نیز در قواعد و عرف‌های مسلم حقوق بین‌الملل حاکم بر حقوق مخاصمات مسلحانه، انعکاس یافته است. جنایات ارتكابی علیه افراد غیرنظامی، جنایات ارتكابی علیه مجروحان و اسیران جنگی، غارت اموال عمومی یا خصوصی در زمان جنگ، بمباران و تخریب شهرها و روستاها و اهداف غیرنظامی دشمن که فاقد ضرورت نظامی باشد، در زمره جنایات جنگی قرار می‌گیرند (ضیایی بیگدلی، 1379: 263). در اینجا مفاد کنوانسیون‌های چهارگانه حقوق بین‌الملل بشر دوستانه به اختصار بیان می‌شود:

کنوانسیون‌های چهارگانه حقوق بین‌الملل بشر دوستانه و پروتکل‌های الحاقی

کنوانسیون‌های چهارگانه 1949 ژنو که در آن، اصول و مقررات حقوق بشر دوستانه آمده است، عبارتند از:

- کنوانسیون مربوط به بهبود وضع زخمیان و بیماران نیروهای مسلح در هنگام اردو کشی؛
- کنوانسیون مربوط به بهبود وضع زخمیان، بیماران و غریقان نیروهای مسلح در دریا؛
- کنوانسیون مربوط به رفتار با اسرای جنگی؛
- کنوانسیون مربوط به حمایت از افراد غیرنظامی در زمان جنگ.

به‌منظور حمایت بیشتر از غیر نظامیان و در پی تلاش‌های صلیب سرخ بین‌المللی، سرانجام، طی مذاکرات طولانی در 10 ژوئن 1977، دو پروتکل به کنوانسیون 1949 ژنو ضمیمه شد. پروتکل نخست، اختصاص به حمایت از قربانیان درگیری‌های مسلحانه بین‌المللی دارد که در جنگ‌های بین‌الدولی اجرا می‌شود و پروتکل دوم، مربوط به حمایت از قربانیان در مخاصمات مسلحانه غیر بین‌المللی و داخل کشورها است.

مطابق ماده 2 مشترک کنوانسیون‌های چهارگانه 1949 ژنو، قواعد این کنوانسیون‌ها، در هر جنگ اعلام شده یا هر مخاصمه مسلحانه، که میان دو یا چند کشور طرف معاهده - حتی اگر حالت جنگی، توسط یکی از آن‌ها به رسمیت شناخته نشود - قابل اجرا است. همچنین، قواعد این کنوانسیون‌ها در کلیه موارد اشغال تمام یا بخشی از سرزمین یک کشور، حتی اگر اشغال، با مقاومت نظامی روبرو نشود، اجرا می‌گردد. قواعد این کنوانسیون‌ها، نسبت به کشورهای غیر عضو نیز قابل اجراست؛ زیرا مقررات مندرج در آن، عرفی و مورد قبول جامعه بین‌المللی است (دبیرخانه‌ی کمیته ملی حقوق بشردوستانه، 1383: 27)

رفتار با اسیران جنگی

در حوزه حقوق بشر دوستانه، کنوانسیون‌های چهارگانه ژنو (1949) اولین اسناد جهانی است که به صراحت شکنجه را محکوم کرده است. به دلیل آن‌که مهم‌ترین انگیزه در شکنجه اسیران جنگی، کسب اطلاعات از این منبع با ارزش اطلاعاتی از سوی نیروهای قدرت اسیر گیرنده است و از سوی دیگر یک اسیر دادن اطلاعات نظامی به دشمن را خیانت به کشور خود تلقی می‌نماید؛ کنوانسیون سوم ژنو علاوه بر آن که در ماده 3 آن شکنجه را ممنوع کرده است در ماده 17 آن هرگونه راه ضرب و شتم و تنبیه فیزیکی و یا شکنجه روانی اسیر جنگی را به قصد گرفتن اطلاعات ممنوع کرده است. به علاوه این‌که اگر یک اسیر جنگی از دادن اطلاعات امتناع نماید؛ نباید در معرض تهدید حمله و یا هر نوع رفتار تبعیض آمیزی قرار گیرد. به ترتیب مواد 50، 51 و 130 و 147 کنوانسیون‌های ژنو ارتکاب شکنجه را به عنوان نقص عمده‌ی کنوانسیون‌ها پیش‌بینی می‌کند و مرتکبان آن‌را قابل پیگیری محاکمه و مجازات دانسته است (صلاحی، 1392: 121).

بر اساس حقوق بین‌الملل بشردوستانه، به محض شناسایی اسرای جنگی باید مشخصات آن‌ها از جمله هویت و درجه‌ی آنان ثبت شود؛ اسرا به محض ثبت باید بدون فوت وقت به مناطق غیرجنگی اعزام و در اماکن مجهز به امکانات بهداشتی نگهداری شده و با آنان رفتار انسانی اعمال شود، این رفتار باید بدون تبعیض نسبت به کلیه‌ی اسرا انجام پذیرد. فقط ممکن است اولویت‌هایی بر اساس درجه، جنسیت، وضعیت جسمانی و سن اسیر اعمال گردد که این اولویت‌ها مشروع بوده و تبعیض محسوب نمی‌گردد. رفتار انسانی با اسیران، هرگونه عمل انتقام‌جویانه و خشونت‌بار، شکنجه، مثله کردن، ایجاد رعب و وحشت، انجام آزمایشات پزشکی، توهین و تحقیر را ممنوع می‌سازد.

متن کنوانسیون 1949م ژنو در مورد مفهوم اسیر چنین است:

الف) ماده‌ی چهارم تنها افراد ذیل را مشمول حقوق مقرر در کنوانسیون می‌داند:

1. اعضای نیروهای مسلح یکی از متخاصمین، چریک‌ها و دسته‌های داوطلب که جزو نیروهای مسلح مزبور باشند.
2. چریک‌ها و اعضای سایر دسته‌های داوطلب نهضت‌های مقاومت متعلق به یک دولت متخاصم که در داخل و یا خارج خاک خود مشغول عملیات باشند ولو آن‌که خاک مزبور اشغال شده باشد.
3. اعضای نیروهای مسلح منظم، که خود را وابسته به دولت یا مقامی معرفی نمایند که از طرف دولت دستگیر کننده به رسمیت شناخته شده باشند.
4. کسانی که همراه نیروهای مسلح هستند بی‌آنکه مستقیماً جزو آن باشند از قبیل اعضای غیرنظامی کارکنان هواپیمای جنگی، خبرنگاران جنگی، تهیه کنندگان اجناس و اعضای واحدهای کار یا خدمت که عهده‌دار آسایش نیروهای مسلح هستند.

5. کارکنان نیروهای بحریه‌ی بازرگانی، از جمله فرماندهان، ناخدا و کارکنان هواپیمای کشوری دولت‌های متخاصم، که به‌موجب این مقررات حقوق بین‌الملل از معامله‌ی مساعدتری برخوردار نیستند.

6. اهالی اراضی اشغال نشده که موقع نزدیک شدن دشمن بی‌آنکه فرصت تشکیل نیروهای منظم را داشته باشند و از روی اجبار برای مبارزه با دشمن اسلحه به‌دست می‌گیرند؛ مشروط به این‌که علناً اسلحه حمل نمایند و قوانین جنگ را محترم شمارند.

ب) اشخاصی که به نیروهای مسلح کشور اشغال شده تعلق دارند و یا متعلق بوده‌اند در صورتی که کشور اشغال کننده به‌علت همین تعلق، اقدام به بازداشت آن‌ها را لازم بداند (دبیرخانه‌ی کمیته ملّی حقوق بشر دوستانه، 1383: 65).

نقض کنوانسیون‌های ژنو در عراق

در زندان‌های آمریکایی در عراق و گوانتانامو شرایط و اوضاعی برقرار است که شکنجه، رفتار وحشیانه و غیرانسانی و برخوردهای تحقیرآمیز اقدامات زشت را به‌راحتی قابل اجرا می‌سازد و کرامت انسانی، قربانی جنگ آمریکا علیه تروریسم و نیز نظم تحقیقاتی این کشور شده، زیرا دولت آمریکا نه‌تنها قوانین بین‌المللی و حقوق بشر، بلکه به‌عمد و از سر اراده قوانین انسانی جامعه جهانی را زیر پا گذاشته شده است. انتشار اسناد جنگ افغانستان و عراق توسط پایگاه اینترنتی ویکی‌لیکس، اعتبار آمریکا را به‌عنوان یک کشور مدعی حمایت از حقوق بشر مخدوش کرده است. اسناد منتشر شده توسط پایگاه اینترنتی ویکی‌لیکس نشان می‌دهد که ارتش آمریکا شواهد مربوط به شکنجه و آزار و اذیت غیرنظامیان را نادیده گرفته است. بنابراین علاوه بر نقض گسترده حقوق بشر در داخل آمریکا سازمان‌های بین‌المللی و رسانه‌ها از نقض گسترده و رسوایی‌های نظامیان آمریکایی در کشورهای مختلف و زندان‌هایی تحت نظر دولت واشنگتن خبر داده‌اند که رسوایی زندان ابوغریب در عراق و پایگاه دریایی ارتش آمریکا در گوانتانامو واقع در خلیج کوبا از پرسروصداترین آنها بوده است.

- عکس‌های منتشر نشده از زندان ابوغریب بغداد، سربازان آمریکایی را هنگام کتک به قصد کشت یک زندانی عراقی، تجاوز به یک زن زندانی، رفتاری غیراخلاقی با جنازه یکی از زندانیان و تشویق زندانبانان بعضی به تجاوز به پسر بچه‌ها نشان می‌دهد. بر پایه همین گزارش، زندانبانان در مقابل دیدگان این مادران عراقی و دوربین‌های خود به بچه‌های آنان تجاوز کرده‌اند و بدتر از همه در آن فیلم‌ها که در معرض دید عموم قرار نگرفته صدای جیغ کودکانی است که از درد به‌خود می‌پیچند. با این‌که زندانبانان ابوغریب اعتراف کردند دستور شکنجه و قتل زندانیان را از مقامات بالا در ارتش آمریکا دریافت کرده‌اند، در جریان محاکمات نمایشی متهمان، تنها تعدادی از سربازان و افسران جزو، به مجازات‌های خفیفی محکوم شدند.

- بر اساس گزارشی که در شصت و چهارمین مجمع عمومی سازمان ملل ارائه شد، آمریکا و پیمانکاران خصوصی‌اش مردان مسلمانی را که در عراق و سایر کشورها بازداشت کرده بودند مجبور می‌کردند که به یکدیگر تجاوز کنند.

- بازجوهای ایالات متحده در جریان بازجویی از بازداشت شدگان در زندان نظامی گوانتانامو به روش‌هایی مثل بازداشتن زندانیان از خوابیدن، مجبور کردن آن‌ها به استفاده از مواد مخدر و اقرار گرفتن متوسل می‌شوند.

- دولت آمریکا بیش از 600 نفر را در پایگاه هوایی «بگرام» در افغانستان زندانی کرده است. سازمان ملل متحد در این باره گزارش انتقادی را منتشر کرده است که براساس آن بسیاری از زندانیان ادعا کرده‌اند که در معرض شکنجه‌های سخت بودند و در مدت پنج سالی که زندانی بودند بارها مورد آزار جنسی نیز قرار گرفتند و نیروهای آمریکایی 15 تا 20

نفر از آن‌ها را در قفس‌هایی کوچک زندانی می‌کردند که منجر به مرگ چندین تن از زندانیان شده بود (Human Rights Watch Report, 2009).

Rights Watch Report, 2009)

رفتار نیروهای اشغالگر با غیر نظامیان

اصل تفکیک مبین آن است که همواره دولت‌های متخاصم باید بین اهداف نظامی و غیر نظامی تفکیک قائل شوند. این مورد در ماده 48 پروتکل الحاقی به کنوانسیون‌های چهارگانه جنگ در خصوص حمایت از قربانیان درگیری‌های مسلحانه مورد تأکید قرار گرفته است. هم‌چنین دیوان دادگستری بین‌المللی در رأی مشورتی خود در قضیه مشروعیت کاربرد سلاح‌های اتمی در 1996 در پاراگراف 78 بر عدم کاربرد سلاح‌هایی که امکان تفکیک بین افراد نظامی و غیر نظامی را غیرممکن می‌سازد، تأکید نموده، آن‌را یک اصل بنیادین حقوق درگیری‌های مسلحانه می‌داند. بر این اساس دولت‌ها به هیچ وجه مجاز به استفاده از سلاح‌هایی که امکان تفکیک بین اهداف نظامی و غیر نظامی را غیرممکن می‌سازد، نخواهند بود.

خاطر نشان می‌سازد که در طول درگیری‌ها در عراق شاهد نقض این اصل مهم بودیم. بمباران شهرها و مناطق مسکونی و ویرانی آن‌ها، مجروح یا کشته شدن غیر نظامیان و به‌ویژه زنان و کودکان عراقی گواهی بر این ادعاست؛ استفاده آمریکا از بمب‌های خوشه‌ای از جمله موارد نقض است که بر طبق حقوق ناظر بر مخاصمات مسلحانه، کاربرد آن‌ها ممنوع اعلام شده است. زیرا این بمب‌ها بعد از مدتی از زمان پرتاب منفجر می‌شود و عملاً اصل «تفکیک» بین اهداف نظامی و غیر نظامی را غیر ممکن می‌سازند. از این گذشته، نیروهای آمریکایی و انگلیسی به دلیل عدم تحمل افکار عمومی مردم کشورشان سعی می‌نمایند که تلفات انسانی کمتری داشته باشند، لذا از ارتفاعات بالا و از دور شهرهای عراق را مورد حمله هوایی قرار می‌دهند. مسلماً تحت چنین شرایطی عملاً شناسایی دقیق هدف مشکل و به تبع اصل تفکیک قابل اجرا نخواهد بود (صادق حقیقی، 1383: 22).

تحقق اصل «تفکیک» منوط به رعایت اصل «احتیاط» که یکی از اصول مهم حقوق بشردوستانه می‌باشد، خواهد بود. این اصل در پروتکل شماره یک الحاقی به کنوانسیون‌های ژنو، بیان شده است و ماده 57 پروتکل مذکور به رعایت اصل احتیاط در اتخاذ تصمیم تأکید می‌نماید. مطابق این اصل اگر دولتی در حمله به دشمن، احتمال آسیب دیدن غیر نظامیان را می‌دهد و به عبارتی تصمیم به حمله ممکن است که به عدم رعایت اصل «تفکیک» بینجامد، باید از صدور دستور حمله اجتناب نماید.

دولت آمریکا عضو این پروتکل نیست، ولی رأی مشورتی دیوان در سال 1996 در پاراگراف 78 بیان می‌دارد اصل تفکیک بین اهداف نظامی و غیر نظامی یک اصل بنیادین حقوق درگیری‌های مسلحانه است و به‌هیچ وجه قابل تعلیق نیست و جزو قواعد آمره حقوق بین‌الملل است؛ بنابراین همه دول ملزم به رعایت آن هستند و هیچ توجیهی برای عدم رعایت این اصل توسط آمریکا وجود ندارد و نقض آن جنایت جنگی به‌شمار می‌آید. قطعاً کشته شدن افراد غیر نظامی و تخریب مناطق مسکونی عراق مبین عدم رعایت اصل «احتیاط» توسط نیروهای اشغالگر آمریکایی می‌باشد.

بررسی رفتار نیروهای اشغالگر و اصل «ضرورت نظامی»

علی‌الاصول رعایت ملاحظه «ضرورت نظامی» توأم با رعایت «حقوق بشر دوستانه» مشکل به‌نظر می‌رسد. مفهوم ضرورت نظامی این است که طرفین درگیری باید به اقداماتی که برای تضمین یک اقدام نظامی، اساسی و حتمی فرض می‌شود، محدود گردند و به‌عبارتی ضرورت نظامی به اقداماتی محدود می‌شود که برای اطمینان از موفقیت اقدام نظامی لازم و ضروری است.

به این اصل در ماده 23 کنوانسیون چهارم ژنو و ماده 53 کنوانسیون‌های چهارگانه ژنو توجه شده و محدودیت‌هایی را بر اختیارات و اقدامات دولت اشغالگر اعمال نموده و تصریح می‌نماید که اموال دشمن نباید تخریب شود مگر در صورتی که ضرورت نظامی وجود تخریب را محقق سازد. به‌علاوه ماده 147 کنوانسیون چهارم ژنو انهدام و تصرف گسترده اموال را که متکی به ضرورت نظامی نبوده، عمداً و به‌طور غیر قانونی صورت گرفته باشد، تخلف عمده و جنایت جنگی قلمداد می‌نماید. در این مورد افرادی که مرتکب تخلفات عمده گردیده یا این که دستور انجام آن‌را صادر کرده باشند، مسئول هستند.

از سویی دیگر حقوق ناظر بر درگیری‌های مسلحانه بر عدم کاربرد سلاح‌ها و مواد منفجره یا شیوه‌های جنگی که موجب لطمه شدید و «غیر ضروری» می‌گردد، تأکید دارد. منتهی «ضرورت نظامی» مفهوم کاملاً گسترده‌ای دارد و دست دولت‌ها در تعبیر و تفسیر آن بنا بر منافع و مصالح خود باز است. تخریب شهرها و مناطق غیر نظامی و محل‌های مقدس عراق، مسلماً یک «ضرورت نظامی» نیست. به‌علاوه خلع سلاح این کشور، اشغال آن‌را ضروری و الزامی نمی‌نماید (صادقی حقیقی، 1383: 22)

غارت؛ یکی دیگر از مواردی که موجب نقض حقوق بشر دوستانه می‌شود؛ «غارت» است. «غارت» نقض عمده حقوق بین‌الملل و یک جنایت جنگی است. بعد از اشغال عراق توسط نیروهای آمریکا، اموال و موزه‌های این کشور مورد غارت قرار گرفته و در این خصوص آمریکایی‌ها هیچ عکس‌العملی از خود نشان ندادند در حالی که به‌موجب کنوانسیون 1954 در مورد حمایت از اماکن مقدسه و آثار باستانی و پروتکل 1999 که ضمیمه این کنوانسیون است، بر حفظ بناهای تاریخی و مقدس تأکید شده و دولت آمریکا به‌عنوان دولتی اشغالگر و دولتی که توانایی کنترل اوضاع را دارد، جهت حفظ اموال، بناهای تاریخی و مقدس مطرح می‌گردد. هم‌چنین مطابق ماده 55 مقررات لاهه، دولت اشغالگر موظف است به‌عنوان اداره کننده، کنترل سرزمین اشغالی را عهده‌دار شود و این اموال را حفظ نماید. ماده 53 کنوانسیون چهارم ژنو انهدام اموال منقول یا غیر منقولی را که متعلق به اشخاص، یا دولت یا سازمان‌های اجتماعی باشد، توسط دولت اشغالگر ممنوع نموده بر حفظ و اداره آن‌ها تأکید می‌نماید.

مسئولیت ناشی از نقض حقوق بشر دوستانه بین‌المللی

مسئولیت دولت‌ها در مناسبات بین‌المللی در چارچوب حقوق عرفی و اسناد بین‌المللی مطرح می‌شود.

بر اساس چهار کنوانسیون ژنو و پروتکل شماره یک الحاقی، نقض بعضی از اصول حقوق درگیری‌های مسلحانه در حکم «جنایت جنگی» است و افرادی که این اصول را نقض نمایند، مرتکب جنایات جنگی شده‌اند. دیوان نسبت به جنایات جنگی صلاحیت دارد، به‌ویژه هنگامی که چنین جرایم در قالب یک برنامه یا سیاست عمومی یا در قالب ارتکاب گسترده صورت گرفته شده باشد.

1- نقض‌های فاحش کنوانسیون‌های 12 اوت 1949 ژنو؛ یعنی هر یک از اعمال مشروحه زیر بر ضد اشخاص یا دارایی‌هایی که تحت حمایت مقررات کنوانسیون ژنو قرار گرفته اند:

- تبعید یا انتقال غیر قانونی یا حبس غیر قانونی؛
- شکنجه یا رفتار غیر انسانی، از جمله آزمایش‌های زیست‌شناختی؛
- اجبار اسرای جنگی یا دیگر اشخاص مشمول حمایت از حق محاکمه عادلانه و قانونی؛
- فراهم کردن موجبات رنج عظیم یا صدمه شدید به جسم یا سلامتی؛
- حمله به ساختمان‌های روستاها و شهرهای که بی دفاع بودند و اهداف نظامی نداشتند (ذاکریان، 1392: 70).

در ماده 147 کنوانسیون شماره 4، نقض ترتیبات ماده 53 یعنی عدم رعایت تفکیک بین اهداف نظامی و غیر نظامی جزو موارد نقض فاحش حقوق درگیری‌های مسلحانه است و افراد مرتکب این جرم قابل محاکمه هستند. باید خاطر نشان ساخت که در این مورد تنها شخص عمل کننده مسئول نیست، بلکه مقامات دستور دهنده نیز مسئول هستند. بنابراین در تهاجم به عراق افراد سطوح بالای دولت آمریکا در زمره جنایتکاران جنگی به حساب می‌آیند (صادقی حقیقی، 1383: 22).

– طبق گزارش دیده‌بان حقوق بشر در 19 می 2008، ایالات متحده از سال 2003 به بعد حدود 2400 کودک را در عراق بازداشت کرده است که در میان آن‌ها کودکان 10 ساله نیز به چشم می‌خورند. نیروهای آمریکایی هم‌چنین 513 کودک عراقی را تحت عنوان «تهدیدهای ضروری برای امنیت» بازداشت کرده‌اند. کودکان در زندان عراق در معرض خطر سوءاستفاده جسمی هستند (Human Rights Watch Report, 2008).

– اسناد منتشر شده توسط پایگاه اینترنتی ویکی‌لیکس نشان می‌دهد که ارتش آمریکا شواهد مربوط به شکنجه و آزار و اذیت غیرنظامیان را نادیده گرفته است. زندانیان در یک بازداشتگاه مخفی در پایگاه اصلی آمریکاییها در افغانستان مورد شکنجه‌های جسمی و روحی قرار گرفته‌اند، از جمله ادعاهای زندانیان، «نگهداری در مکان سرد، تحقیر، کتک خوردن مکرر، محرومیت از خواب و برهنه شدن» بوده است. این افراد در فاصله زمانی 2009-2010 در این زندان به سر برده‌اند. این مسئله در مورد زندان‌های مخفی آمریکا در پایگاه هوایی بگرام هم مورد تأیید قرار داده است (Human Rights Watch Report, 2009).

عدالت انتقالی¹

دیوان کیفری بین‌المللی پس از سال‌ها تلاش مستمر کمیسیون حقوق بین‌الملل و مذاکرات فشرده در اول ژوئیه سال 2002 آغاز به کار کرد. تشکیل دیوان کیفری بین‌المللی، مهم‌ترین تحول در حوزه اجرای عدالت انتقالی و یک نقطه عطف محسوب می‌شود. بر اساس بند 1 ماده 5 اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی جرایم نسل‌کشی، جرایم علیه بشریت، جرایم جنگی، جرایم تجاوز تحت صلاحیت دیوان قرار دارد. اهداف عدالت انتقالی را می‌توان در سه قالب سیاسی، حقوقی، اخلاقی مطرح کرد. اما این قالب‌ها به دو قسمت کوتاه‌مدت و بلندمدت تقسیم می‌شوند که عبارتند از:

- از بین بردن فرهنگ معافیت برخی افراد از مجازات و پاسخگویی مجرمان؛
- احیای شان و منزلت از دست رفته قربانیان؛ التیام دردها و زخم‌های قربانیان و ایجاد یک جامعه سالم و با ثبات؛
- بهبود وضعیت افراد مجروح جامعه.

عدالت انتقالی مربوط به جوامعی است که در حال گذار از جنگ به صلح یا از یک رژیم اقتدارگرا به نظام دموکراتیک هستند. عدالت انتقالی موضوع جبران حقوق و زیان‌های قربانیان حقوق بشر است. عدالت انتقالی تلاش می‌کند سازوکارهای را فراهم آورد که آینده‌ای پر ثبات و مطمئن و همراه با آرامش، صلح و دموکراسی بسازد و فرایند گذار از یک جامعه دموکراتیک را فراهم آید. البته اگرچه عدالت انتقالی از پاک کردن همه ردپاهای گذشته ناتوان است و آثار روحی و روانی آن همواره باقی خواهد ماند؛ ولی تلاشی برای تسکین رنج‌های گذشته است (ذاکریان، 1392: 75). بر این مبنا دادگاهی جهت رسیدگی به جنایات صدام، به سبب نقض فاحش حقوق بشر و حقوق بشردوستانه تشکیل شد. بی‌شک تصویب اساسنامه دادگاه محاکمه‌ی صدام، دستاورد عظیم رشد و توسعه حقوق بین‌المللی کیفری و به‌طور اخص عدالت انتقالی محسوب می‌شود. زیرا با دستگیری صدام و تشکیل دادگاه برای رسیدگی به جنایات او، عدالت انتقالی به کمک

1-Transitional justices.

قربانیان و بازماندگان آمد تا ضمن احقاق حقوق آن‌ها در گذشته، زمینه‌ساز آینده‌ای با ثبات و مطمئن، همرا با آرامش و دموکراسی شود. بر این اساس آمریکا می‌توانست به‌عنوان دولت اشغالگر، صدام را به جرم ارتکاب جنایات جنگی 1991 خلیج فارس و 2003، بر اساس اصول حقوق بشردوستانه تحت پیگرد قرار دهد (ذاکریان؛ محمودی، 1393: 314). از این‌رو می‌توان گفت یکی از مهم‌ترین سازوکارهای عدالت انتقالی تشکیل دادگاه برای رسیدگی به جرایم نقض حقوق بشر و حقوق بشردوستانه است. عدالت انتقالی اساساً روی چهار سازوکار حقوقی قرار می‌گیرد؛ که عبارتند:

الف: دادگاه‌ها شامل دادگاه‌های مدنی یا کیفری، ملی یا بین‌المللی و داخلی یا خارجی؛

ب: کمیسیون تحقیق که در برگیرنده بررسی‌های ملی رسمی مانند کمیسیون‌های حقیقت‌یاب، کمیسیون‌های تحقیق بین‌المللی، سازوکارهای سازمان ملل متحد با همکاری سازمان‌های بین‌المللی غیر حکومتی است.

ج: جبران غرامت که در برگیرنده غرامت‌های تکمیلی، تشویقی و سمبلیک به‌منظور جبران خسارت‌های مادی یا ایجاد سازش است؛

د: اصلاحات حقوقی و قضایی که در برگیرنده اصلاحات محتوایی و شکلی است. در شیق نخست اصلاحات قانونی، رویه‌ای و آیین‌نامه‌ای و در شیق دوم در برگیرنده اصلاحات نهادی و ساختاری است.

در موضوع عدالت انتقالی دادگاه یا محاکم یک سازوکار بزرگ، پراهمیت و آغازین به‌شمار می‌رود که می‌توانند در انتقال از نظام‌های اقتدارگرا به مردم‌سالار بسیار موفق عمل کنند. در واقع بر پایه حقوق بین‌الملل، همه دولت‌ها متعهد به تحقیق درباره نقض حقوق بشر هستند که خود در دو حوزه مطرح است. نخست نقض گسترده و فاحش حقوق بشر که شامل شکنجه، اعدام‌های اختصاری، ناپدیدشدگی اجباری، بردگی، بازداشت‌های غیرقانونی و طولانی مدت، دوم جرایم بین‌المللی که شامل ژنوساید، جنایت علیه بشریت و نقض فاحش قواعد عرفی مربوط به درگیرهای مسلحانه بین‌المللی و غیر بین‌المللی است. این تعهد دست کم در برگیرنده مسئولیت استرداد یا تعقیب قضایی ناقضین حقوق بشر و مرتکبین چنین جرایمی است. به‌گونه‌ای که ماهیت عرفی این تعهد سبب شده تا چنین مسئولیتی در حقوق داخلی، جزایی و اساسی بسیاری از دولت‌ها وارد شود (ذاکریان، 1392: 78).

نتیجه‌گیری

از دیدگاه حقوق بین‌الملل، در بحران کنونی عراق، طیفی از نقض اصول و قواعد بنیادین چون حاکمیت و مداخله، حق آزادی ملل در تعیین سرنوشت، دفاع مشروع، نقض حقوق بشردوستانه و کاربرد زور به‌صورت اقدام فردی دولت آمریکا مطرح است و عمدتاً تحلیل‌های حقوقی بیانگر مغایرت اقدامات و عملکرد آمریکا و انگلیس با موازین حقوق بین‌الملل بوده، مسئولیت این دولت‌ها به‌عنوان ارتکاب جنایات جنگی و نقض حقوق بشر قابل طرح است. آمریکا فارغ از مداخلات نظامی، از طریق مداخلات سیاسی، اقتصادی و امنیتی نیز پرونده گسترده‌ای در نقض حقوق بشر در سایر کشورها دارد. این کشور به‌عنوان بزرگ‌ترین فروشنده تسلیحات نظامی با فروش تسلیحات خود و هم‌چنین نقض کنوانسیون‌ها و مقررات بین‌المللی و اقدامات مداخله و منفعت‌جویانه در سایر بحران‌های بین‌المللی به نقض حقوق بشر در جهان پرداخته است.

آمریکایی‌ها، در تمام سال‌های پس از جهان دوقطبی، با استناد به تفسیرهایی که از قوانین بین‌المللی می‌کنند، حق حاکمیت کشورها را نقض کرده و نظامیان خود را وارد این کشورها کرده یا مردم را به‌نام حمایت از مردم، بمباران کرده‌اند. این مداخلات در حالی انجام می‌شود که منشور ملل متحد بر حق حاکمیت ملی تأکید داشته و اعضای جامعه

ملل را از تهدید یا استفاده از زور علیه تمامیت ارضی و استقلال سیاسی هر کشور منع می‌کند و اکنون نیز آمریکایی‌ها از همین قانون بین‌المللی تفسیری متضاد ارائه داده و اقدامات خود را توجیه می‌کنند. در واقع، دو بحث «حاکمیت» و «مداخله بشردوستانه»، به چالشی حقوقی برای جامعه ملل تبدیل شده است و این دو در تقابل با یکدیگر هستند. اصل عدم مداخله در امور داخلی کشورها، بیشتر ریشه در جنگ‌هایی دارد که دولت‌های زورمند به بهانه‌های مختلف، از جمله حمایت از هم‌کیشان خود در آن سوی مرزها و با هدف تحقق اهداف کشورگشایانه، علیه حاکمیت کشور دیگری اقدام نظامی می‌کردند.

الف (فارسی)

1. دبیرخانه‌ی کمیته ملی حقوق بشردوستانه (1383)، قواعد اساسی کنوانسیون‌های ژنو 1949 و پروتکل‌های الحاقی، تهران.
2. صادقی حقیقی، دیدخت (1383)، هجمه نظامی آمریکا به عراق و اشغال آن از منظر حقوق بین‌الملل، فصلنامه فقه و حقوق اسلامی، شماره 36.
3. ذاکریان، مهدی (1392)، متون کلیدی حقوق و روابط بین‌الملل، تهران: انتشارات تیسرا.
4. ذاکریان، مهدی (1392)، همه حقوق بشر برای همه، تهران: بنیاد حقوقی میزان.
5. ذاکریان، مهدی، زهرا محمودی (1393)، محاکم کیفری بین‌المللی، تهران: انتشارات تیسرا.
6. ذاکریان، مهدی، سید رضی عمادی (1391)، سازو کار و کارکرد عدالت انتقالی: تحولی مهم در حقوق بین‌الملل، فصلنامه سازمان‌های بین‌المللی، سال اول، شماره اول.
7. صلاحی، سهراب (1391)، بازخوانی دلایل اشغال عراق از منظر حق توسل به زور و بررسی آثار آن در پرتو حقوق بین‌الملل کیفری، فصلنامه حقوق مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، شماره 4.
8. ضیایی بیگدلی، محمدرضا (1379)، حقوق بین‌المللی عمومی، کتابخانه گنج دانش، چاپ چهاردهم.
9. ممتاز، جمشید (1377)، حقوق بشر در تحولات بین‌المللی، تهران: نشر دادگستر.

ب) لاتین

1. **Human Rights Watch Report** (2008), <https://www.hrw.org/publications>.
2. **Human Rights Watch Report** (2009), <https://www.hrw.org/publications>.
3. Basic Facts about the united nations (1998), United Nations Department of Public Information. New York .

The Journal of
Politics

A Scientific – Specialized Review

Vol. 3, No 9, spring 2016

License Number: 19989

Tarbiat Modares University

Faculty of Humanities

Email: Politic. association@gmail.com

Comparable Legitimate in Iran's Contemporary Secularist Thought (The Approaches of Mahdi Bazargan, Abdolkarim Soroosh and Haeri Yazdi)

Kazem Hoseini, Alireza sadra and Morteza Shirodi

The Trend of Nation-building in Post-Cold War Era in Afghanistan (With Emphasis on International, Regional and Internal Dimensions)

Mahmood Bahoosh, Peyman Zangene

The Islamic republic of Iran's Initiative in Central Asia

Amirreza Hojati, Iraj Hojati

ECO's Role in Increasing Economic Relations Its Members

Aref Bijan, Mohsen Rahmani

Iran and Saudi Arabia; Competition for Influence in Middle East

Armina Arm

Influence of the Jewish Lobby on U.S.'s Foreign Policy toward Syrian Crisis; Case Study Syrian Chemical Disarmament

Mohammadreza Zadegan

Survey of the Four Conventions of International Humanitarian Law in Iraq

Afsane Khosravi, Hadi Zargari